

# بیان آزاد

نشریه اینترنتی ویژه‌نامه‌های کانون نویسندگان ایران

شماره ۱۰، فروردین ۱۴۰۱

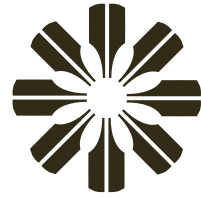
کمیسیون انتشارات کانون نویسندگان ایران

ویژه‌ی بزرگداشت

بکتاش  
آبتین



کانون نویسندگان ایران



کانون نویسندگان ایران

- بیان آزاد
- نشریه‌ی اینترنتی ویژه‌نامه‌های کانون نویسندگان ایران
- شماره دهم
- ویژه‌ی بزرگداشت بکتاش آبتین
- تاریخ انتشار: فروردین ۱۴۰۱
- ناشر: کمیسیون انتشارات کانون نویسندگان ایران

توجه: ◀

- مطالب مندرج در این نشریه آراء و نظرهای نویسندگان آنها است و لزوماً با دیدگاه‌های کانون نویسندگان ایران یکی نیست.
- نقل، تکثیر و انتشار مطالب این نشریه با ذکر ماخذ مجاز است.
- با مراجعه به نشانی‌های زیر می‌توانید با کمیسیون انتشارات کانون نویسندگان ایران در ارتباط باشید:

 [kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com](mailto:kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com)

 [kanoon nevisandegane iran](https://www.facebook.com/kanoon.nevisandegan.iran)

 [kanoone\\_nevisandegan](https://www.instagram.com/kanoone_nevisandegan)

 [@kanoon\\_nevisandegan\\_iran](https://twitter.com/kanoon_nevisandegan_iran)



# فهرست

درآمد	۵
<b>بکتاش آبتین، روایت زندگی، کوتاه، پرپار</b>	۶
سرورای سرو   سیامک میرزاده	۶
آبتین و رویاهای ناتمام   علی صبوری	۱۲
تنهایی دسته‌جمعی   مصاحبه‌ی اکبر معصوم‌بیگی و میلاد جنت با مریم یآوری و آرمان کاظمی (همسر و برادر بکتاش آبتین)	۱۶
<b>بکتاش آبتین شاعر</b>	۴۰
کتابشناسی بکتاش آبتین   هرمز شریفی	۴۱
روایتی متفاوت با بیانی ساده   مریم حسین‌زاده	۴۴
مرمت شعر و رویا و انسان   رضا عابد	۴۶
بکتاش آبتین: شاعر و مستندساز   کامیار عابدی	۵۲
خالکوبی در پرانتز بسته   افسانه نجومی	۵۶
<b>بکتاش آبتین، سینماگر و مستندساز</b>	۵۸
نگاهی به سینمای مستند بکتاش آبتین   احمد زاهدی لنگرودی	۵۹
گفتگو با محمد رسول‌اف درباره بکتاش آبتین   منیژه گزرائی - محبوبه ابراهیمی	۶۷
بکتاش آبتین کجاست؟   شاهین طاهر	۶۹
<b>یادها و یادداشت‌ها</b>	۷۲
یک عکس و یک تاریخ   کاظم کردوانی	۷۳
دلم داغ شما دارد یقین پیش شما باشد   شیدا محمدی	۷۵
خاطره‌ای دوست داشتنی از وثیقه گذاشتن برای بکتاش آبتین   فاطمه سرحدی‌زاده	۷۶
پایانی بر خودنگاره‌ی دوست   منیژه نجم‌عراقی	۷۸
هزار اسم دارد این شاعر   مسعود نقره‌کار	۷۸
<b>بکتاش از نگاه هم‌قلمان</b>	۸۰
نام‌ها و نامه‌ها برای آبتین   قباد حیدر	۸۱
قباد آذرایین - کبوتر ارشدی - علی باباچاهی - فانوس بهادرونند - گیتی پورفاضل فاطمه حسن‌پور - هرمز شریفی - سیدعلی صالحی - علی صبوری علیرضا عباسی - علی عبدالهی	
<b>شعر</b>	۹۰
<b>آلبوم</b>	۱۱۴
آثاری از هنرمندان تجسمی برای آبتین   محبوبه ابراهیمی	۱۱۵
<b>بیانیه کانون نویسندگان ایران</b>	۱۲۲
حاکمیت آزادی‌ستیز بکتاش آبتین را به قتل رساند	۱۲۳



هجدهم دی ماه هزار و چهارصد یکی از اندوه‌بارترین روزها در تاریخ کانون نویسندگان ایران بود؛ روزی که قلب جوان و پرشور بکتاش آبتین از تپیدن باز ایستاد. او که شانزده ماه پیش از آن با اتهام‌هایی واهی و بی‌اساس در شرایط شیوع بیماری کرونا به زندان افکنده شده بود، در آذرماه سال جاری برای سومین بار به این ویروس مرگ‌بار مبتلا شد و زندانبانان با تعلل عمدی در انتقال به‌موقع او به بیمارستان موجبات مرگ او را فراهم کردند و او را به قتل رساندند. این فاجعه، وجدان‌های بیدار و افکار عمومی را در گستره‌ای فراتر از مرزهای کشور ما تحت تأثیر قرار داد. گروه‌های مختلف مردم و نهادهای مدافع حقوق بشر و آزادی بیان در داخل و خارج کشور با برگزاری تجمعات، انتشار بیانیه‌ها و بازنشر شعرها و ویدئوهایی از آن هنرمند و شاعر آزادی‌خواه، با خانوادگی آبتین و کانون نویسندگان ایران ابراز همدردی، و دست‌اندرکاران این جنایت را محکوم کردند.

بکتاش آبتین عضو دلیر و ثابت قدم کانون بود و آن طور که خود می‌گفت عضویت در کانون نویسندگان ایران یکی از نقاط عطف زندگی‌اش بوده است. او نمونه‌ای از نسل جوان شاعران و نویسندگان ایران بود که با تشخیص تأثیر ویران‌گر سانسور بر روح و جان هنرمند و آثار ادبی و هنری راه چاره را مبارزه‌ی جمعی برای دفاع از آزادی اندیشه و بیان و نشر و از این رو پیوستن به کانون نویسندگان ایران دانستند و قدم در راهی گذاشتند که محمد مختاری و محمدجعفر پوینده با نثار جان خویش نوری نو بر آن تابانده بودند.

بکتاش آبتین در دوره‌ای که عضو کانون بود، افزون بر خلق بهترین شعرها و مستندهای سینمایی خود، از هیچ کوششی برای دفاع از «آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا» و پیشبرد هدف‌های والای کانون دریغ نکرد. او اهل کار و عمل بود. هر جا که پای حیثیت و موجودیت کانون در میان بود، خواه در بیدادگاه‌های دستگاه قضایی و امنیتی، خواه در گردهمایی‌های اعضای کانون بر سر مزار شاملو و پوینده و مختاری، بی‌هیچ محاسبه‌ی سود و زیان شخصی، شجاعانه سینه سپر می‌کرد و کتک خوردن‌ها، پرونده‌سازی‌ها و حکم‌های ظالمانه‌ی قضایی را به جان می‌خرید. کانون نیز در تمام دوره‌ی بازجویی‌ها و محاکمه‌های فرمایشی و زندان و بیماری هرچه در توان داشت کرد، اما دریغاً رخ داد آن‌چه نباید! کانون نویسندگان ایران عضوی تأثیرگذار و برجسته را از دست داد، جنبش آزادی‌خواهی ایران مبارزی دلیر را، و جامعه‌ی ادبی و هنری مستقل ایران شاعر و هنرمندی جوان را که در اوج شکوفایی و خلاقیت بود.

گفتنی است که کانون پس از مراسم خاکسپاری آبتین بر آن بود تا مراسم بزرگداشتی درخور شأن او برگزار کند؛ اما طبق معمول، دستگاه امنیتی از واگذاری سالنی که متعلق به یک مجتمع آموزشی نیکوکاری بود ممانعت به عمل آورد. این ویژه‌نامه که شناخت‌نامه‌ی مختصر درباره‌ی زندگی و کارنامه‌ی ادبی و هنری بکتاش آبتین است، قطعاً جای خالی چنان مراسمی را، که انتظار می‌رفت انبوهی از دوستان و دوستداران آبتین و مردم آزادی‌خواه در آن شرکت کنند، پر نخواهد کرد.

برای تهیه و تدارک این ویژه‌نامه که مسئولیت آن را کمیسیون انتشارات کانون نویسندگان ایران برعهده دارد، با ارسال ایمیل از اعضای کانون درخواست شد که مطالب خود یا دیگر شاعران و نویسندگان و هنرمندان مستقل و همراه و هم‌سو با کانون را به ایمیل کانون بفرستند. آن‌چه اکنون پیش روی شماست دستاورد کوشش جمعی از اعضای کانون در یک بازه‌ی زمانی محدود است و از این رو کم و کاستی‌های آن پیش‌بینی‌پذیر.

گروه تحریریه‌ی این ویژه‌نامه در ویرایش مطالب رسیده به پیرایش و یکسان‌سازی رسم‌الخط در موارد ضروری بسنده کرده و کوشیده است جانب امانت را نگه دارد.

گرامی باد یاد بکتاش آبتین!

پرطنین باد فریاد بلند آزادی!

کمیسیون انتشارات کانون نویسندگان ایران

فروردین ۱۴۰۱

## بکتاش آبتین، روایت زندگی، کوتاه، پربار

### سروای سرو

| سیامک میرزاده |

گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت  
هزار شمع بکشتند و انجمن باقی‌ست .....  
(عرفی شیرازی)



جزیره هرمز - عکاس: آریو متوقع

بکتاش آبتین با نام شناسنامه‌ای مهدی کاظمی به سال ۱۳۵۳ در شهرری در خانواده‌ای متوسط و مذهبی زاده شد. او در همین شهر به مدرسه رفت و تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم فنی و حرفه‌ای در رشته‌ی گرافیک پی گرفت. آغاز فعالیت‌های ادبی او به اوایل دهه‌ی هفتاد و آشنایی‌اش با محافل فرهنگی-هنری مألوف در شهرری و تهران بازمی‌گردد. در همین سال‌ها به دلیل آشنایی با جریان موسوم به غزل نو، به سرودن شعر کلاسیک با سویه‌های تغزلی روی می‌آورد. چندی بعد به سبب علاقه‌ی وافر به هنر هفتم، هم‌زمان با سرودن شعر، به فعالیت‌های سینمایی در حوزه‌ی مستند می‌پردازد. گفتنی‌ست که تا پایان ساخت آخرین فیلم‌ها او هم‌چنان خود را فیلم‌سازی تجربی با رویکردهای انتقادی و اجتماعی به شمار می‌آورد.

فعالیت‌های ادبی آبتین به صورت جدی از دهه‌ی هفتاد آغاز می‌شود. دهه‌ای که به سبب تشدید و تزايد مطالبات اجتماعی، گشایشی نسبی و مقطعی در حوزه‌ی فرهنگ را شاهدیم. در همین ایام است که نخستین مجموعه شعر آبتین «و پای من که قلم شد، نوشت برگردیم» با نام شناسنامه‌ای او، مهدی کاظمی، سال ۱۳۷۸ در انتشارات روزگار به چاپ می‌رسد. گفتنی‌ست که سروده‌های این مجموعه در دو قالب غزل و شعر آزادند. دومین مجموعه شعر او «مژه‌ها چشم‌هایم را بخیه کرده‌اند» اما با نام بکتاش آبتین سال ۱۳۸۱ در انتشارات نگار و نیما منتشر می‌شود با این

بر آن انگشت تاکید نهاده بود، از زمان عضویت در کانون نویسندگان ایران آغاز می‌شود و فرجام می‌یابد.

در گفت‌وگویی پیرامون نسل جدید و جوان کانون که در کتاب چهارجلدی «پنجاه سال کانون نویسندگان ایران» آمده است، او در مقامی یکی از نمایندگان این نسل به روشنی می‌گوید: «اگر بخواهم آدم صادقی باشم باید بگویم که من در کنار اعضای هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران توانستم به انضباط فکری برسم، توانستم متوجه موضوعاتی شوم که شاید قبلا به آن‌ها علاقه‌مند بودم اما هیچوقت به آن‌ها اساسی نگاه نکرده بودم، آن هم به خاطر همدم‌هایی بود که قبلا داشتم. فکر می‌کنم خیلی از ماها همین‌طور بودیم یعنی درحقیقت هیچوقت انضباط فکری نداشتیم. ... اما وقتی در یک تشکیلات روشنفکری عضو می‌شوید آرام آرام متوجه می‌شوید که تشکیلات تعریفی دارد، آرام آرام متوجه می‌شوید که باید نظمی داشته باشید، آرام آرام متوجه می‌شوید که میزان بیش‌تری از تعهد باید داشته باشید، آرام آرام متوجه می‌شوید که به این تعهد باید فداکاری هم اضافه شود، آرام آرام متوجه می‌شوید که این‌ها هزینه‌هایی هم دارد و طبیعتاً برای من شانس بزرگی بود که بتوانم از حضور آدم‌هایی مثل اکبر معصومی، مثل ناصر زرافشان، مثل محسن حکیمی، مثل فریبرز رئیس‌دانا، مثل رضا خندان یاد بگیرم. این‌ها آدم‌هایی بودند که بدون این‌که خودشان بدانند در زندگی من تاثیر بسیاری داشتند و من توانستم انضباط فکری و مشی تشکیلاتی را از این‌ها بیاموزم و آرام آرام فردی تشکیلاتی شوم...»

پیگیری‌های مستمر بکتاش به همراه جمعی از جوانان هم‌نسل او برای عضویت در کانون نویسندگان ایران که از سال ۱۳۸۷ آغاز شده بود بالمآل در سال ۱۳۸۹ به نتیجه می‌رسد و او رسماً به عضویت پیوسته‌ی کانون نویسندگان ایران در می‌آید. از آغاز عضویت به فعالیت موثر و حضور پررنگ در مراسم و جمع‌های مشورتی کانون مبادرت می‌ورزد. هنوز دیرزمانی از عضویت‌اش نمی‌گذرد که سال ۱۳۹۱ منشی وقت کانون نویسندگان ایران، منیژه نجم‌عراقی، به اتهام فعالیت در سمت منشی هیئت دبیران پس از تحمل آلام عدیده‌ی بازجویی و بازداشت برای گذراندن محکومیت یک‌ساله به زندان فراخوانده می‌شود؛ و هیئت دبیران وقت پس از پیشنهاد به بکتاش آبتین، با استفاده از اختیارات اساسنامه‌ای، او را به سمت منشی هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران منصوب می‌کند و او به صرافت طبع و طیب خاطر تمام وظایف محوله را بر دمه می‌گیرد. قریب به سه ماه از قبول این مسئولیت نمی‌گذرد که احضارش می‌کنند و با تهدید و ارباب از او می‌خواهند به مسئولیت‌اش در هیئت دبیران و حضور در کانون نویسندگان خاتمه دهد که بالصراحه با ایستادگی و پایوری و مخالفت او مواجه می‌شوند. با این‌که سال ۱۳۸۸

تفاوت ماهوی که در این مجموعه از شعر موزون به شعر آزاد روی آورده است. در همین مجموعه است که او نام هنری «بکتاش آبتین» را برای خود برمی‌گزیند و از آن پس دیگر همه او را با این نام می‌شناسند. دانستنی‌ست که فعالیت‌های سینمایی آبتین نیز در همین دهه‌ی هشتاد آغاز می‌شوند و ادامه می‌یابند.

سال ۱۳۸۵ مجموعه شعر «شناسنامه‌ی خلوت» با نشر بوتیمار به بازار کتاب راه می‌یابد. سال ۱۳۹۰ که مجموعه شعر «پتک» را با نشر چشمه به چاپ می‌رساند دیگر به عضویت در کانون نویسندگان ایران پذیرفته شده و، به قول خودش، پس از این عضویت است که حُسن هم‌نفسی و مصاحبت و معاشرت با اعضای ارجمند، دلیر، پایور و ایستاده بر آرمان کانون تغییراتی جدی و بنیادین در نگاه او به جهان پدید می‌آورد و از این پس دیگر با هویتی جان‌آگاه، متعهد، فداکار، سانسورستیز، عدالت‌محور و آزادی‌خواه روبه‌رو می‌شویم؛ شخصیتی راست‌قامت و تحکیم‌یافته و استوار که آن‌چنان بر آرمان‌های خود و کانون نویسندگان ایران پای می‌فشرد که بر تصور کوتاه‌بینانه و ساده‌لوحانه‌ی اربابان جور و جاه از نسل جوان کانون خط بطلان می‌کشد.

در اسفند ۱۳۹۱ جایزه‌ی کتاب سال هفتمین دوره‌ی جشنواره‌ی شعر خبرنگاران به مجموعه شعر او به نام «پتک» تعلق می‌گیرد؛ این جایزه در مراسمی با حضور قریب به صد شاعر پیشکسوت و جوان از سراسر کشور به وی اهدا می‌شود. بد نیست یادآوری شود که در همین دوره‌ی جشنواره شاعر ارجمند روزگار ما زنده‌یاد سیمین بهبهانی، از اعضای پایور و وفادار کانون نویسندگان ایران، در مقام شاعر پیشکسوت تجلیل می‌شود.

مجموعه شعر دیگر بکتاش «در میمون خودم پدر بزرگم» سال ۱۳۹۲ با انتشارات نگاه روانه‌ی بازار می‌شود؛ و از پس این زمان و این کتاب است که دیگر هیچ‌یک از آثار ادبی و سینمایی او پروانه‌ی انتشار دریافت نمی‌کنند. از همان‌جا بود که تیغ‌هی مقراض اعظم، رگ روح واژگان و سینه‌ی سرخ تصاویر او را برید و درید و چنگیزوار از میانه‌ی تمام سروده‌ها و آفرینه‌هایش گذر کرد.

لازم به ذکر است آخرین مجموعه شعر بکتاش با عنوان «تنهایی دسته‌جمعی» توسط نشر ناکجا به صورت الکترونیکی سال ۱۴۰۰ در خارج از کشور به چاپ می‌رسد و این تمهیدی از سوی او جهت تن ندادن به سانسور لجام‌گسیخته و عریان داخل کشور از سوی دایره‌ی ممیزی وزارت ارشاد بود.

همان‌گونه که پیش‌تر از خاطره‌ی سخن گذشت بی‌اغراق و تردید می‌توان و باید گفت که مهم‌ترین فراز زندگی آبتین چنان‌که خود بارها و جای‌جا به تفصیل و تلخیص گفته و

علاوه بر ممانعت از برگزاری مراسم و برخورد خشونت‌بار با شرکت‌کنندگان و مسدود کردن دروازه‌های گورستان امامزاده طاهر کرج، بکتاش را پس از ضرب و شتم فراوان و توهین و تحقیر بازداشت کردند. گفتنی‌ست که علاوه بر بکتاش، ناصر زرافشان و پسرش مزدک و محمد مهدی‌پور از اعضای کانون همراه با یکی دیگر از شرکت‌کنندگان در مراسم نیز بازداشت شدند.

در همین سال ممانعت نیروهای امنیتی از برگزاری مجمع عمومی در پنجم شهریور سبب شد مسئولیت اعضای هیئت دبیران تا برگزاری مجمع عمومی آتی تمدید شود.

در سال ۱۳۹۶ نیز بکتاش بار دیگر، این‌بار در مراسم هفدهمین سالگرد درگذشت شاعر آزادی احمد شاملو، هدف ربایش و ضرب‌وجرح فراوان و درنهایت بازداشت ماموران امنیتی قرار گرفت.

در مجمع عمومی سالیانه‌ی کانون در ۱۸ بهمن ۱۳۹۶ که با یکسال و اندی تاخیر برگزار می‌شد بکتاش این‌بار برای بازرسی کانون نویسندگان برگزیده شد. هنوز از برگزاری مجمع عمومی کانون چندان نگذشته بود که پس از احضارهای مکرر و تعیین قرار وثیقه ملکی، حکم سه ماه کار اجباری در سازمان بهزیستی (بدل از یک سال حبس) و پنجاه میلیون ریال جریمه نقدی به اتهام تبلیغ علیه نظام از سوی شعبه ۲ دادگاه انقلاب کرج در تاریخ ۲ خرداد ۱۳۹۷ به بکتاش ابلاغ شد. او خود در این باره گفته است: «... در مراسم سالگرد قتل زنده‌یادان مختاری و پوپنده چند مامور امنیتی به من حمله کردند و کتک‌ام زدند. پیرامون این ماجرا دادستانی کرج پرونده تشکیل داده حالا من متهم پرونده هستم که ضرب و جرح‌اش را ماموران انجام داده‌اند! ...»

گفتنی‌ست که وزارت اطلاعات در تهران پیش از این نیز در اردیبهشت ۱۳۹۴ پرونده دیگری به اتهام تبلیغ علیه نظام و انتشار نشریه غیرقانونی برای آبتین گشوده بود. او درباره حکم ابلاغی به صراحت گفته بود: «... من این حکم را قبول ندارم. اصولاً محاکمه هیچ‌کس را به دلیل ابراز نظر و عقیده‌اش قبول ندارم برای همین هم عضو کانون نویسندگان ایران شدم. مدافع آزادی بیان بی هیچ حصر و استثنا هستم و این فشارها در عزم من برای مبارزه با سانسور خلی وارد نمی‌کند.»

کانون نویسندگان ایران ۱۹ خرداد ۱۳۹۷ بیانیه‌ای در اعتراض به این حکم ناعادلانه منتشر کرد و نیز صدها تن از اهالی قلم و هنرمندان و فعالان اجتماعی با امضای بیانیه‌ای که ۳۰ خرداد ۱۳۹۷ منتشر شد به حکم صادره‌ی دادگاه انقلاب کرج درباره بکتاش آبتین اعتراض کردند. در پی این اعتراض‌ها و نیز اعتراض حقوقی وکلای آبتین نسبت به حکم صادره، دادگاه تجدیدنظر با تأیید جریمه نقدی پنجاه میلیون ریالی یک ماه برای پرداخت آن فرصت داد. در این مدت نهادهای

به سبب هم‌صدایی و همراهی با اعتراضات مردم از ایداء و احضار سرکوب‌گران و سایه‌نشینان بی‌نصیب نمانده و با این قبیل گیر و گرفت‌ها اُخت و آموخته شده بود، این بار آزارها و تهدیدها از قسم و لون دیگری بودند. به تعبیر خود بکتاش، هدف از این‌همه آزار پیاپی در بادی امر سرکوب نیرویی جوان و پرشور و کنش‌گر بوده است و واپس راندن و مرعوب کردن نسل جوان پا در راه کانون. چنان‌که خود پیش‌تر بر این مهم انگشت اشارت نهاده بود: «... همه‌ی این فشارها برای این بود که من کوتاه بیایم و استعفا بدهم. بارها و بارها و بارها به من گفتند استعفا بده. بارها از شیوه‌های مختلف استفاده کردند که با آن‌ها همکاری کنم، هر نوع تلاشی می‌توانستند به خرج دادند تا من سر جای‌ام بنشینم و، خُب، خوشحالم که سر جای‌ام ننشستم...» (پنجاه سال کانون نویسندگان ایران، جلد دوم)

و نیز در همین راستا افزوده است: «... تصور می‌کنم حاکمیت دوست نداشت جوانی روبه‌رویش بایستد چون شاید این جوان بتواند دیگر دوستان جوان‌اش را هم به خط مقدم بیاورد. تصور من این است که حاکمیت علاقه داشت به این فکر دامن بزند که نسل قدیم کانون دارد از بین می‌رود و نسل جدید کانون هم آدم‌هایی نیستند که بشود به آن‌ها اتکا کرد؛ به همین دلیل اگر کسانی می‌خواستند ایستادگی کنند با آن‌ها سخت برخورد می‌شد... تصور خود من این بود که آن‌ها علاقه‌مند بودند جوان‌ها به صف کانون نیوندند و اگر فشاری روی من بود به این دلیل بود که من تقریباً جوان‌تر از دوستان دیگرم در هیئت دبیران بودم...».

پس از قریب به یک‌سال و اندی ایفای مسئولیت منشی هیئت دبیران کانون، در انتخابات مجمع عمومی سال ۱۳۹۳ که پس از ممانعت دوازده‌ساله‌ی نهادهای امنیتی و نیروی انتظامی برگزار شده بود، به نام عضو اصلی به هیئت دبیران کانون راه یافت. هنوز بیش از هفت‌ماه از عضویت او در هیئت دبیران نگذشته در آغاز اردیبهشت ۱۳۹۴ ماموران وزارت اطلاعات به خانه‌اش هجوم آوردند و پس از تفتیش منزل و آزار مفرط بیش از هزار قلم از وسایل شخصی وی را ضبط کردند و با خود بردند و خودش نیز چهار روز در دفتر مرکزی وزارت اطلاعات پیرامون فعالیت‌های ادبی و سینمایی‌اش و هم‌چنین عضویت در هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران بازجویی‌های پیاپی و فرساینده پس داد. در پی این بازجویی‌ها اتهام تبلیغ علیه نظام و انتشار نشریه‌ی (به‌زعم ایشان) غیرقانونی به او ابلاغ گردید. او اما مصمم‌تر و پیگیرتر در انتخابات هیئت دبیران کانون به تاریخ ۱۳ شهریور ۱۳۹۴ اعلام نامزدی کرد و با بیش‌ترین آرای اعضای حاضر در مجمع عمومی بار دیگر به نام عضو اصلی به هیئت دبیران راه یافت. دوازدهم آذر ۱۳۹۵، روز برگزاری هجدهمین مراسم یادبود جان‌باختگان قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای نیروهای امنیتی



جداگانه به دادگاه فراخوانده شدند. در این احضاریه‌ها زمان مراجعه و حضور آنان در دادگاه دوم بهمن ۹۷ اعلام شده بود. روز موعود بکتاش به همراه رضا و کیوان پس از مراجعه به شعبه ۲۸ دادگاه بازداشت شدند و وثیقه‌های ایشان با افزایشی هزار درصدی، و صدالبته غیرقانونی، به مبلغ گزاف یک میلیارد تومان برای هرکدام افزایش یافت. کانون نویسندگان ایران در ایراد به این امر عاطل بیانیه‌ای مدلل و حقوقی منتشر کرد و مراتب انزجار شدید خود را نسبت به این بازداشت‌های غیرمنتظره و افزایش خلاف قانون و توجیه‌ناپذیر قرار وثیقه‌ها اعلام داشت. گفتنی‌ست که با تامین وثیقه‌های مقرر شده که به همت خانواده‌ها و برخی اعضای کانون فراهم آمده بود رضا خندان پس از چهار روز بازداشت، بکتاش آبتین پس از شش روز و کیوان باژن پس از هشت روز به طور موقت تا زمان صدور حکم نهایی آزاد شدند.

روز ۱۲ بهمن ۱۳۹۷ پس از فراز و فرودهای بسیار مجمع عمومی سالیانه کانون نویسندگان ایران در منزل یکی از اعضا برگزار شد و بکتاش آبتین با کسب آرای بسیار میان دبیران اصلی برگزیده‌ی مجمع ب در ردیف دوم قرار گرفت و بار دیگر به خودکامگان آزادی‌ستیز و قلم‌شکن فهماند که عزمی استوار و جهدی بلیغ در پیگیری آرمان‌های خود و کانون نویسندگان ایران دارد. بکتاش در گفت‌وگویی با رادیو فردا به تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۹۷ درباره جلسه دادگاه بهمن‌ماه اعلام کرد: «قاضی محمد مقیسه انتظار داشت ما بدون وکیل تفهیم اتهام شویم» و از احتمال بازداشت دوباره یا برگزاری مجدد دادگاه خود و دوستان‌اش خبر داد و افزود که در دادگاه از پذیرش اتهامات وارده بدون حضور وکلای خود (ناصر زرافشان و راضیه زیدی) خودداری کرده‌اند.

با ابلاغیه‌ای که در تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۹۷ به دست وکلای پرونده رسید بکتاش آبتین و رضا خندان مه‌بادی از اعضای هیئت دبیران و کیوان باژن عضو پیشین هیئت دبیران در تاریخ ۷ اردیبهشت ۱۳۹۸ به شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب به ریاست قاضی مقیسه فراخوانده شدند. آن روز بکتاش آبتین، به پشتیبانی جمعی از اعضای کانون که به نشانه اعتراض در مقابل دادگاه گرد آمده بودند، در دادگاه حضور یافت و محاکمه‌ی وی صورت پذیرفت و دادگاه رضا خندان مه‌بادی و کیوان باژن به فردای همان روز یعنی ۸ اردیبهشت ۱۳۹۸ موکول گردید. گفتنی‌ست که با اعتراض بکتاش آبتین و رضا خندان به قاضی دادگاه - محمد مقیسه - او به اعضای درحال محاکمه‌ی کانون گفته بود: «شماها نفس کشیدن‌تان حرام است. الهی دست‌هاتان بشکنند. باروت باید ریخت در دهان‌تان و منفجرتان کرد، قلم‌های‌تان را باید شکست» و از این دست لاطائلات و اباطیل اهل ژاژ! انجمن جهانی قلم (پن) در حمایت از سه نویسنده‌ی



پرتره آبتین، اثر: هانیبال الخاص

گونگون زیر نظر حاکمیت با مانع‌تراشی و سنگ‌اندازی در کار فیلم‌سازی آبتین در عمل معیشت او را در تهران دشوار ساختند. در تاریخ ۱۲ آبان ۱۳۹۷ سه عضو کانون نویسندگان ایران، رضا خندان مه‌بادی و کیوان باژن ( از اعضای هیئت دبیران وقت کانون) و بکتاش آبتین ( بازرس کانون) به شعبه ۷ دادسرای اوین احضار و پس از تفهیم اتهامات واهی تبلیغ علیه نظام، اجتماع و تبانی به قصد اقدام علیه امنیت ملی و تشویق بانوان کشور به فساد و فحشا (!) با قرار کفالت یکصد میلیون تومانی برای هر یک، تا زمان برگزاری دادگاه آزاد شدند. بکتاش ۱۴ آبان ۱۳۹۷ در گفت‌وگو با رادیو فردا با برشمردن اتهام‌های انتسابی درباره اتهام «تشویق بانوان کشور به فساد و فحشا» گفت «برای این اتهام به ما دلیلی ارائه نشد اما پایه‌ی آن احتمالاً باید بیانیه‌های کانون نویسندگان ایران در دفاع از حرکت دختران خیابان انقلاب و ۸ مارس روز جهانی زن باشد.» کانون نویسندگان ایران با صدور بیانیه‌ای به تاریخ ۱۷ آبان ۱۳۹۷ به چنین اتهامات بی‌پایه‌ای اعتراض کرد. با وجود این شرایط، در مراسمی که کانون نویسندگان ایران سه‌شنبه ۲۹ آبان ۱۳۹۷ به مناسبت بیستمین سالگرد قتل‌های سیاسی پاییز ۱۳۷۷ به یاد محمد مختاری و محمدجعفر پوینده و دیگر ستم‌گشتگان تدارک دیده بود، مجری‌گری برنامه را (که طبق معمول در منزل یکی از اعضای کانون برگزار می‌شد) بکتاش آبتین با آن صدای رسا و گفتار گیرایش بر عهده داشت.

در همان تاریخ نزدیک به هفتصد تن از فعالان عرصه‌های گوناگون و شهروندان آزاداندیش با انتشار بیانیه‌ای خواستار رفع کامل اتهامات سه نویسنده عضو کانون نویسندگان ایران، بکتاش آبتین و رضا خندان مه‌بادی و کیوان باژن، شدند و به‌صراحت نظام دادرسی کشور را به دیوان بلخ تشبیه کردند. چند روز پس از انتشار این بیانیه بکتاش به همراه دو عضو دیگر هیئت دبیران کانون (رضا و کیوان) با احضاریه‌های



امامزاده عبدالله - بهمن ۱۴۰۰ - عکاس: شیوا محسنیان

۳۰ اوت ۲۰۱۹ مصادف با ۸ شهریور ۱۳۹۸ ایزابل آئنده، نویسنده‌ی سرشناس شیلیایی و برادرزاده رییس‌جمهور مردمی و فقید شیلی سالوادور آئنده، ضمن حمایت از سه نویسنده‌ی عضو کانون نویسندگان ایران، از راه‌اندازی کارزاری در اعتراض به حکم‌های صادره علیه این سه نویسنده در صفحه‌ی خود خبر داد و تاسف و تأثر عمیق خود را از سرکوب و سانسور در ایران ابراز داشت.

۱۲ مهر ۱۳۹۸ در اعتراض به حکم‌های زندان بکتاش آبتین و رضا خندان مهابادی و کیوان باژن، کمیسیون فرهنگی کانون نویسندگان ایران نشست ادبی «عصر شعر» تقدیمی به بکتاش آبتین را در منزل یکی از اعضا برگزار کرد. این دومین برنامه‌ی فرهنگی بود که به یکی از سه نویسنده‌ی در شرف زندان کانون تقدیم می‌شد.

پیش از آن به ابتکار کمیسیون فرهنگی کانون نخستین برنامه‌ی این سلسله نشست‌ها به تاریخ ۱ شهریور ۱۳۹۸ با نام «عصر نقد داستان» تقدیمی به رضا خندان مهابادی برگزار شده بود و سومین نشست نیز با نام «عصر داستان» تقدیمی به کیوان باژن در ۲۴ آبان ۱۳۹۸ سامان یافت.

شنبه ۷ دی‌ماه ۱۳۹۸ در نهایت رأی شعبه ۳۶ دادگاه تجدیدنظر به ریاست قاضی زرگر صادر شد که در مجموع پانزده سال و نیم زندان قطعی و لازم‌الاجرا برای رفقای ما در نظر می‌گرفت. در متن این حکم‌ها، حکم شش‌سال زندان بکتاش آبتین و رضا خندان مهابادی عیناً تأیید شده و حکم زندان کیوان باژن به سه‌سال‌ونیم کاهش یافته بود. در اعتراض به این احکام، کانون نویسندگان ایران به تاریخ ۱۰ دی ۱۳۹۸ بیانیه‌ای خطاب

محاکمه‌شده‌ی عضو کانون نویسندگان ایران - بکتاش آبتین، رضا خندان مهابادی و کیوان باژن - به تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۸ بیانیه‌ای اعتراضی صادر کرد و اظهار داشت که به باور این انجمن اتهاماتی که به این سه نویسنده وارد شده نقض آشکار حق آزادی بیان است و از مقامات جمهوری اسلامی خواستار آزادی بی‌درنگ آنان شد.

رای شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب در نهایت ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۸ صادر و حکم به زندان ۶ ساله‌ی هریک از سه نویسنده‌ی عضو کانون داد و کانون نیز با انتشار بیانیه‌ای به تاریخ ۲۶ اردیبهشت مراتب اعتراض خود را نسبت به حکم‌های صادره اعلام داشت.

در همین راستا شماری از نویسندگان با انتشار نامه‌های سرگشاده خطاب به مقامات قضایی و اجرایی کشور این حکم‌ها را مصداق ناروایی و آزادی‌گُشی خوانده و آن را لطمه‌ای گران به حقوق اساسی فرد فرد ملت دانستند. در پی صدور این حکم‌ها جمعی از نویسندگان افغانستان نیز با انتشار بیانیه‌ای با محکوم کردن رای دادگاه، آن را نقض آشکار آزادی بیان و قلم برشمردند.

نهم خرداد ۱۳۹۸ قرار بود جلسه‌ی شعری با عنوان «حبسیه‌شُرایی در شعر کهن و مدرن» در شهرکتاب خیابان پاسداران تهران برگزار شود که با دخالت نهادهای امنیتی با ممنوعیت روبه‌رو شد. در این گردهم‌آیی شاعرانه بنا بود بکتاش آبتین به همراه تنی چند از شاعران به شعرخوانی و سخن‌رانی بپردازند که با دخالت مستقیم دستگاه امنیتی و تماس با مدیریت مجموعه از برگزاری آن جلسه جلوگیری شد.

در پی تجدیدنظرخواهی وکلای سه نویسنده‌ی عضو کانون، پرونده‌های آنان در تاریخ ۵ مرداد ۱۳۹۸ به شعبه‌ی ۳۶ دادگاه تجدیدنظر فرستاده شد. گفتنی‌ست که اعتراضات گسترده و فراوان داخلی و بین‌المللی به رای صادره‌ی دادگاه بدوی هم‌چنان ادامه داشت.

به دنبال تعیین شعبه ۳۶ دادگاه تجدیدنظر جهت رسیدگی به اعتراض بکتاش آبتین و رضا خندان مهابادی و کیوان باژن نسبت به حکم‌های صادره‌ی دادگاه بدوی، طوماری اعتراضی به امضای جمع کثیری از شاعران، نویسندگان، هنرمندان، اهالی قلم، فعالان سیاسی و اجتماعی و حقوق‌زنان و دیگر آزاداندیشان آزادی‌خواه رسید که خواستار الغای حکم‌های صادره از سوی دادگاه و آزادی بی‌قیدوشرط این سه نویسنده شده بودند.

۱۹ اوت ۲۰۱۹ مقارن با ۲۸ مرداد ۱۳۹۸، رئیس شاخه‌ی سوئد انجمن جهانی قلم (پن)، یسپر بنگتسون، نامه‌ای سرگشاده خطاب به وزیر خارجه‌ی کشورش منتشر کرد و خواستار شد که درخواست آزادی سه نویسنده‌ی عضو کانون نویسندگان ایران و نیز دو زن زندانی سیاسی نرگس محمدی و نسرين ستوده در ملاقات او با جواد ظریف وزیر خارجه‌ی وقت جمهوری اسلامی ارائه شود.

می‌دید و بر تصمیم ناروای اش سنگ‌سرا نه پای می‌فشرد... و رفیق مبارز، دلاور، جان‌آگاه، آزادی‌خواه و ایستاده بر آرمان ما رفت تا به‌طور خاطره‌ها و جهان‌واژگان آزاد و برابر بپیوندد. او در انتهای گفت‌وگویی که در کتاب «پنجاه سال کانون نویسندگان ایران» آمده است می‌گوید:

«... خوشحالم در زمانه‌ای زندگی کردم و عضو هیئت دبیران کانون بودم که زمانه‌ی سختی بود وگرنه در زمانه‌ی راحتی همه‌چیز پیش‌بینی‌پذیر است و مشکلی وجود ندارد...» سخن را با این سرودواره از سرو آزادمان - بکتاش‌مان - بر سربر سرانجام می‌نشانیم که گفت:

**دوست دارم همین امروز**

**در جوانی، با اقتدار**

**جان شیرینم را فدا کنم**

**برای...**

**آزادی**

امامزاده عبدالله - اسفند ۱۴۰۰ - عکاس: مریم یآوری



به همگی نویسندگان و مدافعان آزادی بیان در سراسر جهان منتشر کرد.

در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۹۸ کانون نویسندگان در صفحات رسمی خود از فرستاده شدن پرونده‌های بکتاش آبتین و رضا خندان مهابادی و کیوان باژن به دایره اجرای احکام خبر داد و گروه مترجمان کمیسیون انتشارات کانون ترجمه‌ی این خبر را به منظور استفاده‌ی سایت‌ها و خبرگزاری‌های انگلیسی‌زبان و بین‌المللی برای اطلاع‌رسانی و بازتاب رسانه‌ای بیشتر و گسترده‌تر در صفحات رسمی کانون منتشر کرد.

شامگاه ۲۰ اسفند ۱۳۹۸ شعبه‌ی یک اجرای احکام دادسرای شهید مقدسی واقع در زندان اوین، با ارسال ابلاغیه‌هایی جداگانه، آبتین و خندان و باژن را جهت اجرای حکم به زندان فراخواند.

در پی این احضاریه‌ها، کانون نویسندگان ایران در تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۹۸ با صدور بیانیه‌ای اعتراضی، با توجه به شیوع بیماری کرونا در جامعه و به‌ویژه در زندان‌ها، نسبت به سلامت بهداشتی و امنیت جانی اعضای به‌ناروا محکوم‌شده‌ی خود ابراز نگرانی جدی کرد.

بکتاش آبتین در گفت‌وگویی که ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۹ با تلویزیون ایران‌اینترنشنال انجام داد بار دیگر بر مواضع اصولی خود پای فشرد و سانسور را باعث انحطاط فرهنگی جامعه و عامل همه‌گیری دزدی و چپاول و رانت‌خواری دانست.

در تاریخ ۲۱ می ۲۰۲۰ مقارن با یکم تیرماه ۱۳۹۹، انجمن جهانی قلم (پن) بیانیه و فراخوانی درباره سه نویسنده‌ی محکوم به زندان کانون نویسندگان ایران صادر کرد و به‌صراحت خواهان الغای فوری حکم‌های زندان ایشان شد. در همین ایام خبر ارسال نامه‌ی اعتراضی پن استرالیا به سفیر ایران در این کشور در صفحات رسمی کانون منتشر شد که در پی فراخوان انجمن جهانی قلم به ۱۵۰ شعبه‌ی خود در صد کشور جهان مبنی بر حمایت از سه نویسنده‌ی عضو کانون نویسندگان ایران صورت می‌گرفت.

روز شنبه ۳۱ خرداد ۱۳۹۹ دایره اجرای احکام در تماس‌های جداگانه با سه نویسنده به‌ناروا محکوم‌شده‌ی کانون، از ایشان خواست در تاریخ ۱ تیرماه ۱۳۹۹ (یعنی درست فردای تماس مذکور) خود را به شعبه‌ی یک اجرای احکام معرفی کنند.

روز یکشنبه ۱ تیر ۱۳۹۹ که سه نویسنده به‌همراه جمع قابل‌توجهی از اعضای کانون و بستگان و یاران خویش برابر ورودی زندان اوین حضور یافتند از سوی مسئولان زندان به ایشان اعلام شد که اجرای حکم زندان آن‌ها سه ماه به تعویق افتاده و موعد مقرر جهت مراجعه برای اجرای حکم به ۵ مهر ۱۳۹۹ موکول شده است. و اما... آن روز تلخ فرارسید؛ شنبه ۵ مهرماه ۱۳۹۹ در میانه‌ی بدرقه و بدرود رفقای همیشه‌همراه کانون با عزیزان جان و جهان‌شان، حکم زندان یاران ستم‌ستیز و ستم‌روای ما به اجرا درآمد. با این‌که تاجدار و بیروسان کماکان شمشیر عدم در جان آدمیان می‌نهاد، دایره اجرای احکام گوئیا محبس را مسلخ آزادی و آدمیزادی

## آبتین و رؤیاهای ناتمام

ا علی صبوری |

«ساس»

آن‌ها تشنه‌ی خون ما بودند و

ما تشنه‌ی آزادی.

رویاری ما در جغرافیای این چنین بود.

تخت‌های فرسوده،

پتوها،

و دیوارهای خونی.

ما،

و ساس‌ها،

در زندگی مشترک،

حبس می‌کشیدیم.

«مرثیه‌ای برای گل‌های پژمرده» بکتاش آبتین، مهر ۹۹/ اوین

زندان این‌جا در خاورمیانه، مثل هرکشور توتالیتور و استبدادزده‌ی دیگر، تنها دیوارهای تو درتو، برافراشته بر دوش آرمان‌خواهان، ستم‌ستیزان، گرسنگان و تهیدستان نیست؛ این‌جا زندان تنها قفل و زنجیر و پابند و تسمه و تازیانه نیست؛ این‌جا زندان تنها به بند کشیدن آدمی و دهان و ذهن و اندیشه نیست؛

این‌جا زندان تنها...

این‌جا زندان تباری دین و سرمایه و بازار است، نابود شدن در فقر و فلاکت و فساد و فحشا، ستاندن هرآن‌چه رنگ و بوی شرف و شرافت و آزادی و سهم‌خواهی از حیات اجتماعی دارد.

زندان را این‌جا نساخته‌اند تا فولاد را آبدیده کنند .

این‌جا، همیشه‌ی تاریخ، زندان را بنا نهاده‌اند تا شور را، عشق را و بالندگی و سرزندگی را ذره ذره از جسم و جان انسان معترض و آرمان‌خواه بگیرند و تمام‌اش کنند.

از همین زاویه است که در سایه‌ی دیوار، تاریکی و تباهی و دریدگی و درندگی در گرگ و میش هوا، دست روی شانه‌ات می‌گذارند و طناب را دور گردنت می‌پیچند، خفیات می‌کنند و ترا در خرابه‌های پشت سیمان ری یا بیابان‌های شهریار رها می‌کنند. و تنها نشانه‌ای که از تو بر جای می‌گذارند کوبین ارزاق عمومی است که از چشم قاتلان دور و پنهان می‌ماند.

بکتاش آبتین دو چشم عاشق بود و تبسمی بربل و قلبی کوچک به مقیاس گنجشک و قناری که از عشق‌ورزی آدمی

سخن می‌گفت .

مگر نه این بود؟

بکتاش آبتین سنگ و آب و کوه و جنگل و آدمی را برادر و آزاد می‌خواست؛ عاشق سرودن و آزادی و رفاقت بود.

این پسر شوخ و سرتق و تخس پایین‌دست، این خاک‌خورده‌ی شهر ری «عبدول آباد»، «شاب دول عظیم» از جنس و جنم ویژه‌ای بود.

بکتاش آبتین معادلات «زندان‌کشی و زندان‌گشی» را به هر شکل و قواره‌ای، چه درون برج‌وباروی اوین و چه بیرون حصار بلند و بزرگ‌تر آن ایران، تاب نیاورد و برای به‌هم زدن آن جان و جسم شریف و شورشی‌اش را به میدان آورد.

بکتاش آبتین سرمایه و اندوخته‌ای نداشت، بار آخری که با هم از یکی از نشست‌های کانون برمی‌گشتیم در یکی از شهرک‌های اقماری تهران دنبال خانه‌ای اجاره‌ای می‌گشت.

باین‌همه، سینه سپر کرد، تبسم بر لب آورد و با لبخندی بلند در پای آرمان کانون نویسندگان ایران، آرمان «آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استتنا» و مبارزه با سانسور پای فشرده و سرانجام جان فسرده.

بکتاش، آبتین بود، عاشق بود، می‌نوشت، می‌سرود، فیلم می‌ساخت، کار می‌کرد، مال جمع می‌کرد و می‌گذاشت پای تهیه‌ی فیلم‌های‌اش .

به این‌ها بیفزایید حضور بر مزار شاعر آزادی احمد شاملو و جان‌باختگان قلم محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، و حضور در کانون نویسندگان ایران را با نیم‌نگاهی به کتاب پنجاه‌سالگی آن، که می‌شوند جرم او و دلیل محکومیت‌اش به شش سال زندان .

و سرانجام، در پنجم مهرماه ۱۳۹۹ به زندان اوین احضار می‌شود تا این شش سال حبس را به او تحمیل کنند.

در اسارتگاهی بر فراز تپه‌های اوین، ثقلی اندیشه و بیان و آزادی‌خواهی، بکتاش خود را میان کسانی می‌بیند که از آزادی و اندیشه و بیان در جامعه و نان برای سفره‌های خالی تهی‌دستان سخن می‌گویند؛ و هم‌بند می‌شود با اسماعیل عبدی، کارشناس ریاضی و دبیر آموزش و پرورش، امیرسالار داودی حقوقدان، عضو کانون وکلا و عضو حقوق بشر وکلای دادگستری، نصرالله لشنی، فعال ملی مذهبی، کیوان صمیمی، روزنامه‌نگار برجسته و سردبیر ایران فردا، بهنام محجوبی از دراویش گنابادی و دستگیرشدگان اعتراضات گلستان پنجم (که سپس در زندان به دلیل مسمومیت دارویی و عدم رسیدگی به قتل می‌رسد) مصطفی خسروی بابادی از وفاداران حلقه‌ی عرفان محمدعلی طاهری، و دو عضو برجسته‌ی کانون نویسندگان ایران، رضا خندان‌مه‌بادی و کیوان باژن، و سپس دیگر عضو کانون، آرش گنجی.

بکتاش با همراهی و همکاری یاران کانونی (رضا خندان‌مه‌بادی و کیوان باژن)، امیرسالار داوودی، نصرالله



یوسف‌آباد - ۱۳۹۲ - عکاس: فرشید ابراهیمی

که دوبار عدم‌تحمل حبس او را کمیسیون پزشکی صادر کرده و قانونا باید آزاد می‌شد در قفس خود نگاه داشتید؟»  
بهنام محجوبی به کما رفته بود، کمایی مشکوک که دیگر از آن برنگشت. مرگی غم‌انگیز و هولناک، ناگشوده و در پرده مانده. تصمیم به برگزاری مراسم گرفته می‌شود که بکتاش در آن نقشی چشم‌گیر دارد. مراسم بهنام برگزار می‌شود و هفته‌ی بعد مجری برنامه، اسماعیل عبدی، را ناگهانی و بی‌خبر با رفتاری زشت و ناپسند به زندان کرج و بند جرایم خشن انتقال می‌دهند.

خبر برخورد با این فرهنگی شریف و مورداحترام و هم‌بند بکتاش به خشم زندانیان سیاسی و واکنش دسته‌جمعی آنان می‌انجامد و باز هم بکتاش در این حرکت جمعی پیش‌قدم است. تصمیم به اعتصاب می‌گیرند و قرار می‌شود هر روز یک نفر به اعتصاب غذا بپیوندند؛ روز اول امیرسالار داودی، روز دوم بکتاش آبتین با وجود بیماری زمینه‌ای، روز سوم مصطفی خسروی، ... افت فشار آبتین خطرناک است ولی خم به ابرو نمی‌آورد. اعتصاب غذای بکتاش و دیگر یاران اسماعیل عبدی کارساز می‌شود، رژیم عقب می‌نشیند و به خواست‌های عبدی تن می‌دهد. این حرکت سپاس و قدردانی او را در پی دارد. دفاع بکتاش آبتین به حرکت و خواست اسماعیل عبدی ختم نمی‌شود، بلکه در حمایت از درخواست رسیدگی و درمان یک زندانی تبعه سوئد به نام «کسپر» نیز که مشکل نخاعی دارد فعالانه مشارکت می‌کند.

بی‌توجهی و بلاتکلیفی نیز از مشکلاتی است که همواره در روند رسیدگی به پرونده‌ها وجود دارد و گاه به حوادثی تلخ و دردناک می‌انجامد. یکی از جوانان زندانی به دلیل عدم‌رسیدگی به پرونده‌اش دست به خودسوزی می‌زند. بکتاش به حمایت از او برمی‌خیزد و محکم کنارش می‌ایستد تا صدای این جوان به گوش برسد؛ بیانی‌ای نیز در پشتیبانی

لشنی و مصطفی خسروی و اسماعیل عبدی، که میان زندانیان و حتی زندانبان‌ها از محبوبیتی بسیار برخوردار است، در پاییز همان سال نشست‌ها و گفت‌وگوهای مفصل برگزار می‌کنند و حاصل آن تشکیل کمیسیون‌هایی است که بتوانند از هر جهت یاور تمامی زندانیان فارغ از هر نوع عقیده و اندیشه‌ای باشند:

◀ کمیسیون فرهنگی که بیش‌تر بار مسئولیت آن را آبتین و خندان و باژن بر دوش دارند.

نخستین اقدام آنان تهیه‌ی نزدیک به هفتصد جلد کتاب برای کتابخانه‌ی بند است، و پیگیری‌های فراوان که به افزایش زمان استفاده از کتابخانه تا ساعت ۲۱ می‌انجامد. آموزش خطاطی و شعر و داستان و آموزش زبان را نیز در برنامه دارند که بیش‌تر بر عهده‌ی همین دوستان است.

◀ کمیسیون پزشکی که مسئولیت پیگیری و همراهی با خانواده‌ی زندانیان بیمار برای تهیه و تحویل داروهای موردنیاز بیماران را بر عهده دارد.

◀ کمیسیون پشتیبانی که بیش‌ترین بار را به دوش می‌کشد مسئول تأمین نیازهای اولیه‌ی شخصی، حداقل نیازهای مادی و مالی، است.

◀ کمیسیون ورزشی و فعالیت‌های دیگری از این دست. اما سایه‌ی تبعید، بیماری، پرونده‌سازی و حتی مرگ هر لحظه می‌تواند بر سر زندانی سنگینی کند. «... در حیات زندان ورزش می‌کردم بهنام محجوبی را دیدم... گفتم بهنام‌جان خیلی هیکل را جمع‌وجور کردی، بهنام به زبان شیرین کرمانی گفت: راست می‌گی مصطفی‌جان؟! گفتم به‌خدا عالی شدی. فردای آن روز بهنام را در حیات زندان ندیدم. سه روز بعد که رئیس زندان اوین (محمدی) برای بازدید سالن ۸ اندرزگاه ۸ آمده بود به‌ناگاه ... سروصدای هم‌بندی‌های بهنام که در سالن ۹ حضور داشتند بالا گرفت... از آن میان یکی فریاد می‌زد چرا کسی را

از او و دیگر زندانیان صادر می‌شود. متاسفانه به جای برخورد صحیح با علت این حادثه دستور جمع‌آوری ژل‌های ضد عفونی و الکل‌ها را صادر می‌کنند. «بکتاش این‌جا همه را به ایستادگی و مقاومت برمی‌انگیزد.» با جان باختن آبتین، این جوان زندانی نیز در حمایت از بکتاش در صف معترضان اعتصاب‌کننده می‌ایستد که به پرونده‌سازی دیگری علیه او می‌انجامد. وجود و حضور آبتین سرشار از شور و نشاط و زندگی است؛ او و زندانی دو جزء یک پیکرند. رنج او رنج زندانی و اندوه او غم و اندوه زندانی است. همه را فارغ از نوع نگاه یکسان می‌بیند؛ و به شدت احترام‌برانگیز است. نبود او به شدت احساس می‌شود. اما بیماری زمینه‌ای دارد و کرونا به سراغ‌اش می‌آید.

بکتاش آبتین را با علایم کرونا به بهداری مرکز اوین می‌فرستند. با وجود تشخیص بیماری و بدون توجه به بیماری زمینه‌اش، به‌جای مرخصی استعلاجی یا انتقال به بیمارستان، او را به بند برمی‌گردانند. «بکتاش بسیار ناراحت و عصبانی ... با پتو و تشک یک‌راست رفت به حسینیه‌ی سالن ۸ تا از دوستان و زندانیان دیگر دور باشد ... پرسیدم چه شده؟ با ناراحتی گفت مصطفی‌جان رسیدگی به بیمار کرونایی در حد سرماخوردگی هم نیست. در نهایت هم گفتند تو کرونا نداری برگرد به بند. این‌ها فقط به دلیل سیاسی و امنیتی مرا به بیمارستان نفرستادند.»

بکتاش در حسینیه می‌ماند و به یاری دوستان، هرچند سخت و تلخ، این مرحله‌ی بیماری را به سلامتی پشت سر می‌گذارد. مریم می‌گوید پیش دوستان و هم‌بندی‌ها بسیار عزیز و دوست‌داشتنی است. «از تنگی‌نفس و سرفه‌های پی‌درپی اصلاً خبری نبود، بچه‌ها خیلی محبت کردند سیب و آب‌میوه و عسل و عشق آن‌قدر به او رسید ... که حالش خیلی خوب شد، خیلی خیلی خوب شد.»

همیشه لبخند بر لب دارد و هیچ‌گاه سختی‌ها و رنجی را که به دوش می‌کشد بروز نمی‌دهد، شوخ‌طبعی و تجربه او همیشه به زندانیان روحیه می‌دهد، در دفاع از عقیده و آرمان خود استوار و ثابت‌قدم است.

با هک شدن پاره‌ای از اسناد زندان اوین، پای بسیاری از مسئولان زندان به بندهای عمومی و بند سیاسی کشیده می‌شود - از سازمان زندان‌ها، نماینده قوه قضاییه، دادستان (القاصی‌مهر)

و نماینده مجلس (روح‌الامینی) - جالب این‌که دادپارهای ناظر زندان اوین یکی (وزیری) پس از دو سال و یکی (آقایی) پس از ده سال سروکله‌شان پیدا می‌شود. از قضا به اتاق آبتین هم سر می‌زنند. آبتین با صراحت‌کلام خاص خودش به روح‌الامینی می‌گوید: آقای عزیز شما اگر هکرها دست‌تان را رو نمی‌کردند هرگز پا به زندان نمی‌گذاشتید، بفرمایید بروید و دردی به دردهای ما اضافه نکنید.»

بازتاب اهدای جایزه انجمن جهانی قلم (پن) به بکتاش آبتین و کیوان باژن و رضا خندان‌مهابادی در جامعه، شور

و شادمانی را به زندان هم می‌آورد. او خوشحال است که مبارزه کانون نویسندگان ایران با سانسور و دفاع از آزادی و اندیشه و بیان تاثیرگذار بوده است، و بیش از آن‌که برای خود خوشحال باشد برای رضا و کیوان ابراز شادمانی می‌کند.

پدر بکتاش مدتی است که با بیماری مهلکی دست‌وپنجه نرم می‌کند؛ با تشدید بیماری او درخواست مرخصی پنج‌روزه‌ی بکتاش با موافقت روبرو می‌شود. او در همین فاصله‌ی کوتاه





بیمارستان ساسان - دی ۱۴۰۰ - عکاس: مریم یآوری

بهداری بی‌در و پیکر شما. پزشک کشیک دستپاچه با افسر جان‌نشین زندان (کاشانی) تماس می‌گیرد و گزارش می‌دهد. افسر جان‌نشین می‌گوید گوشی را بدهید به آبتین که صحبت کنم و با قول انتقال آبتین به بیمارستان او را راضی می‌کند و تلفن قطع می‌شود. پس از چندین روز معطلی، سرانجام آبتین را با آن حال بد و علایم شدید کرونا به بیمارستان طالقانی انتقال می‌دهند.»

جسم و جان بیمار بکتاش آبتین میان بند و بهداری و بیمارستان طالقانی عامدانه و آگاهانه تحلیل می‌رود و پس از روزها دوندگی و پیگیری بدن نیمه‌جان او را تحویل خانواده می‌دهند تا در بیمارستانی تخصصی بستری شود. اما زمان از دست رفته است. با تمام کوشش‌های خانواده و کادر بیمارستان، و حمایت مادی و معنوی کانون نویسندگان ایران و دوستان بکتاش آبتین، این عضو گران‌قدر کانون در تاریخ هیجده دی‌ماه هزار و چهارصد جان شیرین خود را در راه آزادی از دست می‌دهد.

بکتاش آبتین افقی روشن به روی هستی و آزادی و ستیز با سانسور گشود و آثاری گران‌سنگ از خود به یادگار گذاشت. او ایده‌های بلند در سر داشت و در زندان نیز تمامی وقت و نیروی خود را در راه آزادی و آموختن و آموزاندن و نوشتن و سرودن و اندیشیدن صرف کرد. از بکتاش آبتین در زمان کوتاه حبس در زندان بیش از شش دفتر فیش‌برداری در زمینه‌ی فلسفه و هنر و ادبیات به یادگار داریم محصول کتاب‌هایی که مطالعه می‌کرد. همراه با دفتر شعری آماده‌ی نشر با نام «مرثیه‌ای برای گل‌های پژمرده»، و ایده‌های بلند در سر برای معماری ایران باستان.

یادش جاودانه باد!

علی صبوری، چهارم اسفند ۱۴۰۰

\* با بهره‌گیری از گزارش مصطفی خسروی بابادی و یآوری‌های بی‌مضایقه‌ی مریم یآوری، با سپاسگزاری و قدردانی از هر دو عزیز.

نیز می‌کوشد بخشی از کارهای عقب‌مانده‌اش را سر و سامان بدهد. سرزنده و بشاش به دیدار دوستان به‌ویژه یاران کانونی می‌رود. در تماسی که با هم داریم از وفاداری به منشور و آرمان کانون حرف می‌زند و انتقاد از جریان‌هایی که از او حمایت می‌کنند و هم‌زمان سرگرم تشکیک در انتخابات کانون و سرگرم سمپاشی علیه آن‌اند.

دامنه‌ی بیماری کرونا در جامعه گسترده‌تر می‌شود، و برگرداندن بکتاش به زندان با بیماری زمینه‌ای یعنی فرستادن او به استقبال مرگ. با این‌همه، به‌رغم توصیه‌ی پزشکان و بیماری زمینه‌ای، اواخر شهریورماه با پایان مرخصی پنج‌روزه به زندان برمی‌گردد. اتاق او از یک سو به آشپزخانه راه دارد و از سوی دیگر به اصطلاح به سیگارخانه و کنار دستشویی است که صدای اعتراض بکتاش را بلند می‌کند. روزهای تلخ و سختی است، به‌ویژه که چند دوست خوب و تاثیرگذار از جمله امیرسالار داودی و کیوان صمیمی و اسماعیل عبدی را در کنار ندارد، هرکدام را به شهری تبعید کرده‌اند. تازه از مرخصی برگشته و حال و هوای دوستان و خانواده هنوز جان‌اش را به آشوب می‌کشد. این مجموعه سبب می‌شود نتواند از همه ظرفیت‌های خود بهره‌گیرد.

«از ششم آذر به نظر می‌رسید توان‌اش تحلیل رفته و این آثار روز به روز در او بیش‌تر می‌شد... حال‌اش چندان مساعد نبود، تب‌ولرز و بدن‌درد شدید داشت، رفتم دنبال رابط بهداری که به بهداری منتقل شود. آن‌جا با وجود مشاهده تمام علایم کرونا، تب شدید و لرز مداوم، بدون توجه به سابقه‌ی مراجعات مکرر به او مسکن می‌دهند و به بند برمی‌گردانند. در دیداری برای احوال‌پرسی به من گفت مصطفی‌جان چند روزی است می‌روم بهداری، از تب شدید می‌سوزم؛ این سوختنی که آبتین به زبان آورد دردآور بود. به رابط بهداری اصرار کردم او را به بهداری ببرد و بر انتقال به بیمارستان پافشاری کند. شبانه او را به بهداری می‌برند، پزشک کشیک با ضابط قضایی تماس می‌گیرد اما او در اقدامی غیرانسانی مخالفت می‌کند؛ پزشک طبق معمول می‌گوید این قرص‌ها را بخور و آرام بگیر. بکتاش عصبانی می‌شود که من خودم را این‌جا دار می‌زنم، در همین

## تنهایی دسته‌جمعی

مصاحبه‌ی اکبر معصومیگی و میلاد جنت با مریم یآوری  
و آرمان کاظمی (همسر و برادر بکتاش آبتین) |



شاید به جرئت بتوان گفت که زنده یاد بکتاش آبتین، عضو برجسته‌ی کانون نویسندگان ایران، که بی‌سر و دستار جان در راه آزادی نثار کرد، در عمر کوتاه خود، زندگی بس طوفان‌زا و پرمخاطره‌ای را سپری کرد که بسیاری از ما از چگونگی و حال و هنجار آن بی‌خبریم. در آنچه در پی می‌آید دوتن از اعضای کانون، اکبر معصومیگی و میلاد جنت، به سراغ مریم یآوری، همسر آبتین و آرمان کاظمی، برادر او، رفته‌اند تا در گفت‌وگویی مفصل و صمیمانه به ابعاد کم‌شناخته‌تری از شخصیت و منش شورشی، آزادی‌خواه و ستم‌ستیز بکتاش آبتین بپردازند.

همیشه داستان‌های کوتاه می‌نوشتم و به نوشتن علاقه‌مند بودم. بعد، نقطه‌ی آشنایی من و آبتین شد شعر. یعنی من به واسطه‌ی دوستان، آبتین را در دوران می‌شناختم. سال ۸۸ بود که سر کار یکی از دوستان در همدان بودیم؛ یک‌دفعه دیدم در محیط کار، آشفته‌گی زیادی پیدا شد و گفتند یکی از دوستان‌مان در تهران آسیب جدی دیده و به گما رفته است. آن‌جا اولین بار بود که به صورت جدی اسم بکتاش را شنیدم. نگرانی برای همه‌ی ما به وجود آمد تا پیگیر حال‌اش باشیم. آبتین یک مجموعه شعر صوتی داشت با نام «موربانه‌ای با دندان‌های شیری» که در آن شعرهایش را بدون کسب مجوز از ارشاد خوانده بود. به واسطه‌ی آن سی‌دی، من مستقیم با صدایش وارد رابطه‌ی حسی شدم. به وسیله‌ی احساس شنوایی یک خاطره برایم زنده می‌شود و آن این است که من پیش از آبتین، دوست پسری داشتم که شعرهای آبتین را برایم می‌خواند و می‌گفت شعرهای خودم است و آن‌ها را برای تو گفته‌ام. بعدها آبتین می‌گفت بدجنس نکرده حداقل یک اسم از من بیاورد. بله، من به واسطه‌ی شعر و صدای آبتین و با مجموعه‌ی «موربانه‌ای با دندان‌های شیری»، وارد رابطه با آبتین شدم و رابطه‌ی من با آبتین شکل گرفت.

اولین برخوردها چطور بود؟ می‌دانیم که در سال‌های ۸۸ به واسطه‌ی آن ضربه‌ای که در کشمکش‌های آن سال به سر بکتاش خورده بود، خیلی سرحال نبود و بعدها بود که کم‌کم شخصیت‌اش مانند یک کلاف بسته، گشوده شد...

**خانم یآوری شما خودتان سینما و کارگردانی خوانده‌اید. حتی می‌دانیم بازیگری هم کرده‌اید، نحوه‌ی آشنایی‌تان با بکتاش چگونه بود؟ آیا مبنای آشنایی، علاقه‌های سینمایی یا نزدیکی‌های فرهنگی بود یا در جایی دیگر به هم برخوردید؟**

مریم: واقعیت‌اش این است که من بازیگر بودم و زمانی که شانزده، هفده ساله و بسیار پر شور بودم و کارگردانی می‌خواندم، پیش از این‌که به صورت جدی بازیگری کنم، شعری از اکتاویو پاز که می‌گوید «دوست داشتن، عریان کردن فرد است از تمامی اسم‌ها» در کتاب شعر بلند «سنگ آفتاب» ترجمه‌ی احمد میرعلایی بود که توجه‌ام را جلب کرد به سمت دنیایی تا بینم چطور می‌توانم به عریان شدن خودم کمک کنم. بسیار پر شور بودم و با خودم می‌گفتم چه چیزی می‌تواند این دوست داشتن را در من چنان بیدار کند که من از تمامی اسم‌ها عریان شوم. اتفاقی که افتاد این بود که تئاتر و صحنه این کار را با من کرد. من با بازیگری شروع کردم، به خاطر نزدیک شدن به این شعر، صحنه‌ی تئاتر، فضا و جایی شد که احساس کردم تمام چیزهایی را که می‌توانم نسبت به خودم داشته باشم از من بگیرد و خالی شوم، مثل همان شعر آبتین، مهتاب‌ام، ستاره‌ام، سحرم... حتی در دوره‌ی دانشجویی هم بیشتر از این‌که کارگردانی کنم، بازیگری می‌کردم. صحنه‌ی تئاتر به صورت جدی برای من خیلی مهم شد و بعد زمان گذشت. به خاطر همین به سینما نزدیک شدم و شروع کردم به بازی کردن در فیلم‌های کوتاه. یادش بخیر زاون فوکاسیان می‌گفت تو شدی سوپرستار فیلم‌های کوتاه! هر فیلم کوتاهی که می‌بینیم تو داری بازی می‌کنی. از کودکی



**- در همان روز که بکتاش را دیدی اولین برداشتهات از او چه بود؟ آیا به نظرت رسید این رفیق ما یک‌جورهایی دنبال دردسر است و به اصطلاح سرش بوی قرمه‌سبزی می‌دهد؟**

مریم: اولاش نفهمیدم، چون در آن مهمانی بیشتر صحبت‌هایمان در مورد موسیقی، شعر و نقاشی بود. زمانی فهمیدم سرش بوی قرمه‌سبزی می‌دهد و این بو به مشامم رسید که بکتاش گفت «باشه ما می‌رسونیمات». سال ۸۸ بود و گشت آن موقع خیلی خیابان‌ها را کنترل می‌کرد.

من صندلی پشت بودم و آبتین و فرشید جلو بودند. سرم را گذاشتم روی صندلی عقب، چون خانام دور بودم خوابم برد ولی آن‌ها می‌دانستند که باید بروند جماران. البته آبتین بعدها بدجنسی می‌کرد و می‌گفت تو خودت را زدی به خواب! اما بعدتر برایش واقعاً ثابت شد که من در ماشین خوابم می‌برد. با صدای یک نفر بیدار شدم که می‌گفت رسیدیم بفرمایید پیاده شوید... بعد من بلند شدم چشم‌هایم را باز کردم و با خودم گفتم رسیدیم؟ کجا بودیم؟! آبتین که خانه من را بلد نبود چه‌جوری رسیدیم... و گفت خوش آمدید... شما توسط یک دزد جنتلمن ربوده شدید!

با آن ادبیات شیرین و شیطنت‌آمیزی که با هم صحبت کرده بودیم. آن‌جا بود که من یک وجه دیگر از آبتین را دیدم که متفاوت بود و من اصلاً انتظار نداشتم آن آدم که شاعر بود به من بگوید شما توسط یک دزد جنتلمن ربوده شدید! من همان‌جا احساس کردم که چقدر این مرد برای من جذاب است، یعنی آن نگاهی که می‌گویید این‌جا به وجود آمد.

مریم: من و آبتین چندبار با هم تلفنی صحبت کرده بودیم به بهانه‌های مختلف. یک‌بار هم آبتین تولدی گرفته بود و من را دعوت کرد. تماس گرفت و گفت بیا برای این تولد دور هم باشیم و من نمی‌دانم چرا تمام حسام می‌گفت که نمی‌خواهم به این تولد بروم، چون این بچه، شخصیت شیطونی داشت، الان خوشحالم که به آن تولد نرفتم. این را صادقانه می‌گویم. من نباید به آن تولد می‌رفتم. یک عادت‌ی که دارم این است که وقتی می‌خواهم فکر کنم، خیلی راه می‌روم. این اتفاق دقیقاً اتفاقی است که شب یلدای سال ۱۳۸۸ افتاد، چون هیچ‌وقت فراموش‌اش نمی‌کنم. رفته بودم به دیدن تئاتری و داشتم از تئاتر شهر برمی‌گشتم که زنگ زد به آبتین. تا آن زمان خیلی کم با هم حرف زده بودیم در حد ادبیات و شعر. دوستان مشترک بسیاری داشتیم، مثلاً محمد شیروانی، سامره اسدزاده، میسا مولوی و... اما من و آبتین هیچ‌وقت همدیگر را ندیده بودیم. زنگ زد به آبتین و گفتم آبتین من از تئاتر شهر دارم می‌آیم و می‌خواهم کمی پیاده‌روی شبانه کنم، دوست داری بیایی با هم قدم بزنیم؟ کمی مکث کرد و بعد گفت واقعیت‌اش من دارم می‌روم مهمانی. همین الان پایه هستی بیایی برویم مهمانی؟ با خودم فکر کردم و گفتم آره پایه‌ام. بعد گفت پس میدان ولیعصر می‌آییم دنبالات و زیر پل هوایی می‌بینمت. آن موقع یک پل هوایی زده بودند در میدان ولیعصر و داشتند ساخت و سازهای وسط میدان را انجام می‌دادند. به من گفت آن‌جا بایست ما می‌آییم دنبالات. او به همراه یکی از دوستان عزیز ما، فرشید ابراهیمی بود. آبتین می‌گفت از دور که نگاهت کردم، یک‌دفعه دیدم یک نخود با یک عالمه موی فرفری دارد از دور می‌آید. یعنی اولین تصویرش از من یک نخود بوده! می‌گفت من فقط یک حجم مو دیدم. آن موقع موهای من هم فردار و هم خیلی پُر پشت بود. من هم به نوبه‌ی خودم یک‌دفعه یک مرد تپل با موهای فرفری جوگندمی دیدم؛ همان چیزی که دوست داشتم. هیچ‌وقت یادم نمی‌رود یک بلوز با طرح و نقش سنتی تن‌اش بود که خودش داده بود برایش بدوزند. رفتیم با هم مهمانی. در آن مهمانی چند نفری از دوستان و هنرمندان بودند. با هم گفتیم و خندیدیم و من حتی یک درصد هم فکر نمی‌کردم وارد زندگی بکتاش و رابطه با او شوم؛ چون فقط دوستانه و صمیمی با هم صحبت می‌کردیم. تا زمانی که موقع رفتن شد و من چون ماشین نداشتم آبتین خواست به همراه فرشید، من را برسانند.



یوسف‌آباد - ۱۳۸۸ - عکاس: فرشید ابراهیمی

**- یعنی دیدید که این مرد وجه خیلی متضادی دارد با آنچه قبلاً از او دیده‌اید و یک برخورد کاملاً معمولی که می‌توانست تمام شود و برود پی کارش، شکل دیگری پیدا کرد.**

- بله دقیقاً در برخوردهای قبل‌تر بسیار معمولی بود، آن طوری که من با او تماس گرفتم و آن‌قدر به او اعتماد داشتم که زنگ زدم و گفتم بیا با هم برویم به پیاده‌روی شبانه. رفتن پیش‌اش همانا و ماندن در کنارش همانا. ما ده روز از آن خانه بیرون نیامدیم. آبتین کلید خانه‌اش را به من داد. خودش بعدها با شیپنت می‌گفت عجب اشتباهی کردم یک کلید دست‌اش دادم و دیگر ماندگار شد! آن موقع یادش بخیر سر فیلمی بودم که اسم‌اش «تشریفات در عاشورا» بود. داشتیم یک مستند در مورد بریز و بیپاش‌هایی که در عاشورا می‌شود، کار می‌کردیم و من ده شب سر کار نرفتم. یکی از اتفاق‌های جالبی که آن زمان افتاد این بود که من وقتی از سر فیلمبرداری برمی‌گشتم پیش بکتاش، با خودم غذا می‌آوردم و از آن‌جا که آبتین عاشق غذا بود، فکر کنم این، یکی از دلایل ماندگاری من در خانه شد!

**- بکتاش از عشاق غذا بود...**

آرمان: نان‌آور شده بود مریم...

مریم: جالب بود. این‌که من خانه داشتم و مستقل زندگی می‌کردم ولی انگار خانه‌ی اصلی من شده بود خانه‌ی آبتین. یک چیز جالب اینکه از همان شب اول کلید خانه را به من داد و به من گفت مریم این کلید دست خودت باشد. به خاطر این‌که من فکر می‌کنم تو به این احتیاج پیدا می‌کنی! شاید خیلی بخواهی بروی بیایی و به دردت بخورد. این هم نقطه‌ی دوم بود که به من نشان دهد که این مرد دارد به من اعتماد می‌کند و هر چه را که دارد سخاوتمندانه می‌بخشد.

ما دقیقاً از آن‌جا زندگی مشترکمان شروع شد و بعد از چهار سال ازدواج کردیم. این طور بود که رابطه‌مان بسیار در هم تنیده شد و پیش رفت. دقیقاً زمانی بود که آبتین فیلم «پارک مارک» را ساخته بود و مورد استقبال بسیاری قرار گرفته بود؛ طوری که آبتین خیلی به سفرهای خارجی می‌رفت و من همچنان در خانه‌ی او بودم؛ حتی گاهی مهمان‌های آبتین هم بودند. نمی‌دانم چرا من در خانه‌ی خودم حضور نداشتم. زمانی



یوسف‌آباد - ۱۳۹۱

که «پارک مارک» داشت در مسیر فستیوال‌های جهانی پیش می‌رفت، ما شروع کردیم به گفت‌وگو درباره‌ی فکرها و طرح‌های مختلف. آبتین بسیار به سینمای مستند علاقه داشت و من به سینمای داستانی. در آن چهار سال من با اینکه خانه‌ی مستقلی داشتم می‌توانم به جرئت بگویم که کمتر از چهار ماه در خانه‌ی خودم بودم، یعنی کمتر از انگشتان دستم و بیشتر خانه‌ی آبتین بودم. تا زمانی که آبتین به من گفت بیا با هم زندگی کنیم. من به آبتین گفتم من مستقل زندگی کرده‌ام و اگر بیایم خانه‌ی تو، آن وقت خانه‌ی تو، خانه‌ی من هم هست و آیا خانواده و پدر و مادر من هم می‌توانند این‌جا بیایند؟ و اعتبار این خانه را به اعتبار خانه‌ی من بودن، قبول دارند؟ گفتم باید برویم با پدر و مادر صحبت کنیم و بگوییم ما نمی‌خواهیم ازدواج کنیم، ولی می‌خواهیم با همدیگر زندگی کنیم. آمدیم و با پدرم صحبت کردیم. واقعیت این است که خانواده‌ی من هم یک خانواده‌ی مذهبی‌اند، ولی پدرم عاشق شعر کلاسیک ایران است... رفت کتاب سعدی را برداشت و آورد و آن شعر سعدی را کامل خواند: «به راحت نفسی، رنج پایدار مجوی/ شب شراب نیرزد به بامداد خمار...» و گفت این نگاه من به شما دوتاست. بروید زندگی‌تان را بکنید. زندگی یک وظیفه‌ست و همدیگر را اذیت نکنید. خیلی جالب بود ما آمدیم و زندگی به اصطلاح سفیدمان

را شروع کردیم.

یک مسئله‌ی خیلی مهمی که در این رابطه‌ی سفید وجود داشت ما نمی‌توانستیم به عنوان یک زوج به سفر برویم یعنی هیچ هتلی من و آبتین را به عنوان یک زوج نمی‌پذیرفت و شناسنامه از ما می‌خواست. به دلیل قوانین حاکم بر جامعه، زندگی ما هیچ رسمیتی نداشت و چندماه که گذشت آبتین با خودش می‌گفت این رسمیت نداشتن یک اجحاف در حق مریم است و از نظر قانونی و حقوقی او هیچ پایگاهی ندارد. قبلاً اگر بحث یا دعوی می‌شد، مریم یک جایی داشت و می‌رفت خانه‌ی خودش و الان مریم دیگر احساس امنیت نمی‌کند و هیچ پایگاهی ندارد. چرا من دارم در حق مریم اجحاف می‌کنم و فکر می‌کنم که باید ازدواج کنیم. واقعاً یکی از دلایل مهم ازدواج ما این بود که بتوانیم برویم سفر. خیلی سریع هماهنگ کردیم، من به پدر و مادرم زنگ زدم و شهره جعفری و سحر همتی از دوستان‌ام و بکتاش به آقای معصوم‌بیگی. همه به عنوان شاهد آمدند. ازدواج ما به همین سادگی شکل گرفت که یادم هست آقای معصوم‌بیگی وقتی از محضر یوسف‌آباد آمدیم بیرون، سر چهارراه، زیر یک تیر چراغ‌برق گفت: بچه‌ها پشت به پشت همدیگر دهید. این قول را به همدیگر بدهید و پشت به پشت همدیگر



یوسف‌آباد - تیر ۱۳۹۲ - عکاس: فرشید ابراهیمی



یوسف‌آباد - تیر ۱۳۹۲ - عکاس: فرشید ابراهیمی

زندگی کنید. چند شب بعد از ازدواج‌مان، فرزانه لباس عروس یکی از اقوام‌شان را آورد خانه‌ی ما و من را که تازه از سر کار، خسته و کوفته برگشته بودم به زور به حمام فرستادند. بعد هم این لباس را پوشیدم که تازه بند پشت کمر نداشت. آبتین بند زرد یکی از کفش‌هایش را در آورد و به لباس بستیم تا روی تنم بایستد. کلی خندیدیم و با آرمان و فرشید و آبتین و به همراهی فرزانه شام نان و کالباس‌مان را خوردیم.

**- من دیده‌ام که در بین بچه‌های سینمایی یک عده‌ای دائم فشار می‌آورند که از مستند فاصله بگیرند و کارهای داستانی بسازند. به نظر می‌رسد آبتین خیلی انگیزه‌ای نداشت که کارهای داستانی بسازد و عمدتاً علاقه داشت به کارهای مستند بپردازد.**

- بله. آبتین به دلیل استقلال‌ی که داشت ایده‌ها و فکرهایش نزدیک به کارهای مستند بود. همانطور که می‌دانید سینمای داستانی، چهارچوب‌ها و قواعدی دارد که کارگردان را درگیر محدودیت‌هایی می‌کند که در کارهای مستند نیست. آبتین به خاطر خصوصیات اخلاقی‌ای که داشت و هر قید و بندی اذیت‌اش می‌کرد و به نوعی رهایی را دوست داشت، بیشتر علاقه‌مند

به کارهای مستند بود. علاقه‌مند بود که اتفاق‌ها در لحظه و سر صحنه بیفتند. البته در مورد هر موضوعی پژوهش‌ها و تحقیقات مربوط به هر مستند را داشت و به اصطلاح می‌رفت در دل اتفاق و در دل آن اتفاق، لحظه‌ها را خلق می‌کرد.

- یعنی می‌گویید این نبوده که بنا به انتقاد بسیاری از دوستان‌اش، آبتین خیلی بداهه‌وار مستند می‌ساخته. البته این خودش نوعی سبک کار است و کارگردان‌های بزرگی هم چنین عمل کرده‌اند. - بله اتفاقاً از این نظر باید گفت آبتین پژوهش‌هایش را هم خیلی تجربی انجام می‌داد مثلاً برای فیلم «پارک مارک» با مارکار ۱۵ شب می‌رفت دزدی از صندوق صدقات، یعنی خودش می‌رفت تا روش دزدی از صندوق را یاد بگیرد. مارکار اعتقاد داشت که اگر من آدامس بچسبانم سر این سیخ و بزنم داخل صندوق صدقات، نفر بعدی که می‌خواهد بیاید صندوق صدقات را خالی کند، آدامس به آن چسبیده و او نمی‌تواند از داخل صندوق پول بردارد. یک روش‌هایی برای خودش اختراع کرده بود، مثلاً استفاده از چسب دو طرفه تا بتواند پول را بکشد بیرون. البته با همه‌ی مستندها نمی‌شود چنین برخورد کرد. بعضی از مستندها به هیچ‌وجه این طور نیست و نیاز به پژوهش‌های بسیاری دارد. سال ۹۷ به طور جدی به این فکر افتاده بود که فیلم سینمایی بسازد و از محمد رسول‌اف مشاوره و راهنمایی گرفت. در همین مورد یادم هست که تریتمنتی نوشت و محمد در این مورد به او خیلی کمک می‌کرد تا بتواند قواعد سینمایی را رعایت کند. بکتاش فیلم کوتاه داستانی ساخته بود اما چه بخواهیم چه نخواهیم سینمای داستانی یکسری قواعد دارد.



- بله دقیقاً کارهایی که امثال ژیگا ورتوف و بعدها ژان لوک گدار و ژان پی یر گورن کردند نشان می‌دهد که سینمای داستانی و سینمای مستند دو جهان مجزا هستند. در ایران خود ما فریدون رهنما، فیلمساز و ادیب باسواد، معتقد بود که بدترین فیلم مستند، برتر از بهترین فیلم داستانی است. بسیار خوب، می‌خواستم یک سوال مشترک از تو و آرمان بکنم در مورد همین مثالی که اشاره کردی آبتین برای ساخت فیلم «پارک مارک» چند شب به دزدی صندوق صدقات رفته بود. چیزی که برایم خیلی عجیب بود این بود که بکتاش بسیار شوق آموختن داشت. در مسائل اجتماعی هم شاهد بودیم که بسیار شوق آموختن داشت ولی نمی‌دانستم که در مسائل عملی هم اینطور بوده است تا این که آرمان پس از مرگ بکتاش در شبی در محفلی خودمانی حقایقی بسیار شنیدنی را درباره‌ی او فاش کرد. حقایقی که ما در هیچ کدام از فیلم‌هایی که ساخته و از او دیده‌ایم و صحبت‌هایی که از او شده بود، نمی‌دانستیم. مثلاً این که او یک غواص و نجات‌گری بوده و به راحتی آدم مغروق نجات می‌داده. می‌خواستم پیرسم بیرون از سینما چه چیزهایی می‌شود در مورد بکتاش گفت و فاش کرد؟ آرمان به جنبه‌های مختلفی از زندگی بکتاش اشاره می‌کرد که اگر دل به چیزی می‌بست و علاقه پیدا می‌کرد تا منتهای یاد گرفتن آن و استاد شدن در آن پیش می‌رفت. می‌خواستم آرمان این را بگوید و بعد خود تو هم توضیح دهی.

آرمان: من با اجازه‌ی شما یک مقدمه‌ی کوتاهی بگویم. فکر می‌کنم شناخت آن ظرف زمانی و مکانی که آبتین در آن متولد شد و رشد کرد، خیلی کمک کند به شناخت روحیه‌ها، تلاش‌ها و حرکتی که داشت. او فرزند اول خانواده‌ی ما بود. خانواده‌ای متوسط و بلکه متوسط رو به پایین. او در جنوب شهر تهران به دنیا آمد و در آن فضایی که چهار سال قبل از وقوع انقلاب بود. کودکی‌اش مصادف شد با انقلاب و بلافاصله بعد از آن، جنگ. به دلیل اینکه ما یک خانواده‌ی



شهر ری - زمستان ۱۳۶۳

می‌دادند. در نبود مادر، زندگی در جنوب شهر و شرایط جنگ، او خیلی زود مجبور شد بزرگ شود. آبتین در این ظرف زمانی و مکانی بود و این باعث شد بسیار پر تحرک و پر تلاش باشد. این آبتینی که امروز دیگران می‌شناسند، آبتینی هست که از سن ۲۰ و ۲۵ سالگی‌اش شکل گرفته است. آبتین هنوز نوجوان نشده بود که کلاس‌های جودو و کشتی می‌رفت. وقتی می‌گویم کلاس جودو می‌رفت منظورم این نیست که می‌رفت سر کلاس و بعد می‌آمد بیرون تا جلسه‌ی بعدی... نه! بلکه دو ساعت سرکلاس خودش جودو کار می‌کرد و مابقی‌اش را با همسال‌ها و بلکه بزرگ‌تر از خودش در خیابان جودو کار می‌کرد. به فاصله‌ی کوتاهی پس از جودو، کشتی می‌رفت و خیلی هم زود می‌شد از نفرات اول آن باشگاه. مربی کیف می‌کرد از این که او چه شاگرد خوبی است که با این که وقت کلاس کشتی کلا دو ساعت است، او دو ساعت جلوتر می‌آید و دو ساعت بعدش هم هست و هم‌اش در این تکاپوست. در ادامه بلافاصله شروع کرد شنا کردن. هر کدام از این‌ها که می‌گویم همه مدال و لوح تقدیر همراه‌اش داشت و او بلافاصله رشد می‌کرد. من یادم هست بچه که بودم و می‌خواستم بروم بین هم‌سن و سال‌های خودم و خودم را مطرح کنم، مدال‌های آبتین را می‌بردم و می‌دادم به آن‌ها. آن‌قدر که مدال در خانه‌مان زیاد بود، مثلاً می‌خواستم ابراز محبت و ارادت کنم به میلاد که دوست و هم محله‌ای من بود، یکی از مدال‌های آبتین را می‌بردم و می‌دادم به میلاد و اصلاً به چشم نمی‌آمد که این مدال‌ها کم می‌شود. آن‌قدر که تعداد این مدال‌ها زیاد بود! به فاصله‌ی کوتاهی آبتین شروع کرد به شنا کردن و چنان پیش می‌رفت که خیلی زود شد نجات غریق! یعنی رفت کلاس استخر که شنا یاد بگیرد و خیلی زود شد شناگر و نجات غریق و بعد هم شد غواص! منتها یک بلندپروازی و ذهن سیالی داشت که انگار هیچ چیزی ارضایش نمی‌کرد... یعنی می‌دیدیم خیلی زود در هر چیزی که پیشرفت می‌کند، رهايش می‌کند و می‌رود سراغ چیزی دیگر. بعد در کمال شگفتی از رشته‌های خشنی چون



شهر ری - ۱۳۵۵



شهر ری - ۱۳۵۹

سنتی و مذهبی داشتیم خانواده‌ی ما، پدر، عموها و دایی و همه و حتی پدربزرگ من به دلیل عقاید سنتی و مذهبی در جنگ و جبهه حضور داشتند. کودکی و نوجوانی آبتین مصادف شد با اتفاق‌هایی که در رأس آن‌ها جنگ بود و فضای سخت و خشونت‌ی که جنگ تحمیل کرده بود. برای ما که خانواده‌مان درگیر جنگ و محدودیت بود؛ محدودیت نه به معنای فقر فلاکت‌بار بلکه به این معنا که وضع عادی نبود و این طور نبود که بکتاش هر آنچه را که بخواهد در اختیارش باشد. در کنار این‌ها سال ۶۵ یعنی ده، دوازده سالگی آبتین، مادر من فوت شد و عملاً آن چیزی که من یادم هست و شنیدم از دیگران، این بود که آبتین خیلی زودتر از بچه‌های دیگر شروع کرد به بزرگ شدن و زودتر از بقیه هم بزرگ شد. این را تا سال‌های بعد هم می‌دیدم که خواسته‌ها و فعالیت‌هایش بزرگ‌تر از خودش بود و دوستان‌اش دو سه نسل بزرگ‌تر از او بودند مثلاً در هفت، هشت سالگی و کودکی، کارهایی می‌کرد که کودکان دو برابر سن او انجام می‌دادند و همین طور در نوجوانی هم درگیر کارهایی بود که دو، سه نسل بزرگ‌تر از خودش انجام

جودو، کشتی و... دست کشید و علاقه‌مند شد به پینگ‌پونگ. بسیار پُر شر و شور بود و با این و آن دعوا می‌کرد، آن هم نه با آدم هم‌سن خودش، بلکه عمدتاً با کسانی که حداقل پنج سال از خودش بزرگ‌تر بودند. میل به بلندپروازی‌ای که در درون‌اش بود این طور بود که مثلاً اگر کلاس اول راهنمایی هست و قرار بود دعوا کند، هیچ‌وقت دوست نداشت برود با یک اول راهنمایی دعوا کند، بلکه دعوا کردن و زدن یکی از کلاس سوم راهنمایی برایش جذاب بود. نه اینکه چون آبتین برادر من بود و الان نیست، من بخوام اسطوره‌سازی کنم؛ بخشی از این صحبت‌ها را خودم دیده‌ام و بخشی دیگر را از برادران دیگر شنیده‌ام، چون من و آبتین یک اختلاف سنی نه ساله داریم. آبتین از همان خردسالی و نوجوانی که دعوا می‌کرد این روحیه را داشت که بر نمی‌تابید که یکی به یکی دیگر زور بگوید، زورگویی را نمی‌توانست تحمل کند.

### – و این دقیقاً روحیه‌ای است که آبتین تا دم مرگ حفظش کرد.

آرمان: دقیقاً... ما هفته‌ی پیش که با برادرهای دیگر صحبت می‌کردیم؛ می‌گفتیم آبتین با کسانی دعوا می‌کرد که اصلاً در او نمی‌گنجید که بخواهد با آن‌ها در بیفتد و هیچ آدم عاقلی این کار را نمی‌کرد ولی او ایبایی نداشت و بعضاً هم می‌رفت کتک می‌خورد و همیشه غالب و فاتح نبود. من یادم هست که خیلی سن‌ام کم بود و آبتین در همان دوره‌ای که استخر می‌رفت، یک‌بار که مرا با خود به استخر برده بود، با کسی دعوا کرد که حتی در آن دعوا دماغ‌اش خونی شد و کتک خورد، اما آن‌قدر سرتق و سفت و سخت بود به هیچ‌وجه برایش مهم نبود که مثلاً من چهار بار دعوا کرده‌ام سر این که دو تا آدم قلچماق به یک بچه‌ای زور گفته‌اند و سر این قضیه حتی کتک هم خورده‌ام. دفعه‌ی پنجم باز هم یقیناً همان کار را تکرار می‌کرد بدون اینکه ذره‌ای فکر کند که مثلاً آقا من پای چشم‌ام کبود است.

در ادامه پینگ‌پونگ بازی کرد و بعد شد عضو تیم ملی پینگ‌پونگ ایران؛ البته در رده‌ی سنی نوجوانان و جوانان و مدام به شهرهای مختلف به اردو می‌رفتند و شد یک پا ورزشکار حرفه‌ای! حتی طوری بود که در اوایل دهه‌ی هفتاد، یعنی زمان سربازی‌اش که هجده سال داشت و می‌خواست برود خدمت در یک باشگاه ورزشی به نام فتح که متعلق به سپاه بود، قرار بود برود به آن باشگاه و پینگ‌پونگ بازی کند به عنوان دوران سربازی‌اش، ولی ظاهراً به علت دعوایی که با شخصی در این مسیر کرد، این موضوع منتفی شد و به خدمت سربازی رفت. این سر پُر شر و شور و انرژی و نیرویی که ظاهراً تمام نشدنی بود از ابتدا تا زمان سربازی آبتین در رشته‌های مختلف ورزشی به نوعی تخلیه می‌شد. از این جهت به این قسمت اشاره کردم که آبتین یکبار به ورزش را رها کرد



شهر ری - ۱۳۷۱



شهر ری - ۱۳۶۸



شهر ری - ۱۳۶۹



جزیره کیش - ۱۳۷۷

می‌گفت با آدم‌های مختلف بارها دعوا و کتک‌کاری می‌کرد و خیلی هم زدن‌اش؛ به دلیل اینکه به بعضی از آدم‌ها زور می‌گفتند و او تحمل نمی‌کرد. می‌گفت من یادم نمی‌رود یک پسری با جثه‌ی خیلی ضعیف از شهرستان دوری آمده بود و در سرمای طاقت‌فرسای مرز ترکیه او را بیشتر از یک نوبت گذاشته بودند پست بدهد و امکان یخ زدن‌اش در سرما بود. آبتین با فرمانده دعوا کرد که حق نداری این را بگذاری پست، چرا بچه‌های دیگر را نمی‌گذاری؟ بعد از یک ساعت دعوا، فرمانده او را از برجک پست آورد پایین. بکتاش فرمایش باز دید او را فرستاده‌اند پست. آبتین رفته بود در اتاق فرمانده را باز کرده بود و بدون این‌که حرفی بزند با کله گذاشته بوده توی صورت فرماندهی خودشان و بعد شروع کرده بود به فحش دادن که فلان فلان شده مگر من بهت نگفته بودم این رو نگذار پست! بعد بکتاش را انداخته بودند بازداشتگاه و... این را گفتم تا بگویم که واقعاً دغدغه‌ی اجتماعی آبتین یک طرف و دغدغه‌ی ظلم‌ستیزی و شجاعتی که داشت طرف دیگر بود. هیچ‌وقت سر خم نمی‌کرد از ترس این‌که شاید زورش نرسد یا تعداد حریف‌ها بیشتر باشند، یا اینکه در آینده ممکن است چه مشکلاتی برایش پیش بیاید. واقعاً این در جلوه‌های مختلف زندگی آبتین نقش داشت، نه تنها در حوادثی که منجر به زندانی شدن و درگذشت‌اش شد بلکه حتی یک پله عقب‌تر برویم، اگر آبتین آدم محاسبه‌گر و آینده‌نگری بود من شک ندارم می‌توانست مدیریت کند که اصلاً نرود سربازی و برود ورزش‌اش را ادامه دهد. آبتین در تیم ملی پینگ‌پونگ بود و اصلاً مسیر زندگی‌اش عوض می‌شد و اتفاق‌های بعدی برایش پیش نمی‌آمد. می‌خواهم بگویم آبتین در جایی که احساس می‌کرد ظلمی در کار است، به هیچ‌وجه به هزینه‌ی ایستادن در مقابل آن فکر نمی‌کرد.

مریم: آرمان جان لطف کن ابتدای علاقه‌مندی بکتاش به پینگ‌پنگ را تعریف کن و این‌که چطور بکتاش از کودکی آن تصویر را با خودش تا قهرمانی می‌آورد.

آرمان: خوب شد که یادآوری کردی. دیوار به دیوار منزل ما یک آقای به نام مرتضی تکاور بود که روز چهل آبتین لطف کرده بودند به همراه همسرشان به مراسم آمده بودند و بسیار ابراز تسلیم کردند. آبتین همیشه می‌گفت این آقای مرتضی تکاور در شکل‌گیری شخصیت من خیلی سهم داشت؛ به این دلیل که یک خوشنویس و تابلوساز بود و دیوارنویسی، پارچه‌نویسی و سنگ‌نویسی هم کار می‌کرد. به نقل از آبتین این آقای تکاور آدم جالبی بود. در دوران کودکی ما پشت‌بام خانه‌مان به هم راه داشت، یعنی بین پشت‌بام ما و پشت‌بام آقای تکاور یک دیوار نیم متری بود و راحت آمد و شد انجام می‌گرفت. این آقای تکاور

و در زمان سربازی آمد سمت هنر. آبتین شاید بیشتر از یک بار به من گفت که من اگر امروز بمیرم هیچ کار نکرده‌ای ندارم که نگران‌اش باشم، یعنی هر کاری که می‌خواستم در زندگی‌ام کرده‌ام. با من در مقام برادر بزرگ‌تر صحبت می‌کرد، همچنان که مریم گفت آبتین آنچنان که دوست داشت زندگی کرد. این، آن چیزی‌ست که می‌تواند مرا به عنوان برادرش کمی آرام کند و با آن، خودم را دلداری بدهم. آبتین زندگی‌اش یک زندگی عادی نبود و زندگی‌اش را آن‌طور که دوست داشت، زندگی کرد و از زندگی‌اش لذت برد. امروز هم اگر قرار باشد خودش قضاوتی بکند، فکر می‌کنم از جریانی که منجر به درگذشت‌اش شد، راضی است.

از بین کسانی که پنجشنبه‌ها بر سر مزارش می‌آمدند یک‌بار یکی از دوستان آبتین که شاعر بود به نام آقای طوسی با یکی از دوستان‌اش آمده بود و می‌گفت آبتین دوست چندین و چند



سردشت، جنگلهای آلوآتان - ۱۳۷۲

ساله‌ی من است والان ما چند سال است با یکدیگر دوستیم. تعریف می‌کرد آن روزی که آبتین درگذشت و این اتفاق افتاد به دوستی گفتم من دارم می‌روم تشییع پیکر آبتین و او هم به من تسلیم گفت. در مورد آبتین هر چه بود به او گفتم و او هم می‌گفت در مورد این آدم که صحبت می‌کنی، یاد یک دوستی افتادم در دوران سربازی‌ام که اسم‌اش مهدی کاظمی بود. این مهدی کاظمی خیلی از ویژگی‌هایی را که تو داری می‌گویی در خودش داشت، اما من از او دیگر خبری ندارم. بعد می‌گوید عکس‌هایش را ببینم و در نهایت یک‌جوری می‌فهمد این مهدی کاظمی همان بکتاش آبتین است. ایشان به همراه آقای طوسی آمده بود مراسم آبتین و نام‌اش حسین شکوهی بود. بخشی از خاطرات دوران سربازی‌اش را گفت و من آن را بازگو می‌کنم.



زندانی اوین - ۱۴۰۰ - طراح: لقمان پیرخضرائیان

## یادم هست آخرین کاری که می‌خواست یاد بگیرد، در همین حال و هوای بلندپروازی‌ها، سودای شطرنج بود، نه؟ اینکه در زندان گویا مسابقاتی برگزار شده بود و او از تو کتاب شطرنج خواسته بود؟

آرمان: بله و خیلی جالب بود اینکه آبتین در هر زمینه‌ای در هر سنی و هر موقعیتی یک چیزی که برایش جالب می‌شد می‌خواست برود دنبال‌اش. ورزش را برایتان تعریف کردم که تا سن ۱۸ سالگی به صورت حرفه‌ای ورزش می‌کرد و یکدفعه این ورزش رها شد. آبتین ۵ مهر ماه ۱۳۹۹ رفت زندان و یکی دو ماه اول، آن‌جا با بچه‌ها شطرنج بازی می‌کرد و از بعضی‌ها ضعیف‌تر و از بعضی‌ها قوی‌تر بود اما دوست داشت رشد کند و در شطرنج قوی شود. قبلاً هم با هم در خانه به صورت تفریحی شطرنج بازی می‌کردیم. به من از زندان زنگ زد و یک لیستی داشت و گفت می‌خواهم چندتا کتاب برایم بخری. می‌گفت من اینجا نمی‌توانم همه را ببرم و برای همین به چند نفری می‌بازم. می‌خواهم همه را ببرم. برای همین می‌خواهم برایم کتاب بخری، کتاب شطرنج! آبتین وقتی دید نمی‌تواند چند نفری را با تکرار بازی ببرد؛ گفت کتاب شطرنج می‌خواهم. چهار کتاب شطرنج می‌خواست که بعضی‌هایش دو، سه جلد بود. حدوداً هفت، هشت جلد کتاب شد که به سختی و با هماهنگی‌های گوناگون توانستیم این کتاب‌ها را به دست‌اش برسانیم. کتاب‌ها رفت زندان به دست‌اش رسید. آن‌ها را به طور مداوم می‌خواند و به من زنگ می‌زد و با مباحثات می‌گفت دیگر تقریباً همه را می‌برم.

مریم: به جز یک نفر، اسماعیل عبدی.

آرمان: بله می‌گفت عبدی شطرنج‌اش از همه‌ی زندانی‌ها بهتر بود و بعد جای عبدی را عوض کردند و بردنداش زندان کرج، اگر اشتباه نکنم. این منجر به اعتصاب غذای آبتین و چند نفر دیگر شد. آبتین حتی بعد از این جریان هم یادم هست این اواخر به یک اتاق دیگری رفته بود. با من که صحبت می‌کرد می‌گفت من الان در این اتاق که آمدم یاد گرفتم سهام

در پشت‌بام خانه‌اش یک میز پینگ‌پنگ گذاشته بود و آبتین از طریق بازی کردن در پشت بام آقای تکاور به پینگ‌پنگ علاقه‌مند شد. می‌گفت: من تازه خواندن و نوشتن یاد گرفته بودم و به هر شهری که می‌رفتیم، مثلاً در راه مشهد تابلوی بزرگی می‌دیدم که او نوشته و پایین تابلو نوشته: تابلوساز تکاور و شماره تلفن‌اش را نوشته مثلاً ۵۹۲۰۱۴. می‌گفت من در راه مشهد، اصفهان و شمال اسم‌اش را دیده بودم. در ذهن کودک و جستجوگر آبتین این برایش خیلی جالب بود که همسایه‌ی ما در شهرهای مختلف اسم‌اش هست و این آدم چقدر آدم جالب، معروف و توانمندی است. تکاور به دل آبتین نشسته بود. آبتین به واسطه آقای تکاور رفت خوشنویسی، تابلونویسی و پارچه‌نویسی یاد گرفت و بعد در ادامه‌ی آن پینگ‌پنگ یاد گرفت. مریم به درستی موضوع پینگ‌پونک را یادآوری کرد. یکی از شیرین‌کاری‌های آبتین هم به واسطه‌ی همین تصویری بود که از آقای تکاور داشت. آبتین همه‌جا دیده بود تابلوساز تکاور و شماره‌اش را آن‌جا نوشته بود و آن را به یاد داشت. یک بار شب عید بود و داشتند خانه‌مان را رنگ می‌کردند. خانه‌ی ما یک خانه‌ی دو طبقه خیلی کوچک و جمع و جور بود که وقتی نقاشی می‌خواست آن‌جا را رنگ کند، مثلاً می‌خواست طبقه پایین را رنگ کند ما می‌رفتیم طبقه‌ی بالا. آبتین خیلی بچه بود و تازه خواندن و نوشتن یاد گرفته بود. پایین کار نقاشی‌اش تمام شده بود و آبتین ظاهراً یک روز جمعه می‌آید پایین و می‌بیند چقدر تمیز و چقدر سفید شده. آبتین می‌گفت نگاه کردم و خیلی خوشم آمد. بلافاصله در ذهن‌ام آن چیزی که تکاور همه‌جا می‌نوشت، تداعی شد. قلم‌موی استاد نقاش هم



آن‌جا بود و من یک رنگ متضادی برداشتم و شروع کردم نوشتن تابلوساز کاظمی! ما خودمان آن موقع تلفن نداشتیم و تلفن مرتضی تکاور را بلد بود و آن را نوشته بود. کلاس دوم بود روی دیوارهای مختلف اتاق‌های ما نوشته بود تابلوساز کاظمی و تلفن مرتضی تکاور را نوشته بود. می‌گفت اول خیلی خوشحال شدم که من هم مثل مرتضی تکاور معروف می‌شوم، اما کمی که فکر کردم و با خودم گفتم این نقاش این دیوارها را برای عید رنگ کرده! الان بابا مامان ببینند چه کار می‌کنند؟! ترسیدم و رفتم بالا و پتو را کشیدم روی سرم. بیدار بودم و از ترس می‌لرزیدم ولی پتو را روی سرم کشیده بودم که کسی نفهمد. همانطور که من خودم را زده بودم به خواب دیدم که از روی پتو با گوش‌هایم بلندم کردند...!



آرمان: بله این میل به یادگیری همیشه بود. ورود آبتین به شعر و هنر شاید مهمترین بخش زندگی‌اش باشد. شاید بد نباشد این را هم بگویم که آبتین بعد از اینکه در ۱۸ سالگی قرار بود به جای سربازی، پینگ‌پنگ بازی کند و نشد، مجبور شد برود سربازی. آن‌جا همان روحیه‌ی رام‌نشدنی و مدارا ناپذیر بودن‌اش باعث شد که خیلی زود با او مشکل پیدا کنند و بخواهند اذیت‌اش کنند به نحوی که آبتین را اول انداختندش ارومیه و آن‌جا در فرودگاه ارومیه با یک فرماندهی گویا دعوایش می‌شود و آن‌جا را آتش می‌زند و در فرودگاه تیراندازی می‌کند. آبتین را به سردشت تبعید می‌کنند در مرز کردستان و ترکیه، به آلواتان دوله‌تو. آن‌جا خیلی لحظات سختی داشت و ظاهراً در آن فضا با کسی آشنا می‌شود که ذوق شعر داشته و شعر می‌خوانده است. آبتین در آن‌جا به شعر علاقه‌مند می‌شود و وقتی برای مرخصی به تهران می‌آید...

### – آبتین پیش از اینکه با این فردی که ذوق شعر داشته آشنا بشود؛ آیا اهل کتاب بود و کتاب شعر، رمان و... می‌خواند؟

آرمان: حداقل من یادم نیست و فکر نمی‌کنم. به این دلیل که آبتین اساساً اهل درس نبود و یک‌جانشین نبود. من یادم هست که مدرسه رفتن‌اش به نحوی بود که اصلاً درس نمی‌خواند. آن‌قدر که پر تحرک و پر جنب و جوش بود اساساً با درس میانه‌ی خوبی نداشت و این طور نبود که بنشینند و تکلیف بنویسد.

مریم: آرمان درست می‌گوید آبتین به درس علاقه‌ای نداشت. من یادم هست یک جمله‌ای را همیشه با تأکید می‌گفت که من کلاس اول دبستان بودم مرتب از مدرسه فرار می‌کردم و می‌رفتم غسلخانه‌ی بهشت زهرا. آن‌جا شهید و مرده می‌آوردند و من می‌رفتم کفن شدن و شستن آن‌ها را ببینم. در مورد تمایل آبتین به شعر آن چیزی که برای من تعریف کرده بود، این بود که می‌گفت تا آن وقت‌ها درگیر ورزش بودم و به طور جدی به قهرمانی پینگ‌پنگ فکر می‌کردم تا زمانی که به سردشت بروم و آن پسری را ببینم که به شعر شاملو علاقه داشت و شاملو می‌خواند. آبتین برایش جالب می‌شود و می‌گوید او کیست؟ این پسر به او می‌گوید شاملو است و یکی دو تا از کتاب‌هایش را به آبتین می‌دهد و آبتین شروع می‌کند به خواندن. نشان به همان نشان که در آن زمانی که برای مرخصی به خانه می‌آید می‌رود به فرهنگسرا و در شب‌های شعر شرکت می‌کند. بعد از این‌که از مرخصی سربازی برمی‌گردد، شعرش را برای آن سرباز می‌خواند و او می‌گوید چقدر شعر جالب و خوبی بود. این را چه کسی گفته؟ آبتین می‌گوید من! آن پسر می‌گوید داری دروغ می‌گویی! آبتین می‌گوید من خودم گفتم. از آن‌جا به طور جدی شعر را شروع می‌کند و به فرهنگسراها رفت و آمد می‌کند به همراه

می‌خرم و می‌فروشم! من گفتم چطوری مگر تو می‌توانی در زندان سهام بخری و بفروشی؟! می‌گفت نه روی کاغذ الکی می‌خرم و می‌فروشم! گفتم یعنی چه‌جوری؟! می‌گفت تلویزیون یک شبکه دارد و سهام را آنجا هر روز زیرنویس می‌کند مثلاً می‌نویسد شرکت مریم هزار تومان شرکت اکبر دو هزار تومان و شرکت میلاد سه هزار تومان. می‌گفت من از زندانی‌های بورس‌باز می‌پرسیدم شما چه جوری سهام می‌خرید و می‌فروشید و این‌ها به من یاد داده بودند چطوری بازار را رصد کنیم!

مریم: من هم می‌گفتم این‌ها هر چه گفتند تو برعکس‌اش را اجرا کن! چون این‌ها اگر بلد بودند که به زندان نمی‌افتادند! آرمان: یاد گرفته بود. می‌گفت من الان یک دفترچه دارم. امروز سهام می‌خرم و فردا می‌فروشم. این سود و زیان مرا بر مبنای آن چیزی که هر روز مثلاً سهام فولاد و... را زیرنویس می‌کند طبق همین زیرنویس‌ها و خرید و فروش الکی آن را در دفترچه می‌نویسم و دارم سود می‌کنم! می‌خواهم بگویم که تا آخرین روزها و ماه‌ها همین میل به یادگیری و به نوعی آموزش در آبتین بود. به نقل از بچه‌هایی که با او کار سینمایی می‌کردند مثل اشکان اشکانی دوست شفیق و بزرگوار آبتین که همیشه به او لطف داشت؛ اشکان تعریف می‌کرد که آبتین می‌آمد به من می‌گفت اشکان به من یاد بده چطوری با دوربین کار کنم و من به او می‌گفتم «باشه استاد... چه‌جوری می‌خواهی یاد بگیری؟ می‌گفت همین! تو به من بگو من یاد می‌گیرم. می‌خوام یاد بگیرم خودم فیلمبرداری فیلم‌هام رو انجام بدم. من مثلاً دکمه‌ها را به او یاد می‌دادم و می‌گفتم این دکمه‌ها این‌طوری عمل می‌کنه. شروع می‌کرد با دوربین همین‌طوری کار کردن. اگر یاد نمی‌گرفت، باز می‌گذشت، می‌رفت یک کار دیگر می‌کرد و باز من را که می‌دید می‌گفت اشکان میشه دکمه‌ها را دوباره بهم یاد بدی.

مریم: همان‌جا اشکان یک بار به او گفت استاد داری نون ما را آجر می‌کنی!



مازندران - ۱۳۹۴ - عکاس: مریم یآوری



یوسف‌آباد - ۱۳۹۲ - عکاس: فرشید ابراهیمی

کلانتری) بودم و بعد که آبتین آمد پایین یوسف‌آباد به لحاظ مکانی به یکدیگر نزدیک بودیم و از یک جایی به بعد ما با هم زندگی می‌کردیم و با هم خانه گرفتیم. یعنی من آمدم آن خانه‌ی پایین یوسف‌آباد و با آبتین با هم زندگی کردیم. در وهله‌ی اول، نزدیکی من و آبتین به این دلیل بود که من نسبت به بقیه‌ی اعضای خانواده آسیب‌پذیرتر بودم، و بعدتر هم که من دوران نوجوانی را پشت سر گذاشتم و توانستم از خودم فکری داشته باشم، به آبتین نزدیکتر شدم. البته لازم است این را هم بگویم که تا زمانی که آبتین در قید حیات بود علاوه بر اشتراکاتی که ما با هم داشتیم، اختلاف نظرهایی نیز با او داشتم که در موردش با هم بحث داشتیم چون من فکر می‌کردم آبتین تندروتر و بی‌محاباتر از من است و متأسفانه فکر می‌کردم تندروی آبتین اشتباه است و احتیاط و دوراندیشی من درست است. از این بابت متأسفم و این یکی از حسرت‌های من است که در زمان حیات آبتین هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم این را بگویم. ای کاش آبتین وقتی که در قید حیات بود من این گونه فکر کرده بودم و این اندیشه را داشتم تا به او بگویم که راه تو، آن گونه که من فکر می‌کردم تندروی نیست. واقعاً راه درست است و این منم که محافظه‌کارم نه این‌که تو تندرو باشی...

– بسیار خوب. آرمان جان شما در یک خانوادگی مذهبی بزرگ شدید و بار آمدید. آیا از ابتدای کودکی و نوجوانی هیچ‌وقت در بکتاش یک گرایش مذهبی غلیظ دیدید؟ ما این ۲۰ سال اخیر زندگی‌اش را دیدیم و می‌دانیم که اساساً با عقاید مذهبی بیگانه بود. یکی از چیزهایی که ما دو نفر را به هم پیوند می‌داد اتفاقاً گذشته‌ی مشترک‌مان در پایین شهر بود. هر چند یک بار ما با هم در یوسف‌آباد یکی دو ساعتی قدم زدیم و از شیوه‌ی زندگی‌اش در جنوب شهر برای من داستان‌ها گفت. بکتاش آن‌قدر مؤدب بود که من آنچه را که می‌گفت باور نمی‌کردم. بر عکس خودم که اغلب آدم خشمگینی هستم، او خیلی بچه‌ی متأمل و خودداری بود. من هم در خانواده‌ای لزوماً نه چندان مذهبی بزرگ شدم اما به هر حال ما شنیده‌ایم که خانوادگی شما خیلی مذهبی هستند و اعتقاد دارند و حتی ما جایی شنیدیم که یکی از برادرهایتان معمم است. آیا هیچ‌وقت بکتاش دوره‌ی مذهبی داشت یا اعتقادات دینی؟

آرمان: بله یقیناً داشت. اما اینکه آیا واقعاً انتخاب او بود و برگرفته از اندیشه و تأمل، راستش خیلی تردید دارم. آبتین

دوستان قدیمی‌اش عباس سجادی، علیرضا بندری و رسول یونان. آبتین ابتدا غزل‌سرا بود و بعد علاقه‌مند به شعر نو می‌شود.

آرمان: این نکته را اضافه کنیم که از سال ۱۳۶۲ که یکی از دایه‌های من در جنگ شهید شد، رفتن به بهشت زهرا جزء برنامه‌های ثابت پنج‌شنبه‌های ما شده بود و یادم است که در قطعه‌ی شهدا، یک آبنمایی بود که آب قرمز از آن می‌جوشید به رنگ خون و ما در آن ایام این فضاها را با تمام وجود لمس می‌کردیم، چون به دلیل فضای سنتی و مذهبی حاکم بر محل زندگی ما، مدام جوانانی که در جنگ جان باخته بودند را به عنوان شهید در محله‌ها تشییع و در بهشت زهرا به خاک می‌سپردند.

– اتفاقاً اشاره‌ی خوبی بود تا برسیم به دغدغه‌های فرهنگی. منتها پیش از آن یکی دو سوال شخصی داشتم آرمان‌جان. شما چهار برادر بودید. نزدیکی بین تو و بکتاش چطور پیش آمد؟ تو به هر حال برادر کوچکتر بودی و می‌دانیم که خیلی به هم نزدیک بودید. این نزدیکی را بکتاش با بقیه‌ی برادرها این‌قدر نداشت. آیا رابطه‌ی شما از ابتدا این‌قدر نزدیک بود؟

آرمان: چون من از هر سه برادر دیگرم کوچکتر بودم آن‌ها نسبت به من حالت حمایتگری داشتند. همه سعی می‌کردند در ایام کودکی و حتی بعدتر تا جایی که می‌توانند کمک‌حال من باشند و از من حمایت کنند. در خردسالی، من به آبتین نزدیکتر از بقیه‌ی برادرانم بودم، یادم است مثلاً در شهر بازی وقتی می‌خواستیم سوار ماشین برقی شویم و هر ماشینی دو نفر ظرفیت داشت، من و آبتین در یک ماشین سوار می‌شدیم و علی و محمد در یک ماشین برقی دیگر. همچنین آبتین و من پرسپولیسی بودیم، علی و محمد استقلال‌ی! وقتی که آبتین نبود، من در اقلیت بودم و اگر می‌گفتم پرسپولیسی‌ام، علی و محمد اذیت می‌کردند و حتی با من دعوا می‌کردند! ولی وقتی که آبتین بود، آزادانه علاقه‌ام به پرسپولیس را ابراز می‌کردم! از هر سه تأثیر می‌پذیرفتم، به نحوی که با آبتین می‌رفتم استخر و پینگ‌پنگ، با علی که مذهبی بود، می‌رفتم مسجد و کاراته و با محمد به نوع دیگر... زمانی که آبتین از سربازی برگشت سه، چهار سالی تهران بود و بعد از آن رفت کیش. تا قبل از این‌که از سربازی برگردد ارتباط من با او تقریباً مثل بقیه‌ی برادرهایم بود و به همان نسبتی که با بقیه دوست بودم با آبتین هم دوست بودم و وقتی که آبتین رفت کیش یک مقدار ما دورتر شده بودیم؛ چون زمانی که رفت، من هم رفتم دانشگاه و شیراز بودم. وقتی از دانشگاه برگشتم آبتین هم از کیش برگشت و آمد تهران. دیگر خیلی بیشتر به هم نزدیک شدیم، به این معنا که محل سکونت‌مان خیلی به هم نزدیک شد. آبتین آن موقع با محمد شیروانی در یوسف‌آباد زندگی می‌کردند و من هم یوسف‌آباد (در میدان



فشم - شهریور ۱۴۰۰ - عکاس: شیوا محسنیان

حتی من یادم هست آبتین زمانی که می‌خواست از خردسالی به نوجوانی وارد شود؛ می‌رفت در بسیج بزرگسالان، چون علاقه داشت با بزرگسال‌ها باشد، به جای اینکه با هم‌سالان خودش سر کلاس نوجوانان برود با بزرگسال‌ها می‌رفت گشت بسیج! اسلحه دست‌اش می‌گرفت و می‌رفت گشت بسیج. یادم هست زمانی که خیلی بچه بودم عمه‌ی ما آمده بود خانه‌ی ما و گریه می‌کرد. به آبتین التماس می‌کرد که نرود جبهه. در آن زمان ۱۳، ۱۴ سال بیشتر نداشت. زمانی که جنگ تمام شد آبتین ۱۴، ۱۵ سال داشت. یادم هست آبتین رفته بود برود جبهه و راه‌اش نمی‌دادند می‌گفتند سن‌ات کم است. آمده بود در شناسنامه‌اش دست برده بود تا هر جور شده برود جبهه. فهمیده بودند و برش گردانده بودند. او هم ول‌کن معامله نبود و می‌خواست برود. می‌گفت من باید بروم و شما حق ندارید نگذارید! به هر حال، مادرم فوت کرده بود و عمه‌ام آمده بود خانه‌ی ما و گریه و التماس می‌کرد که ما همین طور در این شرایط بد نگران شما هستیم، فقط همین مانده که تو یک نوجوان بخواهی بروی جبهه و برای ما مسئله‌ی جدید ایجاد کنی!

مریم: در تکمیل صحبت‌های آرمان می‌خواستم بگویم آبتین به خاطر این که سن‌اش را بیشتر نشان بدهد و بتواند برود جبهه، برداشته بود سن‌اش را با خودکار قرمز دستکاری کرده بود! بعدها خودش به خودش می‌گفت آخر بچه چرا با خودکار قرمز این را تغییر دادی! حداقل با یک خودکار هم‌رنگ خودش این کار را می‌کردی که سن‌ات لو نرود. بکتاش می‌گفت بابا با اصرار مرا می‌برد، یعنی تا یک جایی که خواسته‌ی خود بکتاش بود چنین بود، اما مثل اینکه از یک جاهایی به بعد دیگر انگار خواسته‌ی بکتاش نبود، یعنی دیگر فقط به خاطر بابا و به احترام بابا می‌رفت.

آرمان: آبتین تا جایی که از خودش فکر و اندیشه نداشت، پیرو اندیشه‌های مذهبی و سنتی خانواده بود و از لحظه‌ای که خودش توانست فکر کند و انتخاب کند یقیناً این راه را دنبال نکرد و در این شکی نیست. این اتفاقاً آن لحظه‌ای نبود که آبتین بخواهد لزوماً با شعر و شاملو آشنا شود. آبتین واقعاً از نوجوانی و زمانی که خودش توانست فکر کند و تصمیم بگیرد، دیگر آن فضا را نمی‌خواست. می‌گفت بابا دوست داشت و ما را می‌برد مسجد. دوست داشت که ما تکبیر نماز جماعت بگوییم. مثلاً آن‌جا گفته شود پسر آقای کاظمی دارد تکبیر نماز می‌گوید و این برای پدرم خیلی خوشایند بود. می‌گفت من دوست نداشتم و دلیل‌اش این بود که من هر روز باید آن‌جا می‌بودم. حالا آن‌جا یکی یکی روز مسجد می‌رفت، یکی نمی‌رفت ولی مکتب هر وعده‌ی نماز باید می‌رفت و تکبیر می‌گفت و من دوست نداشتم این وضع را و هر کاری هم می‌خواستم بکنم که نرم، آن‌ها می‌گفتند این صدایش خوب است و خوب تکبیر می‌گوید و باید بیاید. با خودم فکر می‌کردم

تا زمان نوجوانی مثل من و همه برادرهایم پابند عقاید و ظواهر مذهبی بود؛ چون ما پدری داشتیم بسیار مذهبی. آبتین به همراه پدرم همیشه نمازهای جماعت را در مسجد شرکت می‌کرد و همیشه ما را هم با خودش به مسجد می‌برد. پدرم جزء اعضای ثابت مسجد محله‌ای بود که ما در آن زندگی می‌کردیم. همه‌ی ما چهار تا برادر به مسجد می‌رفتیم. همچنین مادر من معلم قرآن و خانم جلسه‌ای بود تا زمانی که در قید حیات بود. من خیلی بچه بودم اما یادم هست که در خانه‌ی ما خانم‌ها دور مادرم می‌نشستند و او به آن‌ها عم‌جزء یاد می‌داد و این طور چیزها. گاهی در خانه‌ی ما وسایلی جمع می‌شد که ما بعداً می‌فهمیدیم این‌ها دارند جهیزه برای آدم‌های نیازمند جمع می‌کند. بنابراین، آبتین هم یقیناً متأثر بود. یادم هست زمانی که جنگ بود اسلحه می‌آوردند در خانه قایم می‌کردند. حالا اینکه به چه دلیلی بود یادم نیست. من یادم هست که پدرم از بسیج مسجد اسلحه آورده بود و در رختخواب‌های ما اسلحه بود. پدرم خشاب‌هایش را درآورده بود و ما با آن‌ها بازی می‌کردیم. آبتین یقیناً دوران مذهبی به معنای این‌که در مسجد و در بسیج و در هیئت حضور پیدا کند، بله داشت. حتی در محله‌ی ما هیئتی بود که هفتگی در خانه‌ها می‌چرخید و همه‌ی ما از جمله آبتین تا نوجوانی در آن هیئت حضور داشتیم.

**– آیا آبتین بیشتر برایش جنبه‌ی آیینی مذهب، مثل علم و کتل بلند کردن و نوحه خواندن مهم بود یا جنبه‌ی احکامی دین؟ یعنی آنچه آخوندهای حکومت تحمیل می‌کنند.**

آرمان: اینکه کدام برایش بیشتر اهمیت داشت شاید من نتوانم بگویم اما این را می‌توانم بگویم از برادرانم شنیدم که آبتین وقتی خردسال بود، به واسطه‌ی شیطنت کودکی، ماهی‌تابه روغن داغ را روی خودش انداخته بود و سوخته بود و وقتی گریه‌ی مادرم را دیده بود به این قصد که او دیگر گریه نکند، می‌خندید و می‌گفت من درد ندارم و گرنه که نمی‌خندیدم! یعنی در اوج درد ناشی از سوختگی با روغن، به خاطر اینکه مادرم غمگین نباشد، می‌خندید و سوزش خود را انکار می‌کرد. آبتین در عین‌حالی که به شدت سرتق بود و کرنش‌ناپذیر، بسیار مهربان و خوش قلب بود. آبتین به واسطه‌ی اینکه پدر من آدم مذهبی بود با او به مسجد می‌رفت و واقعاً تمام سعی‌اش را می‌کرد که در مسجد هر کاری را که پدرم دوست دارد با تمام توان‌اش انجام دهد.

درس بخوانم و به شدت سمج بود و می‌خواست به دانشگاه برود. در زندان. یکی از کارهایی که به من سپرده بود و مدام از من پیگیری می‌کرد این بود که می‌گفت به آن دبیرستانی که در آن دیپلم گرفتم برو و مدارک‌ام را بگیر. می‌خواهم دانشگاه پیام نور غیر حضوری ثبت نام کنم. کتاب‌هایش را برایم بگیر و برایم ثبت نام کن؛ من کتاب‌هایشان را اینجا می‌خوانم و غیر حضوری امتحان می‌دهم.

### - این نکته‌ی مهمی است که آبتین به هیچ وجه گاردی در مقابل تغییر و تحول نداشت.

آرمان: آبتین در ۱۸ شهریور به مرخصی آمد و ۲۸ شهریور رفت داخل زندان و در ۱۸ دی ماه از دنیا رفت. با احتساب اینکه بچه‌های بند ۸ گفتند ۶ آذرماه شروع بیماری‌اش بوده تا آن موقع عملاً می‌شود ۲ ماه و ۱۸ روز در این ۲ ماه و ۱۸ روز آخر هم به شدت تحول پیدا کرد!

- به نظرم در به دست دادن تصویری از پیشینه‌ی زندگی یک شخصیت حقیقتاً شورشی، این صحبت‌ها حرف نداشت. در جایی از این گفت‌وگو رسیدیم به اولین جلوه‌های پیوند بکتاش با یک فرهنگ سکولار، یعنی از آن حکایت مذهبی در می‌آیم و با آدمی آشنا می‌شود که شعر شاملو را دوست دارد و بعد هم می‌آید تهران در بعضی از جلسات فرهنگسراها شرکت می‌کند. سینما چه زمانی در زندگی بکتاش پیدا می‌شود؟

آرمان: آبتین پس از سربازی، شب و روزش و همه زندگی و اوقات و دل مشغولی و حتی ارتباط با دوستان و همه‌ی زندگی‌اش شده بود شعر. در جلسات و جشنواره‌ها شرکت می‌کرد تا زمانی که رفت کیش و تا پیش از این زمان من هیچ صحبتی از او در مورد علاقه‌اش به سینما نشنیده بودم. اوایل دهه‌ی ۸۰ بود که آبتین به سینما نیز فکر می‌کرد. این را بگویم زمانی که چیز جدیدی را پیدا می‌کرد، تمام



جزیره کیش - ۱۳۸۵

در آن عالم کودکی‌ام چطور می‌توانم کاری کنم که دیگر نگویند بیا تکبیر بگو، نه بابا و نه بقیه‌شان. یک بار که نماز شروع شده بود زمانی که در رکعت اول نمازگزاران به سجده رفته بودند، زمانی که مکبر باید الله اکبر می‌گفت، آبتین از مسجد در رفته بود و صف اول که نزدیک به امام جماعت بودند الله اکبر را شنیده و تکرار کرده بودند اما آخرای مسجد نه. زمانی که امام جماعت مثلاً در رکعت دوم بوده این‌ها هنوز در سجده بوده‌اند. یک آبروریزی و افتضاحی شده بود که دیگر بابایمان نگفته بود به آبتین که تو بیا تکبیر بگو! یک بار دیگر هم در هیئت که گلاب پاشی می‌کنند، آبتین می‌گفت از یک جایی که دیگر تمایلی نداشتیم و میل به شیطنت نیز داشتم، جوهرهای پلیکان را در گلاب‌پاش می‌ریختم و زمانی که قرار می‌شد گلاب بپاشیم؛ این‌ها را می‌پاشیدم به همه! زمانی که چراغ‌ها روشن می‌شد همه می‌دیدند که ای بابا تمام لباس‌هایشان رنگی شده و افتضاح... چنین افتضاحی به بار می‌آمد تا اینکه در هیئت، مسئولیت این کار را از آبتین گرفتند. آبتین پیش از این که دیگر برادرها به این نتیجه برسند، متوجه شد که فضای سنتی و مذهبی که در خانواده و محیطی که پیرامون‌اش بود و احاطه اش کرده بود، فضای او نیست. به نحوی که در نوجوانی وقتی فضایش تغییر کرد به هیچ‌وجه پیرو رسوم مذهبی و آیینی و سنتی خانواده نبود. گفتم که آبتین حتی می‌رفت بسیج بزرگسالان در سنی که بزرگسال نبود وقتی که در آغاز نوجوانی بود اما زمانی که نوجوان شد دیگر انتخاب‌اش این نبود. آبتین سال ۷۲ و ۷۳ که از سربازی برگشت تقریباً همه‌ی زندگی‌اش شد شعر. یکی از ویژگی‌های عجیب‌اش این بود که مدام زندگی‌اش تحول صددرصدی پیدا می‌کرد، یعنی مثلاً خود من تا قبل از درگذشت آبتین یک روحیه‌ی دیگری داشتم. از وضعیت جامعه ناراضی بودم، مثل همه‌ی آدم‌های دیگر. اما با درگذشت آبتین و اتفاقی که افتاد، احساس می‌کنم تغییر کردم و یک مقدار بی‌محابا شدم ولی تحول عمیق به معنای اینکه زندگی من صفر تا صد بخواهد دگرگون بشود تا امروز برای من اتفاق نیفتاده، ولی آبتین در طول زندگی‌اش شاید من بگویم حداقل پنج، شش بار را یادم هست که او یک آدم دیگری شد، یعنی در هر مرحله اصلاً شباهتی با گذشته‌اش نداشت و شاید خوب باشد این را بگویم تا روزهای آخر هم این میل به تحول را داشت. این را به نقل از محمد رسول‌اف می‌گویم: آبتین زمانی که آخرین بار برای مرخصی از زندان آمد، در ۱۸ شهریورماه به محمد گفته بود که محمد من از زندان بیایم بیرون، دیگر آن آدم قبلی نخواهم بود. می‌خواهم بگویم که آبتین تا لحظات آخر هم مدام در حال تغییر بود. یکی از کارهایی که در زندان مدام از من پیگیری می‌کرد؛ ادامه‌ی تحصیل در زندان بود و من به شوخی باهاش دعوا می‌کردم که بابا ول کن تو چه قدر ما را اذیت می‌کنی! آبتین می‌گفت یعنی چه؟! من می‌خواهم



جزیره کیش - ۱۳۸۵

چیزهای قبلی را رها می‌کرد و برایش اهمیتی نداشت. در مورد رشته‌های ورزشی و فضاهای مختلف این را من دیدم. تنها چیزی که دیدم آبتین باز همچنان دنبال کرد، شعر بود. حتی وقتی وارد دنیای سینما شد و به فیلم‌سازی روی آورد و فیلم‌سازی را دنبال کرد، شعر را رها نکرد. یعنی تنها چیزی که در تمام این دوران تحولی‌اش رها نکرد شعر بود.



هفتمین دوره جایزه کتاب سال شعر خبرنگاران - پاییز ۱۳۹۱ - عکاس: فرشید ابراهیمی



جزیره کیش - ۱۳۸۵



هفتمین دوره جایزه کتاب سال شعر خبرنگاران - پاییز ۱۳۹۱ - عکاس: فرشید ابراهیمی

و معنای سازندگی را می‌داند. می‌گفت او کیش را ساخت و ما به آدم‌های این‌چنینی در کشور نیاز داریم. آبتین مستندسازی را از فضای شعر و ترکیب بین شعر و تئاتر شروع کرد و می‌گفت من تنها کسی هستم که توانستم حافظ، مولوی و شمس را دور هم در یک اتاق جمع کنم و با آنها حرف بزنم! و این حافظ کنایه از حافظ موسوی، شمس کنایه از شمس لنگرودی و مولوی منظورش علیشاه مولوی است. اما در صحبت آدم فکر می‌کند همه‌ی آن شاعران کلاسیک دور هم جمع هستند. این فیلمی‌ست مستند که از پیوند خوردن یک شاعر با فضای تئاتر و حرکت به وجود آمده است که شاید می‌شود گفت سرآغازی‌ست از فیلم «آنسور». این فیلم رضایت‌اش را جلب نمی‌کند و باز پیوند می‌خورد به «کاملاً خصوصی برای آگاهی عموم» و بعد پیوند می‌خورد با فیلمی که بعداً می‌خواست دوباره درباره‌ی سانسور بسازد و عمرش کفاف نمی‌دهد. آبتین بارها بیان کرده بود که هیچ کاری در زندگی‌ام نیست که دلم بخواهد انجام دهم و انجام نداده باشم. اما من معتقدم که آبتین دل‌اش می‌خواست یک کار را انجام دهد و انجام نداد و آن، ساخت فیلم «آنسور» بود.

**مگر ساخت همین فیلم «آنسور» خواست‌اش را برآورده نکرده بود؟**  
 مریم: فیلم اولی که ساخت و می‌گفت همه را توانستم در یک اتاق جمع کنم؛ تقابل شعر، تئاتر، حرکت و سانسور است که بازیگر اصلی آن یک زن شاعر و تئاتری است. کاراکتر شاعرها با درهم آمیختگی کاراکتر شاعر زن و توأمان با حرکت، بدن و تئاتر به معنای حرکت و رقص به صورت تجربی، سانسور را در زبان بدن آن زن و در شعر زنانه‌ی آن بازیگر و تقابل‌اش با دنیای مردانه مثل علیشاه، حافظ و شمس که می‌تواند شاید راحت‌تر نشان داده شود؛ بیان می‌کند. فیلمی که همیشه مسکوت باقی ماند.

**فیلمی که می‌خواست بسازد و هیچ‌وقت موفق نشد بسازد، نه؟**  
 مریم: بله ساخت‌اش... اما این آن نبود که دل‌اش می‌خواست بسازد. بعد برمی‌خوریم به فیلم آنسور در جریان ساخت آن تا زمان فوت علیشاه. آبتین به این نتیجه می‌رسد که نه! این آنسور یا همان سانسوری که دنبال‌اش می‌گردد و الان یکی از دغدغه‌های عظیم‌اش در آن سال‌ها بوده، نیست. سانسور و حذف را ما در کارهای دیگر آبتین می‌بینیم. مثلاً مستندی در مورد کیش که از حصر شدن یزدان‌پناه حرف می‌زند و همین طور آدم‌هایی که آمدند کار کردند. مستندسازی آبتین بر اساس شرایط اجتماعی و ظلم‌ستیزی و احساس مسئولیت او نسبت به اجتماع و مردمی که در کنارشان زندگی می‌کرد شکل می‌گیرد و نیز همان میل به جستجوگری و کشف و دریافت‌های شهودی که در لحظه، چیزهایی را دریافت می‌کند، آن‌ها را عاشقانه می‌پذیرد و از درون خودش رد می‌کند و به بیرون از خودش ارائه دهد. در «آنسور» هم به نتیجه نمی‌رسد و از من می‌خواهد با تدوین‌گرش اسماعیل منصف صحبت کنم و آن فیلم را تبدیل می‌کنیم به «کاملاً خصوصی برای

**آیا هیچ پی بردید که علاقه‌ی بکتاش به سینما از کجا پیدا شد؟ می‌دانیم که بکتاش تا اوایل دهه‌ی ۸۰ در فضای شعر بود اما چه شد که بکتاش به سینما علاقه پیدا کرد آیا منشأ آن روشن است؟**

مریم: واقعیت‌اش برای من منشاء علاقه‌ی آبتین به سینما خیلی واضح و روشن نیست، ولی اتفاقاً مهدی نادری چند روز پیش چند عکس از آبتین فرستاد. در این عکس‌ها آبتین موهایش را نارنجی کرده و انگار دارد در یک فیلم سینمایی بازی می‌کند. به من گفت



مریم من این چند تا عکس را دارم و برایت فرستادم یادگاری داشته باشی. آن‌جا آبتین بازی می‌کرد و با آن اکیپ بچه‌ها شروع می‌کند به کار کردن.

یک چیزی که وجود داشت این بود که آبتین در روابط عمومی کیش کار می‌کرد و با آقای یزدان‌پناه که فکر می‌کنم آن زمان رئیس سازمان منطقه‌ی آزاد کیش بود، آشنا می‌شود و با فرشید ابراهیمی عزیز. فرشید به عنوان یک دوست، همیشه همراه و پشتیبان آبتین بود. من یادم است در دوره‌ای که به آبتین اصلن کار نمی‌دادند، فرشید به آبتین برای گرفتن پروژه‌های مستند صنعتی و تبلیغاتی بسیار کمک کرد.



از این که بگذریم آبتین علاقه‌ی بسیار زیادی به مهندس یزدان‌پناه پیدا می‌کند به این دلیل که می‌گفت آدمی‌ست که سازنده است

آگاهی عموم» که اسم کتاب علیشاه مولوی می‌شود و خط حرکت مبارزه‌ی علیشاه با سانسور می‌شود نه روایتی که آبتین در رابطه با سانسور دوست دارد بیان کند. چون اینجا دیگر آبتین خیلی نگاه‌اش به سانسور عمیق‌تر شده و سال‌هاست دیگر وارد کانون شده و دل‌اش می‌خواهد در مورد حذف به معنای واقعی‌اش حرف بزند.

### – آیا بکتاش همراه خود تو فیلم می‌دید؟ و کارگردان خاصی را دوست داشت؟

مریم: یکی از تفریحات جدی زندگی ما که جزء اشتراکاتمان بود فیلم دیدن با همدیگر بود. ما تمام فیلم‌های جشنواره‌ی کن را که تا آن موقع هفتاد فیلم می‌شد و فیلم‌های اسکار را گرفته بودیم و دانه‌دانه همه را با هم دیدیم. آبتین روی این فیلم‌ها می‌نوشت و درجه‌بندی‌شان می‌کرد. می‌نوشت A یا B و اگر دیگران نظر داشتند که فلان فیلم درجه‌ی A هست؛ برایش مهم نبود. از نظر او این فیلم درجه‌ی C بود. اگر من می‌گفتم کیشلوفسکی برای من درجه‌ی A است؛ او می‌گفت من هم او را دوست دارم اما درجه‌اش برای من این است.

### – به اصطلاح ستاره می‌دادید به فیلم‌ها.

مریم: بله به صورت شخصی ستاره می‌دادیم، نه بر اساس اصول حرفه‌ای سینمایی. یکی از فیلمسازانی که در دوست داشتن‌اش به شدت با هم اشتراک نظر داشتیم آنجلوپولوس یونانی بود. آبتین عاشق سینمای آنجلوپولوس بود. یادم هست برای فیلم «موریانه‌ای با دندان‌های شیری»، همان سلف‌پرت‌های که از خودش ساخت، از من خواست که بیا با هم بنشینیم مثل قدیم‌ها با هم فیلم ببینیم. صحنه‌ای از فیلم «دشت گریان» را گذاشتیم؛ دوربین را پشت سرمان کاشتیم و هر دو تا با هم نشستیم آن صحنه از فیلم را دیدیم. آبتین شاعرانگی آنجلوپولوس را دوست داشت. آبتین می‌گفت من شاعرانگی را دوست دارم و اگر فیلمساز باشم دلم می‌خواهد شاعرانگی سینمای آنجلوپولوس را داشته باشم نه اینکه آنجلوپولوس باشم.

– شاید در همین فیلم «موریانه‌ای با دندان‌های شیری» که فیلم متمایزی از بکتاش است تصویری که از بکتاش داریم، تصویر عجیبی است. تصویر یک آدم تنها و حتی بی‌کس، پُر از اضطراب و قَلَق و اینکه در انتظار است تا اتفاقی برایش بیفتد و دائماً آن حالت اضطراب در درون‌اش غلیان دارد. ما در موریانه‌ها دیگر شاهد آن جوان دائماً خندان نیستیم و انگار یک اضطراب وجودی و اگزستانسیال در این آدم موج می‌زند و تصور می‌کنم اگر قرار بر تأثیر پذیرفتن از آنجلوپولوس باشد – البته که مطلقاً



موریانه‌ای با دندان‌های شیری - ۱۳۹۹

هیچ تصویری از آنجلوپولوس در این فیلم نمی‌بینیم - در همین فیلم و آن حالت‌های وجودی است. آن وانهادگی، بلا تکلیفی، تنهایی و آن حالت بریده شدن از رفیقان و یاران، این که انگار همه چیز منوط و موکول به یک جور تلفن کردن است و شما به ندرت می‌بینید او در کنار کسی باشد به جز یکی دو صحنه‌ی گذرا. فکر می‌کنم در درون همین فیلم آن تأثیر به شکل درونی و خیلی عمیق و نه سطحی و تقلیدی به چشم می‌خورد.

مریم: بله همین طور است. آبتین این‌جا به یک بیانی از خودش می‌رسد که هر چند ناتمام می‌ماند اما آن را ارائه می‌دهد، حتی ناتوانی‌هایش را. من در «موریانه‌ای با دندان‌های شیری» آبتین توانمند و ناتوان را هم‌زمان با یکدیگر می‌بینم. یادمان نرود که آبتین یک انسان است با تمام ضعف و قوت‌هایی که داشته. به نظرم خیلی درست نیست که ما از آبتین یک قهرمان بسازیم و از طرف دیگر او را یک مظلوم ببینیم. آبتین نمونه‌ی واقعی یک انسان است که جمله‌اش این بود که من زیست کردم و زندگی را زندگی کردم. من به عنوان همسرش اگر بتوانم یک چیز در این ۱۲ سال از او یاد گرفته باشم؛ این جمله‌ی آبتین است و این را همیشه به آرمان گفته‌ام. اینکه زندگی را به معنای واقعی زندگی کنم.

**می‌دانیم که با بکتاش در زمینه‌ی سینما و فیلم‌سازی همکاری‌هایی داشته‌ای. می‌خواستم بپرسم نقش خود تو به عنوان همکار و همسر بکتاش در آثار سینمایی او در چه حدودی است؟**

مریم: آبتین همیشه نقدی که به من داشت این بود که می‌گفت تو همیشه از دریچه‌ی «نمی‌دانم» وارد رابطه با آدم‌ها می‌شوی و اینکه چرا همیشه حتی دانسته‌هایت را هم به صورت سوالی مطرح می‌کنی؟! مثلاً یک چیز را می‌دانی می‌خواهی از میلاد بپرسی اما نمی‌گویی من این را می‌دانم. می‌گویی میلاد به نظر تو این طور نیست؟! من هر چه می‌گفتم آبتین شاید این یک بخش عظیمی از زندگی من است که به من کمک می‌کند که به چرایی‌های خودم به زندگی از بُعد دیگری نگاه کنم. این بخشی از رابطه‌ی من با آبتین بود که او هر چه را می‌خواست تلاش می‌کرد و به دست می‌آورد و من از بخش نمی‌دانم هایم

وارد خواسته‌هایم می‌شدم. ما با همدیگر خیلی تجربه‌ی کاری داشتیم، یعنی بعد از «پارک‌مارک»، فیلم‌های «مُری زن می‌خواد»، «آنسور»، مجموعه مستندهای آهنگسازها و فیلم‌های مستند دیگری که به اتفاق کار می‌کردیم. از زمان و جایی که شرایط کاری برایمان سخت شده بود آبتین به من پیشنهاد داد تدوین یاد بگیرم و خودش فیلم‌برداری می‌کرد و می‌داد به من تا تدوین‌اش کنم. اشکان اشکانی (فیلم‌بردار) و اسماعیل منصف (تدوینگر)، این دو عزیز زندگی ما، به ما می‌گفتند دارید نون و نمک ما را از ما می‌گیرید! یعنی چی شما دوتا همین طوری خانوادگی کردید همه‌چیز را!

آن چیزی که رابطه‌ی من و آبتین را در فیلم‌سازی شکل می‌داد چرایی بود که ما با هم بر زبان می‌آوردیم یعنی من یک سری چرایی‌هایی داشتم برای همان «نمی‌دانم»‌هایی که می‌گویم و این نمی‌دانم‌ها منجر می‌شد به اینکه چرا آبتین؟ چرا این پلان را می‌خواهی بگیری؟ چرا این کار را می‌خواهی بکنی؟ و این همراه شدن ما را با هم پُررنگ‌تر می‌کرد و شروع می‌کردیم به دیالوگ گفتن با یکدیگر. به چالش کشیدن همدیگر و در این به چالش کشیدن‌ها خیلی جاها آبتین پاسخ‌های خیلی خوبی برایش داشت و خیلی جاها من را قانع نمی‌کرد و مجبور بودیم برای آن قسمت‌ها تلاش کنیم.

از یک جایی هم اسماعیل منصف، تدوینگر بخش عمده‌ای از کارهای آبتین خیلی کمک می‌کرد به جواب این چرایی‌ها. من فکر می‌کنم این بده بستان فکری و در کنار یکدیگر بودن، باعث رشد هر دوتایمان شد. در مورد فیلم «آنسور» مثلاً من در مورد حضور دختری کر و لال، یک مقدار ترس داشتم و می‌گفتم آبتین تو داری یک حضور این چینی را وارد فیلم می‌کنی و باید بسترهای دیگر هم وارد کنی و وقتی بسترهای دیگر را وارد نمی‌کنی؛ این قضایا را تک بعدی می‌کند و چند تا آدم نمی‌توانند پاسخگو باشند. مثلاً آقایان شمس، مولوی، موسوی، مجابی و معمار که در جای خودشان صحبت‌های خوبی می‌کنند ولی به تنهایی در حضور آن دختر کر و لال، جواب آن نیاز آنسور و آن کلمه‌ی سانسور را نمی‌دهند. چون تو داری بُعد طبیعت را هم وارد قضایا می‌کنی و این دختر توسط طبیعت سانسور شده اما تو آن بُعدش را رها می‌کنی و داری نمادین وارد قصه‌اش می‌کنی. به



جزیره کیش - ۱۳۹۷



اینکه آبتین به شدت رفیق‌باز بود و دور و برش همیشه شلوغ بود، حتی وقت‌هایی بود که در خانه‌مان جا نبود که آدم‌ها بخوابند، از بس که آدم‌های زیادی در خانه‌ی ما می‌خوابیدند! مریم می‌داند ما یادمان نبود طرف در مهمانی‌ها در خانه‌ی ما بود و حتی در آنجا خوابیده بوده. بعداً طرف می‌گفت من هم آن‌جا بودم! آبتین آن‌قدر رفیق‌باز بود که آدم‌های متعددی می‌آمدند به خانه‌های ما. او ارتباط‌های خیلی زیادی داشت، اما بگذارید این را هم بگویم که در ورای این همه ارتباط و شلوغی، و شور و اشتیاقی که آبتین به پا می‌کرد و انرژی لایزالی که همیشه داشت، آبتین به من گفته بود و من هم فکر می‌کنم که او در درون‌اش احساس تنهایی می‌کرد. این احساس تنهایی را همیشه داشت.

یک‌بار یادم هست زنگ خانه‌ی ما را زدند و دو خانم میانسال آمدند خانه‌ی ما. بعد، سلام و علیک کردن و نشستن، مریم برایشان چای آورد و من هم میوه. چند نفر دیگر هم در خانه بودند و با هم داشتیم گپ می‌زدیم. آن دو نفر کنار هم نشسته بودند شاید بگویم نزدیک به نیم ساعت طول کشید و هر کدام از دری صحبت می‌کردیم و می‌گفتیم و می‌خندیدیم. از یک جایی طفلک این خانم‌ها را دیدیم دارند به یکدیگر نگاه می‌کنند. گفتند ببخشید ما فکر می‌کنیم پلاک و زنگ را اشتباه زدیم انگار. می‌خواستیم برویم خانه‌ی یکی دیگر و الان داریم فکر می‌کنیم انگار اشتباه آمده‌ایم. از بس آدم‌های جور واجور می‌آمدند ما هم گفتیم این‌ها هم حتماً دوستان یکی از دوستان ما ممکن است باشند. اتفاقاً خیلی هم حال کرده بودند با جمع ما و آدم‌هایی که آنجا بودند!

مریم: در تأیید حرف آرمان، این را بگویم که خانه‌ی یوسف‌آباد خیلی خانه‌ی عجیب و غریبی شد. طوری شده بود که مثلاً ما یک دفعه هفتاد، هشتاد نفر مهمان داشتیم. به اندازه‌ی هر کاشی یک آدم. یکی داشت می‌رقصید یکی داشت گفت و گو می‌کرد؛ یکی در مورد شعر، یکی در مورد سیاست. یکی در حیاط بود و... دیدم آبتین وسط آن شلوغی نشسته و شعر می‌نویسد. نگاه‌اش کردم و گفتم آبتین فکر می‌کنی الان وقت شعر نوشتن باشد؟! آبتین گفت این الان آمده! بگذار این را بنویسم؛ الان می‌آیم. می‌گفتم لامصب هفتاد، هشتاد نفر آدم در خانه‌مان هستند تو چه جور می‌توانی ذهنت را متمرکز کنی و الان شعر بنویسی؟! اگر آخرین پست آبتین را در اینستاگرام ببینید، آن‌جا شعری هست به نام «رنگ پاشیدن بر هیچ» ولی در واقع زمانی که زندان رفت و من داشتم کتاب «تنهایی دسته جمعی» را تدوین می‌کردم تا آثار آبتین چاپ شود؛ به من چندتا اسم داد و پرسید به نظرت کدام یک از این اسم‌ها، مناسب کتاب است. چون در دفتر خودش به نام «آه برهنه» یا همان «موربانه‌ای با دندان‌های شیری» همه را جمع کرده بود. بعد از این‌که دسته‌بندی و تدوین کتاب تمام شد؛ آبتین چند اسم از من پرسید. من برای این کتاب بین «آه

من بگو پس این نمادت چه جوریه و برایم تعریف‌اش کن. بگذریم. خیلی خوشحال‌ام که ما سال‌ها زوجی بودیم که نه تنها با یکدیگر زندگی می‌کردیم بلکه با یکدیگر کار می‌کردیم و یا به قول آبتین ما ده سال زندگی نکردیم، ما دو برابر ده سال زندگی کردیم. به خاطر این‌که وقتی سر کار بودیم، با همدیگر سر کار بودیم. وقتی در خانه بودیم؛ با همدیگر در خانه بودیم. وقتی تفریح داشتیم؛ با همدیگر در تفریح بودیم و انگار ما بیست و چهار ساعت شبانه‌روز در هم تنیده شده بودیم و این در تفریح و کار ما دخالت داشت تا زمانی که این دایره وجود داشت. از سال ۹۷ من به صورت جدی‌تر وارد فضای سینمای داستانی شدم و آبتین سینمای مستند را ادامه داد و این باعث شد که ما مستقل‌تر کارمان را ادامه دهیم.

**– مریم تو سینما و درس تئاتر خواندی و می‌دانی مفهوم «پرسونا» در تئاتر و سینما یعنی چه. آدم‌ها اغلب نقابی جلوی صورتشان می‌گیرند تا بتوانند صحبت‌هایی بکنند که اگر آن نقاب نباشد نمی‌توانند آن صحبت‌ها را پیش بکشند. از دوره‌ی یونان باستان این پرسونا بوده و آدم‌های بازی و نمایش آن را جلوی صورتشان می‌گرفتند و بازی می‌کردند. همه‌مان هم می‌دانیم که خیلی از افراد اساساً یک پرسونا جلوی صورتشان می‌گیرند ولی حرف‌های دیگری می‌زنند. در فیلم «موربانه‌ای با دندان‌های شیری» آیا این احساس به تو یا آرمان دست می‌دهد که بکناش حرف‌هایی را عنوان نمی‌کند؟ علاوه بر آن چیزهایی که می‌گوید... چون این‌جا داریم آدمی را می‌بینیم که از آن حالت پُر شور و شر در آمده و حالا دارد تفکر و تأمل و درون‌نگری می‌کند. در ضمن اینکه آن روحیه‌ی شورش به صد درصد رسیده اما در عین حال یک آدمی است که آن همه اضطراب وجودی در درون‌اش در غلیان است. آیا به نظرتان چیزی هست که ما بخواهیم بدانیم و در آن تصویری که در «موربانه‌ای...» هست نمی‌بینیم؟**

آرمان: یکی از شاخص‌ترین ویژگی‌های آبتین، زلال بودن‌اش بود. به نحوی که من خودم را مثل آبتین زلال نمی‌دانم و خیلی کم دیدم آدم‌هایی که آن‌قدر زلال و شفاف باشند. فکر می‌کنم یکی از مهم‌ترین خصیصه‌هایش به طور کلی این بود که خیلی سخت‌اش بود بخواهد چیزی را پنهان کند. نمی‌گویم هیچ وقتی چیزی را پنهان نکرده، به هر حال یقیناً او هم فضاهایی داشته که نمی‌خواست به همه در میان‌شان بگذارد، اما می‌توانم این را با یقین بگویم که اگر یک چیزی را هم قرار بوده پنهان کند و نگوید خیلی رنج می‌برد و خیلی سخت‌اش بود یک چیزی را خلاف آن چیزی که هست بگوید. یکی از ویژگی‌های اصلی‌اش این بود که لایه‌های پنهانی را برای خودش به هیچ‌وجه تعریف نمی‌کرد، حتی اگر چیزی در ذهن‌اش بود و بازگو نمی‌کرد این برایش خیلی آزاردهنده بود. در تأیید سوال شما این را لازم است بگویم علی‌رغم

است یعنی بکتاش از یک جایی وارد زندگی اجتماعی یک ملت می‌شود. وقتی که می‌خواست آن سه مستند پرتره را بسازد، من به شدت با او مخالفت کردم و گفتم برای چه می‌خواهی این‌ها را بسازی؟ گفت می‌خواهم در این پرتره‌ها نشان دهم که در این مملکت کسانی هستند که از یک جایی آغاز به مبارزه و درگیری شدن با قدرت می‌کنند، بعد گرفتار می‌شوند و این سرشاخ شدن با قدرت حتی ممکن است به مرگشان منجر شود. به زندان می‌افتند؛ شکنجه می‌شوند و هزار و یک شوربختی و فشار برسرشان نازل می‌شود اما حاضر نمی‌شوند از آرمان خود و آن چیزی که بر آن ایستاده‌اند پا پس بکشند. به نظر بکتاش در مقابل هر چیزی که فشار تلقی‌اش می‌کرد، ایستادگی می‌کرد و عاشق این ایستادگی بود. من فکر می‌کنم بخش مهمی از زندگی اجتماعی‌اش آن روحیه‌ی آزادی‌خواهی و ستیز با هرگونه بند و زنجیر است. به خصوص می‌گفت از زمان ورودم به کانون نویسندگان ایران به ویژه از آن زمانی که در هیئت دبیران منشی شدم یعنی زمانی که منشی منتخب کانون خانم نجم‌عراقی را به زندان بردند، و من جای او را گرفتم، زندگی‌ام از این رو به آن رو شد و به قبل و بعد از این واقعه تقسیم شد. بکتاش چه قدر در مورد فعالیت‌اش در کانون با شما صحبت می‌کرد؟ آیا هیچ‌وقت پیش می‌آمد؟ البته که مریم مدام در معرض جلسات بود. جلساتی که در آن خانه‌ی فراموش‌نشده‌ی یوسف‌آباد برگزار می‌شد. فکر می‌کنم یک زمانی باید آن خانه را گرفت و به موزه تبدیل‌اش کرد و کارهای بکتاش را آن‌جا گذاشت. مریم: البته آن خانه را دیگر کوبیدند.

برهنه» و «تنهایی دسته‌جمعی» گیر افتاده بودم. واقعیت‌اش این شعر «رنگ پاشیدن برهیچ» همان «تنهایی دسته‌جمعی» است و آبتین آن کاراکتر بود. در درون، انسان به شدت تنهایی بود؛ تنهایی‌ای که آدم از آن نمی‌تواند حرف بزند. این را در سال‌هایی که با او زندگی می‌کردم دریافتم که آبتین حتی در حواس پنجگانه‌اش هم خیلی تنها بود. حس‌های بویایی، چشیدن، لامسه و... آبتین در خودش چیزهایی را حذف کرده بود. او دارای حس عمیق تنهایی بود. آبتین در تنهایی دسته‌جمعی بود - که به نظر بهترین انتخاب برای اسم آن کتاب بود. آبتین تنهایی دسته‌جمعی بود. تنهایی‌ای بود که در جمع تنها است نه تنهایی‌ای که الان من تنها هستم...

شاید حتی این بهترین عنوان برای این مصاحبه باشد و هر دوی شما خیلی خوب گفتید. من تصور می‌کنم و معتقدم فیلم «موریانه‌ای با دندان‌های شیری» موفق شده است این تنهایی را بدون این که او بخواهد، به صورت خیلی ناخودآگاهانه بیان کند. شاید این آخرین تیر ترکش‌اش بود که شلیک کرده و ما دیگر حالا می‌فهمیم آن کسی که آن پرسونا را جلوی صورت‌اش داشت؛ آبتین بود. به نظر در پشت آن نقاب انسان خندان و پُر شر و شور، در درون‌اش یک موجود کاملاً تنها بود. تنهایی‌ای که ما دست‌کم در آن فیلم می‌توانیم حس‌اش کنیم. فیلم شاعرانه‌ای که می‌توانیم در آن حتی شعرهایی را که بیرون از تصویر دارد می‌خواند، به حساب بیاوریم. یک وجه خیلی خیلی مهمی که شخصیت بکتاش پیدا می‌کند؛ وجه اجتماعی شخصیت‌اش



یوسف‌آباد

گرفته شود. من مطمئن بودم. یادم نمی‌رود مریم طفلک را در عروسی من. در اتاق عقد ما هر کسی می‌آمد و می‌خواست با همسرش عکس بیندازد؛ مریم تنهایی آمده بود ایستاده بود و می‌گفت آبتین هم قرار است بیاید و به ما ملحق شود. کاری دارد و ما می‌دانستیم آبتین در انتخابات کانون است. شب اگر اشتباه نکنم لباس حسن صفدری را تن‌اش کرده بود و با او آمده بود. آن قدر دیر شده بود که دیگر مراسم در حال اتمام بود. آخر وقت بود و اصلاً

فرصت اینکه بخواهد منزل خودش برود و لباس بپوشد، نداشت. با حسن صفدری رفته بود خانه‌اش و لباس‌اش را از او گرفته بود و تن‌اش کرده بود. اصلاً هیچ‌وقت آبتین در زندگی‌اش کت و شلوار سفید تن‌اش نکرده بود اما آن شب با یک تیپی بالاخره خودش را رساند به مراسم ما که بگویند من هم هستم! آن موقع بسیار ناراحت بودم اما می‌خواهم بگویم آبتین در زندگی خودش به من این را ثابت کرد که چقدر کانون برایش مهم است.

آبتین خیلی بزرگوار بود نسبت به من و محبت داشت و برایم خیلی هزینه و بها پرداخت کرده بود اما در روز عروسی من حاضر نشد در کانون نباشد. آن روزی که باید در عقدکنان و عروسی‌ام باشد، نبود و آخر خودش را با لباس عاریتی به مجلس رسانده بود. می‌خواهم بگویم علاقه‌اش به کانون تا این حد بود. به من می‌گفت کانون واقعاً باعث شد که من نوع دیگری از شرافت را فهم و درک کنم. فکر می‌کنم تا لحظه‌ای که در قید حیات بود احساس سرسپردگی، وام‌داری و تعلق خاطر به کانون داشت، به عنوان یک مجموعه که یک هویت شرافتمند به او داده بود؛ آن هویت را دوست داشت. مجدد تأکید می‌کنم پیش از این‌که با کانون نویسندگان هم آشنا شود، انسان ظلم‌ستیزی بود و آدم بی‌تفاوتی نسبت به پیرامون‌اش نبود، اما آن هویتی را که از عضویت و ارتباط و به نوعی حشر و نشر با اعضای کانون نویسندگان داشت، خیلی دوست می‌داشت و من واقعاً بعد از درگذشت آبتین وقتی که مریم یک چیزی به من گفت آن را بیشتر درک کردم. آن چیز این بود که آبتین گفته بود هر اتفاقی برایم افتاد هر چه را کانون صلاح دانست شما باید انجام دهید. در حالی که چنین چیزی را من هیچ‌وقت نمی‌دانستم.

**جدی؟! چه حیف. می‌خواهم بگویم در این زندگی اجتماعی که خیلی عاشقانه به آن وارد شد و به قول معروف خیلی بی سر و دستار هم وارد شد و هیچ حسابگری و دو دوتا چهار تایی نداشت و با تمام زندگی‌اش وارد شد و دیگر اصلاً برایش مهم نبود چه پیش می‌آید، چنانکه بعدش دیدیم به شش سال زندان‌اش محکوم شد. باری می‌خواستم بیرسم بکتاش چقدر در مورد حضور و فعالیت مستمرش در کانون با شما صحبت می‌کرد؟**

آرمان: پیش از پاسخ به سوال شما لازم می‌دانم تأکید کنم که این روحیه‌ی تسلیم‌ناپذیری، مبارزه‌گری و البته ظلم‌ستیزی در برخی آثار او به ویژه شعر «خسروخطر» کاملاً مشهود است؛ به نحوی که برداشت من این است که این شعر در عین حال، روایتی نزدیک از سرگذشت خود شاعر را به ما یادآوری می‌کند اما در مورد کانون باید بگویم من با آبتین خیلی اتفاق نظر نداشتم، بخصوص آن زمان که احساس می‌کردم این فعالیت‌ها، گرفتاری‌هایی برایش به همراه خواهد داشت. من به عنوان یک برادر به کانون تعلق خاطر نداشتم و آبتین برادرم برایم مهم بود و می‌گفتم مواظب باش گرفتار نشوی و اذیت‌ات نکنند. خب به هر حال ما به عنوان خانواده غصه می‌خوردیم و ذهن‌مان درگیر می‌شد، به خصوص پدرم که خیلی بیشتر از ما آن عطوفت را نسبت به آبتین داشت. هرچند که آبتین وقتی می‌خواست یک کاری بکند اگر همه‌ی دنیا رو به روی‌اش می‌ایستاد عین خیال‌اش نبود، یعنی اگر من صد بار به او می‌گفتم بس کن و در کانون این کارها را نکن، اگر فشار هست کارت را کم‌تر و کم‌رنگ‌تر کن چون گرفتاری برای خودت درست می‌کنی و ما همه غصه‌دار می‌شویم، نگران می‌شویم و نمی‌دانیم چه کار باید بکنیم، بکتاش ذره‌ای برایش اهمیت نداشت. یادم نمی‌رود زمانی که می‌خواستم ازدواج کنم و خواستگاری می‌خواستیم برویم می‌گفت نه ما امروز جلسه داریم و خواستگاری نمی‌شود برویم! من می‌گفتم باشه... ما همیشه با هم دعوا داشتیم. می‌گفتم ول کن دیگر! حالا یک روز تو حاضر نیستی برای داداش‌ات وقت بگذاری؟! ما با هم خیلی صمیمی بودیم و خیلی هم شوخی می‌کردیم و ندار بودیم و حرف می‌زدیم. بهمن یا اسفند ماه سال ۱۳۹۳ بود که با خود آبتین رفتیم یک تالار را دیدیم برای عروسی و شهریور سال بعدش را پیش‌بینی کردیم مثلاً ۱۳ شهریور سال ۹۴ از هفت ماه قبل‌اش شد قرار عروسی ما. دیگر همه‌ی کارها انجام گرفته بود و یکی دو هفته مانده بود به عروسی من. ما پیگیر کارها بودیم که یک‌دفعه آبتین گفت که ما سیزدهم انتخابات کانون داریم که...! گفتم ول کن تو را به قرآن! یعنی آبتین تو نمی‌خواهی عروسی من بیایی؟! می‌گفت نمی‌دانم چه کار کنم. حالا صبر کن، حالا صبر کن... وقتی می‌گفت حالا صبر کن یعنی یقیناً این دیگر نمی‌خواهد آن کار را انجام دهد و در ضمن هم نمی‌خواهد مرا ناامید کند که حال‌ام

**– ممنون آرمان جان. از قضا قصد اصلی ما از این مصاحبه درست همین تکه‌های خیلی صمیمانه‌ست، مثل ماجرای عروسی‌ات که مصاحبه را از آن خشکی معمول اینطور مصاحبه‌هاست در می‌آورد و نشان می‌دهد اگر عشقی هست چه‌طور خودش را نشان می‌دهد.**

مریم: آن چیزی که واقعاً می‌توانم در مورد کانون بگویم این است که آشنایی من با آبتین هم‌زمان مصادف شد با عضویت آبتین در کانون. فکر می‌کنم سال ۸۸ بود که این عضویت اتفاق افتاد. کانون به آبتین این کمک را کرد که بتواند آن بخش از جنبه‌های خودش را که نمی‌توانست تحلیل کند؛ بتواند صریح‌تر، روشن‌تر و آگاهانه‌تر تحلیل کند. یادمان نرود که به‌رحال آبتین از یک بخش از جامعه و فرهنگی می‌آید که گرایش‌های مذهبی و سنتی در آن وجود داشته و آن نگاهی که نسبت به مطالعه و پژوهش به معنای تحقیق و یافتن و درک مطلب عمیق چیزی است در او بالفعل نبود. البته این کاراکتر به صورت شهودی وجود داشته اما کانون به آبتین و اندیشه‌اش جهت می‌دهد و او می‌فهمد انگار این‌جا جای ایستادن است. یادم هست وقتی که سیمین بهبهانی فوت کرد جمله‌ی آبتین این بود که مریم هر اتفاقی برای من افتاد بین کانون چه می‌گوید و هرچه آن‌ها تصمیم گرفتند، من را بسیار بهشان. من حرف و نقدهای خودم را نسبت به کانون داشتم و این‌ها را با او مطرح می‌کردم ولی این نگاه، نگاه من بود. به خودم اجازه نمی‌دهم چون عضو کانون نیستم بخوادم حرفی بزنم و این حرف‌ها بین خودمان بوده و هر جایی هم بعد از آن بحث‌هایی بود که شما خودتان در جریان‌اش هستید؛ من به دوستان می‌گفتم اصلاً به من نگویید هر موقع من عضوتان بودم آن موقع شما اجازه دارید با من صحبت کنید. غیر از آن، شما اجازه ندارید با من صحبت کنید. من را وارد بحث‌هایی که مربوط به خودتان می‌شود نکنید. آبتین واقعاً آن نقطه‌ی درستی را که از نظر روانی و روحی برای خودش تعریف کرده بود، در زندگی‌اش در کانون به آن جهت داد تا به هدفش برسد. وقتی که از مرخصی به زندان برگشت بر اساس دیالوگی که به محمد رسول‌اوف گفته بود من آدم دیگری شده‌ام، بعد از دو، سه هفته به من زنگ زد. ما یک صحبت خیلی جدی با هم داشتیم و من خواهشی از او کردم. به او گفتم آبتین تو بارها به آدم‌های اطرافات ثابت کردی که مهدی کاظمی را می‌توانی خُرد و ریزریز کنی بریزی زمین و دوباره آجر به آجر بسازی‌اش بیایی بالا. می‌توانی بکتاش آبتین را ریز ریز کنی آجر به آجر بسازی و بیایی بالا. لطفاً این‌بار هم نه به خاطر کانون نه به خاطر مریم و هیچ‌کس دیگری، بکتاش آبتین را بکوب، ببین نقطه‌ای که ایستاده، نقطه‌ی درستی‌ست؟ فکر می‌کنم این یکی از بهترین صحبت‌های این دو سال اخیر من با آبتین بود و بعد از آن بود که من با آبتین دیگری مواجه

شدم. به مدت یک ماه تا زمان تماس رضا خندان(مه‌بادی) می‌دیدم دارد تلاش خودش را می‌کند. من لیست کتاب‌هایی را که او به من سفارش داده بود، داشتم. کتاب‌ها را تهیه کردم و متأسفانه برای همیشه دست خودم باقی ماند. آبتین بر روی معماری سنتی ایران می‌خواست کار کند و دوباره شروع کرده بود به ساختن خودش. من نمی‌دانم چه در فکرش بود. فقط در دوران بیمارستان به من سپرد به بچه‌ها بگویم دفتری هست تا آن دفتر را به دستم برسانند و آخرین کتاب شعر بکتاش به این شکل به دست ما رسید. که طرح روی جلدش را خودش با امکانات محدودی که در زندان در اختیار داشته اجرا کرده.



آرمان: ببخشید من فراموش کردم بگویم آبتین پیش از کانون نیز مطالعه و دغدغه‌های اجتماعی داشت. سال ۸۸ در اتفاقات بعد از انتخابات، آبتین با این که اعتقادی به انتخابات ۸۸ به معنای اسم افرادی مثل موسوی و غیره نداشت اما بعد از انتخابات رفت بین آن جمعیتی که مطالبه‌گر بودند و جمعه‌اش شکست و اتفاقاتی برایش پیش آمد که بخشی از آن را در جریان هستید و بخشی‌اش را نیز ما به صورت بالینی می‌دیدیم که چه اتفاقی افتاد. یقیناً آبتین مطالبه‌ی اجتماعی داشت پیش از آن که بخوادم به کانون ملحق شود و آن‌جا هم تا حدی که می‌توانست تلاش خودش را کرده بود اما یقیناً، همچنان که مریم گفت، احساسی که به کانون داشت احساسی واقعاً متفاوت بود و از جنس دیگری نسبت به مطالبه‌های قبلی‌اش. من هم تا پیش از درگذشت آبتین احساس خوشایندی به کانون نویسندگان ایران نداشتم بلکه حتی یک مقدار ذهنیت منفی هم داشتم چرا که حس می‌کردم فعالیت‌های آبتین و عضویت‌اش در کانون نویسندگان باعث بروز مشکلاتی شده که نهایتاً منجر به این اتفاقات دردناک شده است. زمانی که آبتین در بیمارستان بود به خصوص بیمارستان ساسان، روزی را به یاد ندارم که بچه‌های کانون

نویسندگان ایران کنار آبتین نباشند. حتی اگر روزی نمی‌توانستند بیایند بالا، کنار بیمارستان، و اگر نمی‌توانستند داخل بخش بیایند پشت در بخش بودند؛ روزی را به خاطر ندارم که دوستان‌اش در کانون نویسندگان ایران تنه‌ایش گذاشته باشند. در آن مدتی که آبتین در بیمارستان ساسان بود؛ شاید روزی بود که من به دلیل مشغله‌هایم نتوانستم بیایم بیمارستان به خاطر اینکه هم‌زمان گرفتار بیماری پدر هم بودم. مثلاً به ساعت ملاقات نمی‌رسیدم و شب می‌رفتم و یا اصلاً شاید نمی‌رسیدم شب هم بروم. در آن روزها هم بچه‌های کانون نویسندگان در حدی که می‌توانستند در کنار بکتاش آبتین بودند و واقعاً برای من یک معنای دیگر و یک بازتعریف از ارتباط سازمانی و دوستی و هر اسمی که بخواهید برایش بگذارید؛ دیدم. من واقعاً در مقامی نیستم که بخواهم عنوانی به آن بدهم ولی برایم واقعاً خاص بود که در این شرایط ویژه‌ی جامعه‌ی ما، هنوز هم افرادی هستند که با محوریت هر ارزش و هنجاری که مورد قبول‌شان هست و خواه نام این ارزش را بگذاری آرمان‌های کانون نویسندگان ایران یا هر اسم دیگری، این‌طوری حاضر می‌شوند و به یکدیگر توجه می‌کنند. زمانی که بکتاش آبتین در بیمارستان بود من شاهد بازتعریف دیگری از شرافت و دوستی در برخورد بچه‌های کانون نویسندگان با همدیگر بودم. حالا این وضع قاعدتاً قبل‌اش هم جریان داشته و من نمی‌توانستم ببینم. همچنان که به جز کانون، در مورد فیلم آبتین هم من این را گفتم که شاید ۱۴، ۱۵ نفر آدمی که در این فیلم آمدند مصاحبه کردند به همراه چند نفری که همه از عوامل فیلم «جنایت عمدی» بودند؛ یقیناً من کم‌اثرترین‌شان بودم و حضور در آن فیلم برایم کم‌خطرترین بود، به دلیل این که برادرش بودم! اما حضور آدم‌های دیگر برایم واقعاً یک‌بار دیگر مفهوم شرافت را یادآوری کرد، آدم‌هایی که می‌دانند اظهار نظر و موضع‌گیری برایشان هزینه دارد ولی پای اعتقادشان و آنچه فکر می‌کنند باید گفته شود ایستادند و واقعاً ممنونم از تک‌تک کسانی که در این مدت آبتین را تنها نگذاشتند. از اعضای کانون نویسندگان و همه‌ی آدم‌هایی که سعی کردند. باز هم حسرت خودم را اعلام می‌کنم ای کاش که این نگاه و این شناخت و این نگرشی که من امروز دارم به آبتین و به مسیر، رفتارها و کارهایی که در کانون نویسندگان ایران داشت،



بیمارستان ساسان - ۲۵ آذر ۱۴۰۰ (تولد آبتین)

آن زمانی که آبتین بود داشتم و می‌توانستم من هم مثل هزاران نفر آدم دیگر که به او گفتند، من هم در زمان حیات او، حمایت را به او اعلام می‌کردم، به جای اینکه بخواهم با او بحث کنم و تلاش کنم آرامش کنم و به نوعی آن شوق و شور وصف ناپذیرش را کاهش دهم. شوق و تلاشی که در راه رسیدن به هدفش داشت.

مریم: سال ۹۲ یا ۹۳ در همان دوره‌ی منشی بودن آبتین بود که به خانه‌ی ما ریختند و بسیاری از وسایل ما را بردند. ما با هم به توچال رفته بودیم و من از آبتین پرسیدم آبتین نمی‌ترسی بلایی سرت بیاورند؟! آبتین سکوت کرد و گفت یک زمانی می‌ترسیدم کتک بخورم؛ سال ۸۸ ریختند در خانه‌مان و تا می‌خوردم زدنم. هیچی هم نشد. درد کشیدم؛ یک سال آوارگی کشیدم ولی بعد خوب شدم. بعد می‌ترسیدم بیکارم کنند؛ سال‌ها بیکارم کردند و از گشنگی نمردم. الان می‌ترسم بکشندم، خب آخه وقتی من بمیرم که دیگر دردی حس نمی‌کنم... بهترست الان در ۴۲ و ۴۳ سالگی بمیرم تا اینکه تبدیل شوم به یک پیرمردی که هیچ خاصیتی ندارد. خوش به حال‌اش...



فردوسی - دی ۱۴۰۰

**- در پایان، آیا فشارهایی که در جریان پرونده‌سازی، محاکمه و زندان و همچنین پروسه‌ای که به بستری شدن بکتاش منجر شد، اثری بر زندگی مشترکتان گذاشت؟**

مریم: اعتقادات آبتین، پرونده‌سازی‌ها، محاکمه و زندان هیچ کدام از این‌ها هیچ تأثیری بر احساسی که من نسبت به آبتین داشتم نگذاشت... درست است که من با بعضی از دیدگاه‌های بکتاش مخالف بودم و این را حق خودم می‌دانم اما به هیچ عنوان و هیچ‌وقت در راه و مسیری که آبتین انتخاب کرده بود، از من اعتراضی نشنید. این را به جرأت می‌توانم قسم بخورم که هیچ‌وقت از من نشنید که فلان کار را نکن؛ حتی اگر جلسه می‌خواست تشکیل شود من تأکید می‌کردم که به بچه‌ها بگو بیایند این‌جا. یعنی من هم خودم را جزء خانواده‌ی کوچک کانون می‌دانستم و این را واقعاً دارم می‌گویم من عضو کانون نویسندگان نبودم اما خودم را عضو کوچک کانون نویسندگان می‌دانستم.

**- چنان که هستی...**



بیمارستان ساسان - دی ۱۴۰۰

مریم: می‌دانم که خیلی نگران من بود و تمام تلاش‌اش را می‌کرد که مرا از این موضوع دور کند ولی بدجنس می‌دانست که من پشت‌اش هستم و می‌دانست که من هستم! بعد از رفتن‌اش حس می‌کنم این شعر نه تنها متعلق به من است بلکه به تمام آدم‌هایی تعلق دارد که بعد از رفتن‌اش دارند زندگی می‌کنند: «... بیهوده دنبالم می‌گردد، از من هیچ ردپایی نمی‌بینی، من روی پاهای تو ایستاده‌ام...»  
من احساس می‌کنم الان تفکر آبتین روی پاهای همه‌مان ایستاده است و ما وظیفه داریم.

– به گمانم آنچه ما در مورد بکتاش آبتین می‌خواستیم بدانیم و آنچه از این مصاحبه در مدّ نظر داشتیم تا حد بسیار زیادی در این گفت و گوی بسیار صمیمانه و از نزدیک به دست آمد. از محبت همگی‌تان تشکر می‌کنم، خاصه از آرمان جان و مریم جان که امکان چنین گفت و گوی بسیار همدلانه و بی‌غل و غشی را فراهم آوردند. به یاد فراموش نشدن بکتاش آبتین و به امید روزهای بهتر.

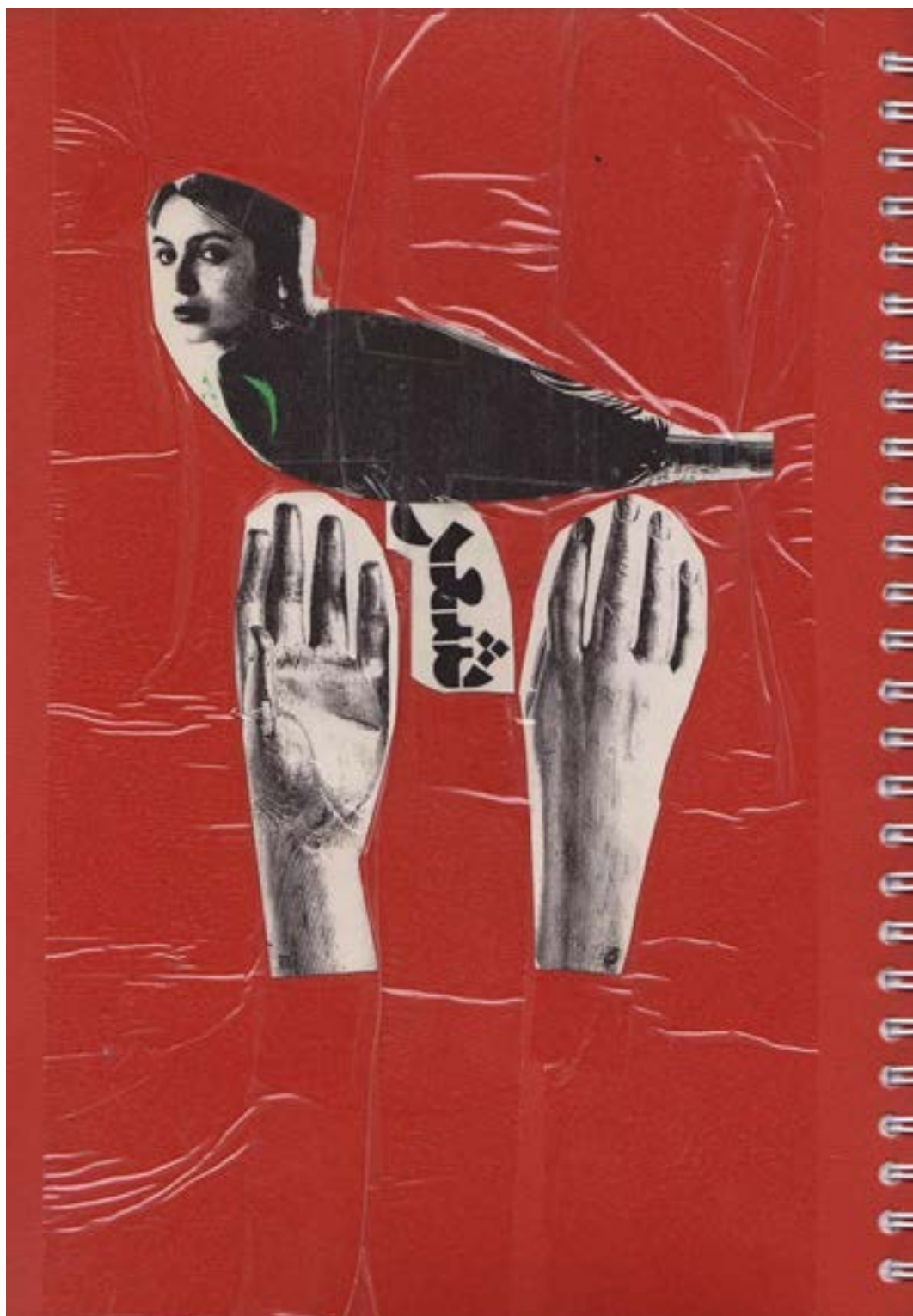


امامزاده عبدالله - بهمن ۱۴۰۰



فردوسی - بهار ۱۴۰۱ - عکاس: مریم یآوری

## بكتاش آبتين شاعر

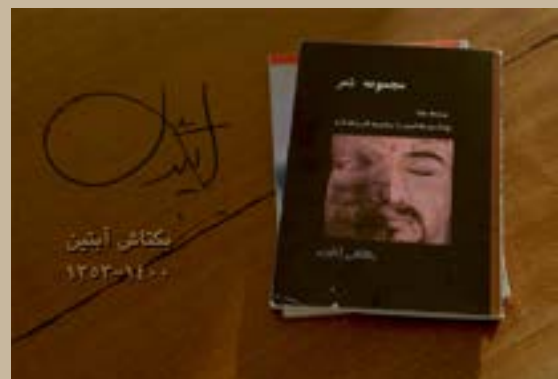




## کتاب‌شناسی بکتاش آبتین

| هرمز شریفی |

این نوشتار نگاهی‌ست کلی و ساده بر اشعار بکتاش آبتین. از بکتاش در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۷۸ تا ۱۴۰۰ مجموعاً شش کتاب برجا مانده است. اولین کتاب او با نام مهدی کاظمی به چاپ رسیده و آخرین کتاب‌اش (زمانی‌که دوران اسارت را می‌گذراند) به همت همسرش، مریم یآوری، گردآوری و منتشر شده است. بکتاش آبتین، مانند شماری دیگر از شاعران، کار شاعری را با غزل آغاز کرده و سپس به شعر آزاد روی آورده است. بررسی این کتاب‌ها تلاشی‌ست برای شناختن خود او و شعرش به‌ویژه که، در حاکمیت سانسور، کتاب‌های‌اش در کتاب‌فروشیها عرضه نمی‌شوند و دسترسی به آثار او ساده نیست.



### و پای من که قلم شد، نوشت برگردیم | ۱۳۷۸ | نشر روزگار

این کتاب شامل ۲۵ قطعه شعر نیمه‌بلند در ۶۷ صفحه است که در دو سرفصل به نام‌های دفتر اول و دفتر دوم به چاپ رسیده‌اند. شعرهای دفتر اول سپید است و دفتر دوم غزل. در این اشعار اغلب با موتیف‌های رایج شعر کلاسیک مواجه‌ایم که گاهی با دست‌کاری در زبان و گاهی با تکیه بر صنایع ادبی و گاه با خلق تصاویر سورئال، به دنبال جان گرفتن و تازه شدن‌اند. اهمیت این کتاب در مسیر شعر بکتاش در این است که نقطه‌ی آغاز را مشخص می‌کند. در واقع به نظر می‌رسد آبتین برای خلق اشعارش از همان ابتدا بیش از هر چیز بر تغییر فرم عادی زبان متکی بوده است. درواقع می‌شد انتظار داشت که در ادامه‌ی شعر کلاسیک، به شکل طبیعی، آبتین در شعر آزاد هم به وزن یا موسیقی سطرها اهمیت بیشتری بدهد، اما چنین نیست و ارتباط بین دو دفتر این کتاب را می‌توان تنها در ترکیباتی نو از استعاره‌های کلاسیک و البته تکیه بر آرایه‌های لفظی و معنوی جست‌وجو کرد. هرچای این تاریکخانه را که می‌بینم / ظاهر نمی‌شود عکس چشم‌هایت / سوختی - آه - سوختی / خاکستر چشم‌های قشنگت / ... این شعر را / آتشی گفت که زیر خاکستر بود / بعد از تو / همه چیز را / خاکستری می‌بینم!

### مژه‌ها، چشم‌هایم را بخیه کرده‌اند | ۱۳۸۱ | انتشارات نگیما

کتاب شامل ۳۲ قطعه شعر در ۶۱ صفحه است، در اشعار این کتاب با ترکیب‌های بیش‌تری از واژه‌های شهری برخورد می‌کنیم و در عین حال میل شاعر برای استفاده از صنایع ادبی هم‌چنان زبان را تحت تاثیر خودش قرار داده است. در این اشعار، اشتیاق آبتین به استفاده از صفت و موصوف‌های نامأنوس به منظور غیرمنتظره کردن زبان، بسامد بالایی دارد و البته کشف‌های شاعرانه‌ای که هرگاه به قبابی استعاره و تشبیه در می‌آیند بار عاطفی بیش‌تری را به ذهن خواننده انتقال می‌دهند.

و این قایق بی‌هوش را / حتماً بادبان شکم‌گنده به اینجا آورده / نبض ماه لاغر در دست دریا و / صدای مرغ‌های ماهیخوار / در گوش ستاره‌های تماشاچی

### شناسنامه خلوت | ۱۳۸۵ | انتشارات بوتیمار

این مجموعه شامل ۷۰ قطعه شعر کوتاه در ۷۷ صفحه است، در این کتاب، اشعار با دست‌خط شاعر چاپ شده‌اند و هر صفحه با تصویری که انگار برداشتی‌ست مجرد از معنای شعر ترکیب شده است. اشعار این کتاب بر پایه‌ی مکاشفه و با نوعی اشتیاق علنی به استفاده از انواع مجاز شکل گرفته‌اند. در «شناسنامه‌ی خلوت»، هم‌چنان که از نام‌اش نیز پیداست، «تو»ی تغزلی تا حد زیادی به حاشیه رفته است و قالب غنایی شعرها وجه غالب خود را به درون‌گرایی بکتاش سپرده‌اند. پاره‌خط‌هایی سیاه / و چلواری سفید بر خاطره‌ها / مهر باطل بر شناسنامه‌ای خلوت / کوچه را شلوغ می‌کند

### پتک | ۱۳۹۰ | نشر چشمه

مجموعه شعر «پتک» دارای ۳۲ قطعه شعر در ۸۲ صفحه است؛ این کتاب سال ۱۳۹۱ برنده هفتمین دوره‌ی جایزه شعر سال خبرنگاران شد. شعر بکتاش در «پتک» اجتماعی شلوغ از تصاویر است، تصاویری که با انواع ترفندهای ادبی ساخته شده‌اند و البته، در کنار این نوع شعر تصویری (به معنای کلاسیک آن)، با نوعی تمایل شاعر به سوی تصویرسازی ایماژیستی نیز روبه‌رو می‌شویم. از این بابت، به نظر، مجموعه شعر «پتک» نقطه‌ی چرخش بکتاش به سوی شعری دیگر است. شعری که قرار است از تصویرنگاری با ابزار آرایه‌های ادبی، به‌تدریج، به سمت شعر ایماژیستی به حرکت درآید. پتکی سنگین بر دایره‌ای مضحک / تنهای‌ام را / بر ساعت دیواری کوک کرده‌ام

### در میمون خودم پدربزرگم | ۱۳۹۲ | انتشارات نگاه

«در میمون خودم پدربزرگم» شامل ۴۸ قطعه شعر در ۸۵ صفحه است. این مجموعه هم‌چنان که می‌شد از شعرهای کتاب «پتک» پیش‌بینی کرد، در آینده‌ی شعرهای پیشین آبتین، به زبانی متفاوت رسیده است؛ کلامی خودمانی به دور از صفت‌سازی یا تلاش‌هایی که شاعر پیش از این برای آشنایی‌زدایی از کلام‌اش از آن‌ها بهره می‌برد. در این مجموعه، جملات سالم و بدون جابه‌جایی ارکان یا درگیری با صنایع لفظی دست‌بالا را دارند، و آنچه شعریت این اشعار را قرار است محقق کند استفاده از مجموعه‌ی اسلایدهایی‌ست که پشت سر هم و در سطرهای متوالی به ذهن خواننده‌ی خطور می‌کنند. شاعر می‌کوشد حرف‌های‌اش را نشان دهد و از گفتن





آن‌چه به اشاره آمد نگاهی بود گذرا و کلی به شش مجموعه شعر بکتاش آبتین. شاید در حاشیه همین توصیف‌ها خواننده نوعی رابطه میان سبک شعر بکتاش و سوی دیگر زندگی هنری‌اش یعنی سینما کشف کرده باشد. علاقه به تصویر در هر دو وجه خلاقیت هنری بکتاش آشکارا به چشم می‌آید. هرچند که به‌سختی می‌توان نتیجه گرفت کدام‌یک از این دو وجه بیش‌تر بر او و ایده‌های‌اش درباره شیوهی خلق آثارش تأثیر گذاشته‌اند. آن‌چه مسلم است بکتاش آبتین در روند سالیان شاعرانگی مسیری طولانی را از تصویرسازی کلاسیک (یا همان صور خیال) به سمت ایماژیسیم طی کرده، اما در تمام این مدت یک چیز در او و آثارش ثابت بوده است؛ اشتیاق برای کشف در حیطه‌ی زبان و کنجکاوِ نگاه به واقعیت‌های بیرونی یا احساسات فردی خود. این همان عنصر ثابت و پایداری‌ست که در تمامی مجموعه شعرهای بکتاش به‌وضوح نمود پیدا کرده و بر پایه‌ی همین ویژگی‌ها، بازیگوشی او، همچنان در صفحات کتاب‌های‌اش زنده مانده است.

یاد و خاطرش همواره زنده باد!

به پاس دوستی با او

تا حد زیادی دست برداشته است. قرار است خواننده در فاصله‌ی اسلایدها، تصویر خودش را هم بسازد و از این طریق آزادی نگاه‌اش به وقوع بپیوندد.

اما در ضلع مرتبط با مضمون نیز چیزی دیگر در حال خلق شدن است. بکتاش بارها در این اشعار از رفتن و جدایی می‌گوید، از همان شعر اول، دنیایی تنگ و تاریک را برای خودش ترسیم می‌کند تا حدی که خواننده، امروز، می‌تواند از خود بپرسد: آیا این قول مشهور که شعر پیشگوی اتفاقات آینده است حقیقت دارد؟

بادم / حتی در قفس آزادم / چه‌گونه می‌شود در من ایستاد /  
چه‌گونه می‌شود بر من / فرمان ایست داد.

### تنهایی دست‌جمعی | ۱۴۰۰ | نشر ناکجا، پاریس

در هنگامه‌ای که تیغ سانسور بر هر آن‌چه نام بکتاش بر آن است خط حذف و امحا کشیده بود، همسر بکتاش آبتین اشعار منتشرنشده‌ی او را که سال‌های پس از ۱۳۹۲ سروده بود گردآوری کرد و با انتشارات ناکجا در خارج از کشور به چاپ رساند.

این کتاب شامل ۱۲۷ قطعه شعر و ۱۶۷ صفحه است، ضمن آن‌که خواننده می‌تواند با اسکن کردن کد QR در گوشه‌ی پایین صفحه به کانال یوتیوب شاعر هدایت شود و از این طریق شعر را با صدای شاعر بشنود.

با توجه به فاصله‌ی زمانی کم‌وبیش طولانی این اشعار، و از آن‌جاکه تاریخ سرودن شعرها ذکر نشده است، توصیف کردن این کتاب یا نسبت دادن چیزی مشترک به آن ساده نیست. مجموعه‌ی «تنهایی دست‌جمعی» با شعرهایی تغزلی آغاز می‌شود، اشعاری که در شمار چشم‌گیری از آن‌ها مضمون رفتن و جدایی تکرار می‌شود؛ در میانه‌ی کتاب بکتاش به درون خودش بازمی‌گردد، و در اشعار پایانی قطعات بیش‌تری با موضوعات اجتماعی و با مضامین مرگ، زندگی، جنگ یا زندان به چشم می‌خورد. اما زبان هم‌چنان از جنس مجموعه‌ی «در میمون خودم پدربزرگم» باقی مانده است، شعر هم‌چنان متکی به توالی اسلایدهایی‌ست که شاعر با دخیل کردن خیال ساخته و پرداخته می‌کند. در بعضی از اشعار، این اسلایدها به هم نزدیک‌اند چندان‌که شعر به روایت‌گویی نزدیک می‌شود و گاهی آن‌قدر بافاصله‌اند که خواننده را برای درک فضای میان تصاویر به خیال‌انگیزی وامی‌دارد.

درختی تنها / در آستانه‌ی جنگلی انبوه / در خلوت، او را جستجو کردم

در انتهای ستون فقراتش / کاجی بلند بالا خانه داشت / از او دور شدم / و به دقت او را نگرستم / به جز آزادی / میوه‌ای نداشت آری او آزاد بود / کاج بلند بالای من / در محاصره‌ی کلاغان

## روایتی متفاوت با بیانی ساده

| مریم حسین‌زاده |

و در شعر دیگری اعتراض‌اش را از تظاهرات خیابانی چنین بیان می‌کند:

عکس‌ها را پشت و رو می‌کنم  
نه منصفانه نیست

در عکس روزنامه‌ها هیچ خونی به رنگ اصلی چاپ نمی‌شود  
و در تلویزیون

بوی دود  
چشمان هیچ بیننده‌ای را نمی‌سوزاند  
به خیابان برمی‌گردد

به عربده‌ی موشک  
به شلیک ایمان بر ایمان!  
ای کاش با کنترل تلویزیون  
می‌توانستم دنیا را عوض کنم

و همین‌طور وزن و ریتم در این شعر و بیان موقعیت خود  
شاعر:

تنها، تنها، تنها  
پهلوی به پهلوی خودم  
تنها من و سنگ‌های کلیه‌ام  
ریهام  
دایره دایره بالا می‌آورد سنگ در آب  
بی‌خواب

تنها من و سرگیجه‌ی بعد از قرص‌های آخر شب  
تب  
تنها من و پاشوره‌ی خیال دلم  
کی‌سلم  
...

بسیاری از شعرهای او، به‌ویژه در کتاب آخر، به مرگ توجهی ویژه داشته‌اند. البته در موقعیتی که او به سر می‌برده طبیعی‌ست که مرگ‌اندیشی بخشی جدانشدنی از شعرش شود:

در خانه و کتابخانه  
بوی مرگ می‌آید  
در گلخانه و غسلخانه  
بوی مرگ می‌آید  
از تمام خانه‌ها بیرون می‌روم  
بوی کافور  
از مشام لباس‌هایم خالی نمی‌شود

استفان مالارمه شاعر فرانسوی می‌گوید: «شعر تنها بمبی است که ارزش ساختن دارد.»

از خود می‌پرسم آیا شاعران آزادی‌خواه ما در این سرزمین بلازده چه می‌سرایند که ترس بر جان حاکمان می‌افکنند، شعرشان سانسور می‌شود، خودشان زندانی می‌شوند و عاقبت هم به قتل می‌رسند و حتی جمع شدن بر سر مزارشان هم خطرناک است. چه چیزی را به خطر می‌اندازد؟!

مگر می‌شود کلمات را در اختیار داشت و هیچ نگفت. تا کی می‌شود طوری حرف بزنیم که حرفی زده باشیم. ما که سیاست‌مدار نیستیم، ما نویسنده‌ایم.

مرگ عمدی بکتاش آبتین، قتل شاعر و شعرش بود و این‌همه در نیمه راه زندگی و بلوغ شاعرانگی‌اش از او گرفته شد. او که شعرهای‌اش ساده و شفاف بود، با کلمات مهربان به انسان، به عشق‌اش، به سرزمین‌اش، به دوستان‌اش و وفادار به آرمان‌ها. در شش کتابی که به چاپ رسانده است رد پای شاعری جست‌وجوگر را با توانایی‌های زبانی و درکی درست از وزن و موسیقی در شعر می‌توان به‌راحتی دید.

از دیگر ویژگی‌های بکتاش آبتین، طنز پنهان و آشکار اوست. هرچند در بیش‌تر شعرها لبخندش را پشت کلمات می‌شود دید و همین‌طور عجله‌اش را برای پایان‌بندی بعضی از شعرها، به‌خصوص در کتاب «شناسنامه خلوت» که حرف اول را مضمون می‌زند. و اما بازی‌های زبانی و دقت در ریتم و وزن در شعرهای آخر بیش‌تر به کار رفته است و شعرها در موقعیتی محکم‌تر قرار گرفته‌اند. مثل شعر «فرشته‌خانم»:

جوراب‌های دخترم را بخیه می‌زنم  
زنم!

گاهی عروسکم  
گاهی چند روز پیراهن چرکم که چسبیده‌ام به تنم  
عصبانی‌ام شبیه رگ‌های گردن مادرم  
و می‌لرزم شبیه هق هق شانه‌های دخترم!

و این قسمت طنز زبانی غریبی دارد:

صندلی‌ام! برای هر پیشنهادی پایه‌ام  
خیالت تخت از راه که برسم تختم!



گوتنبرگ - ۲۰۱۳

یا این شعر:

زندگی‌ام چون خواب پروانه‌ای کوتاه بود  
پرپر می‌زدم و هلهله می‌کردم  
و آزادی  
مرا به نام کوچکم صدا می‌زد  
و یا این شعر:  
استخوان لای زخم می‌گذارم و  
تابوت لای پرچم  
گل‌ها را از تابوت بردار  
من بوی جوراب پاره و  
پای کثیفم را می‌خواهم

و اما شاعر در کتاب آخر «تنهایی دسته‌جمعی» عشق و سیاست را، عشق و تجربه‌های تلخ زیستن بدون آزادی را، عشق و مرگ را تجربه می‌کند و درمی‌یابد تاریکی هستی در پناه نوری از نیستی می‌تابد. پس کودکی‌اش بالغ می‌شود و هزینه‌ی این بلوغ پیشکش جان برای آرمانی جدانشدنی از شعر و اندیشه به سوی اعتلای کرامت انسانی است.

در این کتاب علاوه بر شعرهای خوب دیگر دو شعر نسبتاً بلند دارد به نام «خسرو خطر» و «گلوله سر خط» شبیه دو مستند از جنگ با تصاویری شاعرانه از جنگ که با تسلط و اقتدار

بر شعر ساخته شده‌اند. روایتی متفاوت، بیانی ساده و زبانی مستحکم با نگاهی انتقادی به جنگ و سرشار از طنزی که در شاعر به پختگی رسیده است:

صورت نرمی دارد سمباده‌ی پیر  
چه دیر

افتادن چاقو از نفس چه زود  
ربود خالکوبی ترا از تن روزگار، ربود

همه شعرهایش را که می‌خوانی تازه می‌فهمی چقدر مهربان‌اند کلمات با هم. چه ساده و بی‌تشریفات‌اند. از لحظه‌های کوتاه عکس‌های طولانی می‌گیرد و بعضی تشبیهات آن قدر ساده و نزدیک‌اند که هرگز نمی‌توانی فراموش‌شان کنی. مثل این‌که خودش را چون شکلاتی سفید در آغوش خاک می‌بیند. مثل شعر «خسرو خطر» که هی می‌خندد و از مرگ روده‌بر می‌شود. مثل معشوقه‌اش که چون حلزونی چسبیده به درخت تنهایی‌اش.

مثل قلبش که همیشه در جیب کوچکش تکان می‌خورد.

مثل غم که در کودکیش تنها دو حرف است و وزنی ندارد.

مثل سیب که اخلاق کرم خورده‌ای دارد و این‌که توی روزنامه‌ها هیچ خونی به رنگ اصلی چاپ نمی‌شود.

شاعری «معترض با یقه‌ی باز که جای کبودی‌اش» بر ماست و حقیقت مرگ‌اش «چون بادامی تلخ آجیل‌های همه ما را به هم ریخته است.»

همان که «دوست داشتن، شغل تمام وقت‌اش بود.»

شاعری که از آغاز شاعری جز علامت سؤال و تعجب و ویرگول هرگز برای هیچ‌کدام از شعرهای‌اش نقطه نگذاشته بود تا همه را جمع کند برای پایان شعری که خودش بود.



## مرمت شعر و رویا و انسان

رضا عابد |

ایتالیا - ۲۰۱۰ - عکاس: لیلی گله‌داران

اول کس که در عالم شعر گفت آدم بود و سبب این بود که هابیل مظلوم را قابیل مشئوم بکشت و آدم را داغ غربت و ندامت تازه شد و در مذمت دنیا و در مرثیه‌ی فرزند شعر گفت.

«تذکره‌الشعرای دولت‌شاه سمرقندی»

اگر شعر ناسروده‌ی «آدم» را در باب مذمت دنیا فرض کنیم و آن را به بی‌تابی آدم یا آدمی در گذر جهان نسبت دهیم، شعر بکتاش آبتین را که با عنوان «فرشته خانم» سروده شده است باید به چه چیز حواله داد؟ آیا بکتاش برای سرودن شعر چون «آدم» داغ بر دل داشت؟ آیا چون «محمد مختاری» و دیگر شاعران این مرز و بوم از «بی‌خوابی»<sup>۱</sup> می‌نالید و به «مرمت انسان»<sup>۲</sup> می‌اندیشید؟ و یا...؟

پرسش‌ها از این دست بسیار است و قول نیما یوشیج هم‌چنان برقرار: «غم این خفته‌ی چند خواب در چشم ترم می‌شکند» بازخوانی «فرشته خانم»

شعر «فرشته خانم» با بیانی توصیفی و روایی در جنبه‌های پرسش‌گرانه سروده شده است. در خوانش این شعر و تقطیع آن به مفردات‌اش از همان مطلع شعر با دقایق و ظرایف خاصی روبه‌رو می‌شویم که شاعر با اتکا به «فاعل جمعی» و جمع دیدن خالق یک اثر آن را سروده است.

1 - عنوان شعری از محمد مختاری

2 - عنوان شعری از بکتاش آبتین

جوراب‌های دخترم را بخیه می‌زنم  
زنم!

می‌رقصم با خودم  
در آینه می‌رقصم با اولین عشقم که نیست  
و خاطره‌ها گریه می‌کنند در دامنم!  
هزار دستانم  
با یک دست کیف دخترم هستم غذای سوخته‌ام  
با یک دست جارو برقی‌ام  
و اگر برق نباشد  
تاریک است که پاهای بسیاری در من روشن می‌شود!

آوردن «زنم» در سطر شعری، با تأکید خطابی همان تن دادن به امر جمعی برای آفرینش اثر ادبی است و حکایت از آن دارد که شعر می‌خواهد، با رهایی از جنبه‌ی انفراد در کلیت اثر، خود را به یک بیان جمعی برساند و آن «حداکثر آگاهی ممکن» را دنبال کند که لوسین گلدمن درباره‌ی اهمیت مفهوم آن در امر ارتباطات، کنار دیگر قوانین عمده مانند جبر اقتصادی و کارکرد تاریخی طبقات، سخن رانده است. این بحث به نوبه‌ی خود می‌تواند در تحلیل نهایی از هرگونه «آگاهی کاذب» بخشیدن در مقابل «آگاهی ممکن» و بحث روزمره‌گی متداول دوری جوید و ما را در تداوم خوانش به یک «روح جمعی» در اثر ادبی هدایت کند.

گاهی عروسکم  
گاهی چند روز

پیراهن چرکم که چسپیده‌ام به تنم!

عصانی‌ام شبیه رگ‌های گردن مادرم

و می‌لرزم شبیه هق هق شانه‌های دخترم!

تک‌گویی راوی در این فراز شعری ما را با جنبه‌های دیگری از روایت سیال آشنا می‌کند. رقص زن با خود، جای خود را به رقص در آینه می‌دهد که حکایت از زمانی دگرذیسی شده دارد. رقصیدن در آینه با کسی که زمانی عشق او بود و دیگر حضور فیزیکی در کنارش ندارد، به زیبایی در کنار «رقص با خودم» قرار گرفته که معنای ضمنی «چرخ زدن» در گیرودار زندگی را به ذهن متبادر می‌کند و این فرض حقیقت را برملا می‌سازد، آن «دیگری بزرگ» که همواره در آینه حضور دارد این «خاطره» را برای زن و شعر تداعی می‌کند تا، با قرار گرفتن در کنار «دامن» و «گریه» در یک سطر، وجهی دیگر از زندگی او را در زیستن و شکست‌های‌اش بنماید.

قرار گرفتن «هزار دستان»، گذشته از دارا بودن بار معنایی مختلف و ضمنی با حضور یکه در سطر، ضمن این‌که یک آشنایی‌زدایی را انجام می‌دهد به تعبیری هم در آن تمهید شاعرانه قرار می‌گیرد تا کارکرد دست‌ها را برساند که حکایت از مشغله‌ی زیستی زن دارد. او با فرض بودن در کنار دخترش و بار بزرگ کردن او، اجبار سلوک و زیستن با «پاهایی» را هم دارد که باید در او «روشن» شوند. در این سطر درخشان شعری: «تاریک است که پاهای بسیاری در من روشن می‌شود»، با حس‌آمیزی روشن‌شدن پا، زن در موقعیتی قرار می‌گیرد تا به آن حرف مارکس بیش‌تر اندیشه کنیم: «روسی‌گری تنها تجلی خاصی از فحش‌های عمومی کارگران است.»

نباید فراموش کرد که جامعه‌ی کلایی‌شده و سوق‌یافته به فقر همواره دستی آماده برای فشردن گلوی شاعر دارد! بکتاش در شعری برای مختاری سروده بود: «دستی که گلوی تو را در خیابان گم کرد.»

جاروگرم! هزارپایم! خدا می‌داند چه جانوری هستم!

اما نگو که کثیفم که نیستم

که اگر پیراهن خونی به تن دارم

کسی را جز خودم نکشته‌ام

و نگو که کثیفم که نیستم اما ...

لخت می‌گویم که در من

همیشه آشغال‌هایی

با اتومبیل‌های تمیز دور زده‌اند

شاعر از زبان راوی شعر که زنی روسپی و تپیاخورده از جامعه است، در این پاساژ شعری اشاره‌رفته، خود را بر دایره می‌ریزد تا شعر را با یک عمل استقرایی یا همان حرکت از «جزء به کل» پیش ببرد که این عمل توأمان با شگرد شکستن زمان همراه است.

زن کالاشده و قرارگرفته در وضعیت الیناسیون جامعه، «عروسک» بودن خود را با تک‌گویی در روایت اعلام می‌دارد و شاعر جریان فتنیسیسم کالا یا بت‌وارگی را با قید «گاهی» در تمهیدی شاعرانه به «پیراهن چرک» چسپیده بر تن تشبیه می‌کند تا مسیر شعر با همان زمان پس و پیش شده و درهم شکسته‌ی «کیفی» در مقابل زمان خطی و یکنواخت «کمی» قرار گیرد. از این زاویه است که «زن» از طریق وضعیت زیستی تحمیل‌شده‌ی خود را با مادرش در گذشته‌ی پشت سر و دخترش در آینده‌ی پیش رو جمع می‌زند که این کنش متنی زن در «اکنون» شعری حل می‌شود.

از منظر دیگر عروسک‌بودن زن با هق‌هق شانه‌های دختر و رگ‌های گردن مادر پیوند می‌خورد تا شعر در یک بافت و انسجام پیش برود و در کنار آن «زنم» و «بخیه می‌زنم» قرارگرفته در سطر اول، وضعیت زن را برجسته سازد. در همین بخش قول برونینگ شاعر اتریشی برای مدعای بالا کارساز می‌افتد: اکنون لحظه‌ای است که آینده خود را در گذشته فرو می‌ریزد.

ترکیب برساخته‌ی «جاروگر» که با جناس لفظی واژه‌ی جادوگر را به ذهن و زبان متبادر می‌کند و از آن می‌توان نوعی پاک‌روبی و تمیزکاری را مستفاد کرد، با قرار گرفتن در کنار واژه‌ی «کتیف» نیت شاعر را برملا می‌سازد و این دو وقتی با پیراهن خونی در سطر بعدی شعر جمع می‌خورند، حکایت «خونی منتشر» در سرزمین خسته‌مان را برجسته می‌سازند که این خون لاجرم به پیراهن زن هم می‌رسد. باید پذیرفت جامعه‌ای از پاندول خارج‌شده همگان را درگیر می‌کند و از آن گریزی نیست و هیچ‌گاه نمی‌توان در جامعه‌ی آنومیک و هنجارگریخته از دست‌های شسته پیلاتس حرف به میان آورد. ضمن این‌که سطر «کسی را جز خودم نکشته‌ام» متن را در یک بینامتنیت به بیان شاملو می‌رساند: «هرگز کسی این‌گونه فجیع به کشتن خود برنخاست/ که من به زندگی نشستم.»

«لخت می‌گویم که در من.» این «لخت» که از دنیای زیستی زن بیرون می‌زند در یک بار معنایی می‌تواند از دست «فاش‌گویی» هم باشد و بیان خواجه شیراز را به ذهن و زبان بیاورد: «فاش می‌گویم و از گفته خود دل شادم»، که می‌توان مصرع حافظ را شالوده‌شکنی کرد و «دل‌شادی» را از آن برگرفت و جای آن واژه‌ای زمخت را نشانند، بعد کوک زد به دو سطر بعدی: «همیشه آشغال‌هایی/ با اتومبیل‌های تمیز دور زده‌اند.»

البته از منظری تمهید شاعر آشکار است و آشغال‌هایی را داخل اتومبیل‌های تمیز قرار می‌دهد که در مناسبات سرمایه‌داری حاکم با اتکا به ثروت و قدرت خود را مالک‌الرقاب می‌دانند و همه چیز و هر کس را می‌خواهند در اختیار خود بگیرند. شاعر از زبان راوی شعر برای اعاده حیثیت واژه‌ی «آشغال» را برای آنان ابداع می‌کند که چیزی کم از واژه‌ی کثیف ندارد و از این منظر زن متعرض شعر را برمی‌سازد. در ارتباط با این بیان شعری است که شعر «فرشته خانم» می‌تواند در یک بینامتنیت با رمان «تپلی» گی دو موپاسان قرار گیرد.

الیزابت روسه (تپلی) در رمان گی دو موپاسان انسانی وطن‌پرست و هوشمند و خیرخواه است که به سبب روسپی بودن مورد طعن و لعن مردم قرار گرفته و این در حالی است که، بر اساس وقایع رمان در جنگ میان فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰، او از معدود وطن‌پرستان واقعی فرانسه است که جامعه او را بر نمی‌تابد. پایان‌بندی رمان «تپلی» در این زمینه خواندنی است.

آزادی‌خواه (کونورده) - او در رمان روزنامه‌نگاری فاسد جلوه می‌کند و نویسنده به استهزا و طنز او را با چنین لقبی می‌خواند - بعد از غذا شروع کرد به خواندن سرود:

ای عشق مقدس وطن  
بازوان انتقام‌جوی ما را نگاه‌دار و هدایت کن!

ای آزادی، آزادی عزیز  
همدوش مدافعان خود نبرد کن  
آزادی‌خواه بقیه را هم مجبور کرد با او هم‌صدا شوند و آن سرود را بخوانند. تپلی دیگر داشت گریه می‌کرد و صدای گریه‌ی او بود که لابه‌لای صدای آن‌ها بند بند سرودشان را از هم جدا می‌کرد.

زن شعر بکتاش با روایت یکه‌ی خود در سراسر شعر هوشمندی و ذکاوت خود را به نمایش می‌گذارد و مسئولیت خود را به عنوان «بانی و مؤلف انکارناپذیر یک رویداد یا شیء» معنا می‌کند. او از این امر آگاهی دارد که جریان سرنوشت، گرفتاری‌های زندگی، احساسات و در نتیجه رنج‌ها را خودش با تن‌دادن به شرایط تحمیل‌شده در زندگی پدید آورده است.

بوقام اتومبیل‌ام سرهای برگشته بر من  
منم!

صندلی‌ام! برای هر پیشنهادی پایه‌ام!

خیالت تخت از راه که برسم تختم!

درد نمی‌فهمم بقول تو بدبختم!

بر صورتم سیلی، تنها صداست که می‌ماند

جای زخم بر پیراهنم!

شعر «فرشته‌خانم» که در مطلع خود با «زنم!» جنبه‌ی دیداری می‌یابد در سیر حرکت شعری با جانشینی‌ها و همنشینی‌های کلامی و شگردها و تکنیک شاعرانه به «منم» می‌رسد و این «منم» را که بر اثر کنش شعری و در جنبه‌ی روایت‌گری آن ایجاد شده است باید در راستای همان حرکت جزء به کل دانست که شاعر به عنوان فاعل جمعی توانسته کلیت شعر را به سامان برساند.

«منم» در سیر حرکت شعر با استفاده از صنعت تشخیص به «صندلی‌ام»، «تختم» و... مبدل می‌شود که دیگر هیچ‌گونه تطور یا تکامل محسوب نمی‌شود و نوعی برگشت به عقب است. «پایه‌ام» اگرچه در ربط با صندلی قرار دارد اما با زبان کوچه‌بازاری در حیطه‌ی شغلی زن معنا شده و مراد دیگری را دنبال می‌کند تا شاعر با وارونه‌خوانی برسد به سطر «درد را نمی‌فهمم...» و با پُزی خطابی بتواند با آوردن سطری از فروغ: «تنها صداست که می‌ماند» با شعر «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» فروغ فرخزاد بینامتنیتی دیگری را ایجاد کند. بند پایانی شعر فروغ با جسارت‌ورزی شاعر «پیشین» را به نمایش می‌گذارد که شاعر «پسین» یعنی بکتاش آبتین خالق «فرشته‌خانم» توانسته است با شعر او هم‌پوشانی ایجاد کند.





مرا به زوزه دراز توحش  
در عضو جنسی حیوان چه کار  
مرا به حرکت حقیر کرم در خلاء گوشتی چه کار  
مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متعهد کرده است  
تبار خونی گل‌ها می‌دانید؟

شعر «فرشته‌خانم» از وجهی دیگر در یک بینامتنیت با «زن خوب ایالت سچوان» برتولت برشت قرار می‌گیرد که در ابتدا بد نیست اندکی در فضای آن نمایشنامه برشت قرار گیریم. در نمایشنامه‌ی برشت که در آسیای جنوب شرقی می‌گذرد، خدا برای یافتن انسان خوب پا به شهر سچوان می‌گذارد و در خانه‌ی «شین‌ته» زنی روسپی شب را می‌گذراند. خدا، شین‌ته را بهترین انسان آن شهر می‌داند و وقتی می‌فهمد او چه‌کاره است به او پول می‌دهد تا با آن کسب‌وکاری شریف راه بیاندازد که شین‌ته همین کار را کرده و مغازه‌ای در شهر دایر می‌کند اما مردم شهر نمی‌گذارند او آدم خوب باقی بماند و شین‌ته چاره‌ای ندارد جز این‌که رفتاری دیگر در پیش گیرد. برشت در عالم هنر و نمایش، تئاتر روایی را به شکوفایی رسانده است. او در مقابل تئاتر دراماتیک با فن فاصله‌گذاری خود برای مخاطب ایجاد سؤال می‌کرد. برشت در این نمایشنامه مطرح می‌کند که قوانین شهری هرگز اجازه نمی‌دهد امثال شین‌ته خوب بمانند. شین‌ته می‌خواهد به بی‌خانمان‌ها جا دهد؛ می‌خواهد به فقرا کمک کند و به سوان خلبان دل می‌بندد... اما در هر چیزی رو دست می‌خورد و از سوی هر کسی مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد و دست‌آخر برای او راهی باقی نمی‌ماند جز آن‌که از ماسک پسرعموی خود استفاده کند و از «دیگرخواهی» به «خودخواهی» برسد. او که در رفتار خود تجدیدنظر کرده جا و مکان به گدایان می‌دهد و در قبال آن پول می‌گیرد و از آنان کار می‌کشد و... شین‌ته این‌بار ماسک خشن و قدرتمند «شوی‌تا» پسرعموی خود را به چهره زده است.

در فرازی از تک‌گویی «شین‌ته» در این نمایشنامه، برشت از زبان او از ما می‌پرسد: «فرد چه می‌تواند بکند که دنیا جای بهتری شود؟» مثلاً به همان تعبیر شاملو برسد: «اندک جایی برای زیستن، اندک جایی برای مردن!»

شوی‌تا: باید به موضوع وحشتناکی اعتراف کنم: من او هستم! (ماسک را از چهره‌اش بر می‌گیرد و لباس‌اش را پاره می‌کند. شین‌ته بیرون می‌آید و می‌ایستد).

شین‌ته: بله، شین‌ته. شوی‌تا و شین‌ته، هردو.

حکم شما

که خوب باشید و در عین حال زندگی کنید  
آذرخش بود:

مرا به دو نیم کرد  
نمی‌توانم بگویم چگونه بود  
اما خوب بودن با دیگران  
و هم‌زمان خوب بودن با خویشان  
چیزی است که نمی‌توانم انجامش دهم  
زندگی در جهان شما آسان نیست، عالی‌جنابان!  
هنگامی که دست‌مان را به سوی گدایان دراز کنیم، آن را  
برای‌مان می‌درند  
هنگامی که به گم‌شدگان کمک کنیم، خودمان را گم می‌کنیم  
...

چرا اعمال بد پاداش دارند؟  
و اعمال نیک مجازات  
من از بخشندگی لذت می‌بردم  
به‌راستی آرزو داشتم که فرشته کوخ‌نشینان شوم  
اما چنین آرزویی برای دختری سرراهی چون من آب در هاون  
کوفتن بود  
...

و، بعد، که سخنان مهرانگیز بدل به خاکستر در دهانم شد  
و خشم افسارگسیخته گشت  
به گرگ بدل شدم  
پس، مرا گناهکار بدانید، عالی‌جنابان!  
اما بدانید:

هر آن‌چه کردم  
برای کمک به همسایه‌ام  
برای کمک به یارم  
و نگه داشتن خود کوچکم از خواستن  
برای اعمال بزرگ و خدای‌گون شما  
بسیار بیچاره و بسیار کوچک بودم

نوعی فاصله‌گذاری است تا ذهن مخاطب را به این سطر برساند: «و چه می‌دانم که تو از من چه می‌دانی.» و این همان حرکت روی لبه‌ی تیغ در جریان شعر و شاعری است و آن «خوف و رجا» که با شعرهایی از این دست حاصل می‌شود تا شعر همچنان مخاطب خود را تشنه نگه دارد و متن گشوده بر پایه‌ی پرسش‌ها نوشته شود به‌قراری که هیچ دال بر مدلول قرار نگیرد و تنها به هم‌دیگر حواله داده شوند. و در همان راستاست که درس زیستن زن در جهان تاریخ به‌گونه‌ای است که این شعر شاعر، شعر دیگری با نام «تاریک، در گودالی باریک» را به خاطر می‌آورد که با همان پرسش‌ها شکل گرفته است.

در جهانی تاریکم  
تو خوشبخت‌تری یا من؟  
تو زیباتری یا من؟  
تو تنهاتری یا من؟

این تنهایی مستتر در شعرها به‌گونه‌ای است که درازنای تاریخ را می‌پیماید و گویی مرز نمی‌شناسد، چنان‌که شاعر در شعر دیگری آورده است:

پیچیده است مرز  
پیچیده است جغرافیا  
جهان سوم مظلوم، فقیر، خشن!  
آری جهان سوم با همه آدم‌های‌اش در زیستن جهانی خاص است با مرزهایی پیچیده، جغرافیایی پیچیده و مظلوم و فقیر و صدالبته خشن.  
کلید می‌شود  
دندان‌های مادرم  
بر قفل دنیا  
که بر لولای تنم جز در بدری نمی‌چرخید  
خاک بر سرم!  
سنگ قبرم!  
همیشه در شیون زندگی دارم  
و هر روز انگشت‌های مرد فاتح  
فاتحه می‌خواند بر تنم!  
هر که اشاره می‌کند  
منم!

بسامد «مادر» در کنار «منم» در این شعر بیش‌تر از بقیه است. اگر «منم» اشاره به آن فردیت یکه در شعر دارد، «مادر» در این‌همانی با زن قرار می‌گیرد و زن به‌سبب تعلقات خود به او پیوند می‌خورد. و روند شعر این موضوع را القا می‌کند که بر مادر همان رفته که قرار است بر زن برود. شاعر به‌زیبایی در یک وارونه‌خوانی از قفل‌شدن مرسوم دندان

هارولد بلوم منتقد و روان‌شناس آمریکایی در مقوله‌ی «اضطراب تأثیر» به شاعر «پیشین» و «پسین» می‌پردازد. او به این اشاره دارد که شاعر یا نویسنده‌ای که ایده یا مضمونی را از شاعر یا نویسنده‌ی پیشین اخذ می‌کند همواره نوعی مکانیسم دفاعی دارد که از اضطراب عمیق او نشأت می‌گیرد و «اضطراب تأثیر» نامیده می‌شود. شاعر و نویسنده‌ی پسین یا دیرآمده به «بدخوانی» نویسنده و شاعر پیشین در مقام پدر می‌پردازد و این چنین است که آثار خلق‌شده در دامن آثار گذشته و با «بدخوانی» آن‌ها خلق می‌شوند. بکتاش آبتین درباره‌ی برشت این «بدخوانی» را انجام داده است و با خلق اثری تازه بر ویرانه‌ی اثر برشت گام می‌گذارد تا در فرصتی دیگر اثر بکتاش هم ویران شود و اثری دیگر با «بدخوانی» تازه جای اثر او خلق شود.

نباید فراموش کرد که تمام کار اثر ادبی (شعر و داستان و رمان و ...) این است که با پرسش‌گری آغاز کند و متن بر ساخته را گشوده باقی بگذارد و بعد با خوانده‌شدن توسط مخاطب ویران شود تا دوباره اثری نو ساخته شود.

دکمه‌هایم همه پاره‌ست  
صبورم شبیه دختر اعراب  
زنده بگورم!  
و قافیه‌ها مثل من همگی هرزه‌اند!  
صدای آه خودش را در من کش می‌دهد  
شعر در یک حرکت مشخص به جلو می‌رود  
اعراب و زنده بگور  
و چه می‌دانم که تو از من چه می‌دانی  
که کفش‌های پاشنه‌بلندم  
بر پله‌ها چرا جیغ می‌کشد؟ چرا؟ ...  
گاهی لحظات امامزاده در من است!  
وقتی گریه می‌کنم چادر نمازم! مادرم هستم  
به تو تهمت می‌زنم پدرم هستم!  
و چند مشت توی دهانم ...

شخصیت اصلی داخل شعر به‌عنوان زنی رنج‌دیده در بسیاری از آثار ادبی تکرار شده و صدای حسرت و آه او در طول زمان کش آمده است. حکایت رفته بر او جریان هرزه بودن را معنا می‌کند بدون آن‌که به معنای مدرن آن نظر داشته باشد که زیستن در گذشته را می‌رساند. از این‌رو است که زن شعر در همه تکرار می‌شود. او در سطرهایی از شعر «مادر» خودش است. در سطر دیگر پدر می‌شود و فعلیت پیدا می‌کند تا این‌همانی لازم شکل بگیرد و رابطه با بیرون و ارجاعات نهایی شود و آن خشونت رفته بر زن بر ملا گردد.

شاعر در ادامه‌ی پرسش‌گری‌های شاعرانه‌اش و پس از اعلام این سطر: «شعر در یک حرکت مشخص به جلو می‌رود» اشاره به اعراب و زنده‌به‌گوری می‌کند که با همه بُرد تاریخی‌اش

پتکی سنگین بر دایره‌ای مضحک  
تنهایی‌ام را  
بر ساعت دیواری کوک کرده‌ام

از منظری دیگر اسم‌های برساخته که وضعیت شغلی زن را هویدا می‌کند در این سطر تجلی دارد: تا صبح نمی‌خوابم شبم!

با این نام و اسم‌های برساخته و ماسک‌ها است که زن در زیستن شعر حضور دارد. او در چنبره‌ی آن «آگاهی واقعی» است که روزمره‌گی‌ها را می‌سازد و صدالبته این با آن «آگاهی ممکن» مد نظر لوسین گلدمن در شعر فاصله دارد. زن راوی با عناصر طبیعی پیرامون خود آشتی نام دارد. با مهتاب، با ستاره و با سحر. او با همان اسم‌ها است که می‌رسد به رؤیای «مادر»، و نامش «فرشته» در شعر می‌شود تا رهایی را رقم بزند غافل از آن‌که قول بیدل دهلوی برای «قفس و بال توأمان» همواره برقرار بوده و این گویی غزلی باز برای نتوانستن‌هاست.

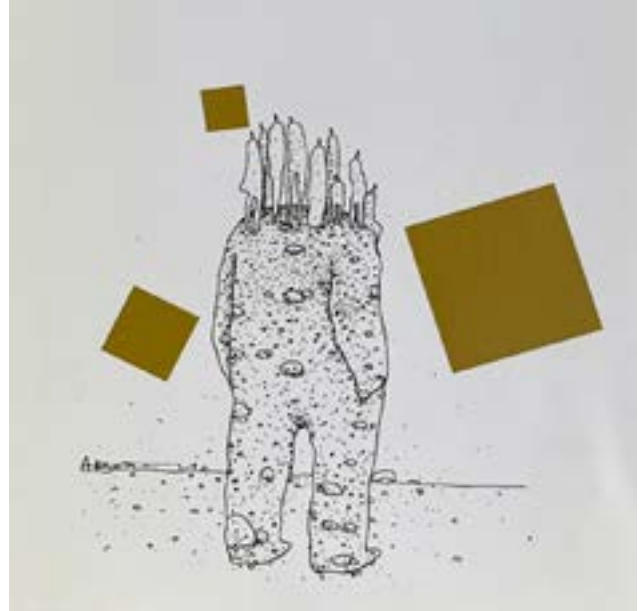
برای خاطر غم آفریدند  
طفیل چشم من نم آفریدند  
چو صبح آنجا که من پرواز دارم  
قفس با بال توأم آفریدند

«فرشته‌خانم» شعر بکتاش آبتین یک دالیا سراج‌الدین دیگری از رمان «شهر موسیقیدان‌های سپید» بختیارعلی نویسنده‌ی کرد را به نمایش می‌گذارد که با تمام وجه روسپی‌گری‌اش دارای شرف انسانی است.

او هم‌چنین در کنار «شین‌ته» و «تپلی» قرار دارد و این بینامتنیتی است که از این طریق ایجاد می‌کند تا شاعر سراینده بتواند در نقش «پسر» بدخوانی را مقابل شاعر «پدر» برای رسیدن به آن آگاهی ممکن انجام دهد.

و سطر پایانی شعر «نیستم؟!» حکایت از متن گشوده‌ای دارد که شاعرش باز بودن شعری را به نمایش می‌گذارد که برای «مرمت انسان» تلاش می‌کند. بکتاش آبتین شاعر با این شعر و شعرهای درخشان دیگری که به ادبیات ما عرضه داشت، می‌خواست زندگی را از جهنم بودن برهاند.

جهنم است بی تو زندگی  
ای شعر، رویای مرمت انسان  
تو را می‌نویسم و  
در آستین تمام دنیا  
دنبال دستی می‌گردم.



به کلیدشدن آن می‌رسد و در یک بیان طنزگونه می‌خواهد قفل دنیا را با دندان «مادر» محک زند. مادر تنها سایه‌ای در شعر است و این ما را می‌تواند هدایت کند به همان «شین‌ته» در شعر برشت که با ماسک یا پرسونای «شوی‌تا» وارد صحنه‌ی زندگی شده بود. «فرشته‌خانم» شعر آبتین با سایه‌ی مادر در بینامتنیت با «زن خوب ایالت سچوان» برشت خود را به این دو سطر میانی از تک‌گویی «شین‌ته» می‌رساند: به راستی آرزو داشتم که فرشته کوخ‌نشینان باشم اما چنین آرزویی برای دختر سرراهی چون من آب در هاون کوفتن بود ...

زن در تک‌گویی مانند «شین‌ته» رفتار می‌کند چون می‌داند که «فرشته‌خانم» شعر و شاعر است و سنگ قبری به وسعت یک مرز و بوم روی او سنگینی می‌کند و جز شیون و زاری در زندگی چیزی نصیب او نشده است. مگر نه این‌که شاعر در شعر دیگری به‌درستی این پرسش را می‌کند: «و ترجمه اشک چیست؟» که این پرسش زن در شعر و همه رنج‌دیده‌گان تاریخ است!

و از همین زاویه است که فاتحه بر تن او جاری می‌شود تا این معنای تحت‌اللفظی مصداقی شود: باید فاتحه این مرزبوم را خواند. پس بی‌سبب نیست که با هر اشاره‌ای او در مرکز ثقل قرار بگیرد.

هزار اسم دارم هر نامی که می‌شنوم بر می‌گردم!  
مهتابم ستاره‌ام سحرم  
تا صبح نمی‌خوابم شبم!  
و هزار اسم دیگر باز منم!  
فقط گاهی در شناسنامه و در رویای مادرم  
فرشته‌ام!  
نیستم؟!

راوی شعر اگر در یک سطر «هزاریا» بود حالا «هزار اسم» دارد و این حکایت تنهایی مدرن است که همگی «تنهاییان جمع» هستیم، و بیهوده نیست که بکتاش آبتین هم در شعری به این مقوله اشاره دارد و آن را به گذر زمان جمع می‌زند.



## بکتاش آبتین: شاعر و مستندساز

| کامیار عابدی | اسفند ۱۴۰۰ - تهران

کمی عجیب است. شعرهای اش شاد نیست یا چندان شاد به نظر نمی‌رسد. درست به‌خلاف چهره‌ی خودش که با موهای مُجعد و پیچ‌درپیچ و تنی تُپل بسیار مهربان و بانشاط جلوه می‌کند. باین‌همه، چهره مهربان اما هم‌چنان غمگین‌اش را می‌توان در شماری از شعرهای اش هم دید.

ب. به‌تدریج متوجه می‌شوم که در کار فیلم‌سازی - فیلم‌های مستند - است (خیلی بعد است که درمی‌یابم دست‌کم شش فیلم مستند در چهره‌پردازی لوریس چکنوریان، علیشاه مولوی، همایون خرم، ناصر زرافشان، فریبرز رئیس‌دانا و علی‌اکبر معصوم‌بیگی ساخته است). مدت‌ها بعد از آن دوردور می‌شنوم که به طرف تکاپوهای سیاسی و اجتماعی رفته و مسئولیتی نیز در «کانون نویسندگان ایران» پذیرفته است. شاید سال ۱۳۹۷ است که در خبرها می‌بینم همراه چند تن از هم‌اندیشان‌اش حبس گرفته؛ اما او شاعر است. حبس بریدن برای شاعران خجالت‌آور است. به‌راستی خجالت‌آور است. حالا بهار ۱۳۹۸ است. آیدا عمیدی شاعر زنگ می‌زند. می‌گوید مشغول برگزاری سلسله نشست‌هایی در حوزه شعر و ادبیات است: در نشست پیش رو بکتاش و چند شاعر دیگر شعر خواهند خواند. قرار می‌شود من هم چندکلمه‌ای درباره حبسیه‌سرایی در شعر فارسی حرف بزنم. یادداشت‌هایی آماده می‌کنم. اما این نشست با وجود تغییر محل هیچ‌گاه برگزار نمی‌شود: اجازه نمی‌گیرد. ماه‌ها بعد از آن، عکس بکتاش را

### ۱- اواخر دهه ۱۳۷۰، خیابان خردمند، نشست ادبی پوران فرخزاد

الف. چندبار بکتاش آبتین (متولد ۱۳۵۳، در اصل: مهدی کاظمی) را دیده‌ام؟ تصور می‌کنم شاید به اندازه انگشتان دو دست هم نرسد. اولین بارش باید به حدود اواخر دهه ۱۳۷۰ برگردد. شاید در نشست‌های شعری پوران فرخزاد (-۱۳۹۵/۱۳۱۰) در خیابان خردمند بود. جوان بود. شاد و خنده‌رو به نظر می‌رسید. با علیشاه مولوی (۱۳۹۲-۱۳۳۱) هم می‌گفت هم می‌خندید. من در کنار علیشاه پرچوش‌وخورش - که یادش به خیر - ایستاده بودم. شاید داشتند از سفری به کیش یا قشم حرف می‌زدند. آیا از شب شعری صحبت می‌کردند که به‌تازگی در آن حوالی برگزار شده بود؟ خوب در خاطر من نیست. اما حالا که ذهن‌ام را دقیق‌تر می‌کاوم به نظرم می‌آید شاید او آن روزها به کاری در کیش مشغول بود. اگر اشتباه نکنم شیدا محمدی شاعر، که حالا سال‌هاست به ایالات متحده مهاجرت کرده، هم در کنار ما ایستاده بود. در این نشست یا نشستی دیگر بود که بکتاش شعری خواند. شعرهای اش را با لحنی بی‌تکلف می‌خواند. علاقه نداشت مانند برخی شاعران حس بگیرد. در چشمان‌اش شادی بیش‌تر از اندوه بود. یا دست‌کم به نظر من این طور می‌آمد. به احتمال زیاد چندبار او را در نشست‌های شعری فرهاد عابدینی و غزل تاجبخش هم می‌بینم. نمی‌دانم چرا همیشه در ذهن‌ام نام و چهره‌اش با علیشاه همراه است. شاید به‌سبب همان دیدار نخست است.

و تو می‌بینی که قالیچه‌ای  
رو به قبله از حال رفته است (مژه‌ها، ص ۲۶)

ث. اما تجربه‌گری در این میدان چندان طول نمی‌کشد. شعرهای کوتاه و تلگرافی بعدی‌اش، که در دفتر «شناسنامه خلوت» آمده است، با نیم‌نگاهی به سیطره روزافزون دنیای مجازی و جهان دیجیتال همراه است. هر یک از شعرها در کنار طرح‌هایی از یک طراح (فرشید ابراهیمی) تا حدود زیادی این نکته را تأیید می‌کند. اما شعرها نه به صورت حروف‌نگاری شده که با دستخط شاعر در کتاب درج شده‌اند. این نکته در تقابل با رسانایی هرچه بیش‌تر شعر در دنیا و جهان یادشده قرار می‌گیرد. به هرروی، از همین دوره و شعرهایی از قبیل:

با لباس زندان، با کتابی در دست و پایی بسته به زنجیر بر  
تخت درمانگاه یا بیمارستان می‌بینم. کیست که دل‌اش از  
این موقعیت به درد نیاید و فشرده نشود. مدتی بعد خبر  
می‌رسد که در حبس به بیماری پُررنجی مبتلا شده است. تلخ  
است. تلخ در تلخ است. تلخ در تلخ در تلخ ...

با صدای بلند می‌خندم  
بی‌پرده با پنجره حرف می‌زنم  
و خیابان را به عابران پیاده می‌گذارم  
دونده‌ام و باید خودم را  
به عرض شما و خیابان برسانم (پتک، ص ۳۳)

## ۲ - نوزدهم دی ۱۴۰۰، امامزاده عبدالله شهرری

پ. افسوس، افسوس، افسوس: بکتاش آبتین روز شنبه ۱۸  
دی ۱۴۰۰ در بیمارستان ساسان تهران زندگی را بدرود گفت.  
پیکر او روز بعد در همراهی انبوه جمعیت در امامزاده عبدالله  
شهرری به خاک سپرده شد.

## ۳ - شناخت و تحلیلی از شعرهای او

ت. نگاه ساده‌ی آبتین به زندگی، خود و انسان در دو قلمرو  
شعرسپید و غزل آغاز می‌شود. از تعبیرهایی مانند «دست  
خودم را می‌گیرم - از خیابان رد می‌شویم» (و پای من،  
ص ۱۲) تا بیت‌های مثل «موسیقی نگاه نو آواز دیگری‌ست  
- اما صدای گرم تو در ساز دیگری‌ست» (همان، ص ۵۲).  
رومانتی‌سیسم درسروده‌های از این دست بازتاب‌های عاطفی  
شاعری‌ست نوآمده که گاه می‌کوشد تا با بازیگوشی در کلام و  
گاه با بهره‌یابی از جناس‌های تام به انگیختگی عاطفی برسد:  
«چه قدر دست - مرا کم می‌گیری - چه قدر مرا - دست‌کم  
می‌گیری» (همان، ص ۱۷). باین‌همه، شاعر بسیار زود، با  
صرف نظر کردن غزل، از رومانتی‌سیسم ساده روزهای نوجوانی  
و آغاز جوانی به رومانتی‌سیسمی آغشته به اکسپرسیونیسم و  
گاه آمیخته به فضاهای گروتسک‌وار پناه می‌برد:

سایه‌ای

جنازهٔ چهار دیوار را تشییع می‌کند

هذیان نمی‌گویم

کافی‌ست این در خود به خود باز شود

و بی آن که دستی کلید را فشار دهد

مهتابی/ بعد از چند پلک روشن می‌شود

سوزن آفتاب  
برچشم ورم کرده‌ی خروس  
کلاغی روشن  
کوچه‌ی تاریک را  
بیدار می‌کند (شناسنامه، ص ۳۷)،

آشکار است که ذهن شاعر میان دو قلمرو درونی و بیرونی  
تقسیم شده است. او از یک‌سو دل‌بسته عاطفه‌ی شخصی  
- و اغلب عاشقانه - است و از دیگرسو در حساسیت دائم  
نسبت به آنچه در خیابان می‌گذرد.

ج. پس از این دوره، شاعر با دوگانه‌ی بیرون و درون  
پیش می‌رود. گاه در فراق‌های عاشقانه غرق می‌شود.  
از این نظر می‌توان دفتر «پتک» را در نظر آورد. اما  
در دفترهای دیگر در حال تردّد میان دو جهان فردی و  
عمومی است. این‌که بخش درخور توجهی از سروده‌های  
متأخر این شاعر در دفتری با عنوان «تنهایی دسته‌جمعی»  
گردآوری شده‌اند، چندان غیرمنتظره و عجیب نیست: هم

از «تنهایی» می‌توان در آن‌ها نمونه‌هایی یافت هم از موقعیت «دسته‌جمعی».

البته، این دو صفت در کنار هم از تناقض معنایی انسان ایرانی در عصر جدید هم خبر می‌دهند. چنین موقعیتی شاید نخستین بار در شعر کوتاه و پُرشهرتی از احمد شاملو مؤکد شد که می‌گفت:

«کوه‌ها باهم‌اند و تنها‌اند و تنها‌اند»

همچو ما باهمان تنها‌ان»

البته، می‌دانیم که تناقض لفظی در «باهم بودن و تنها بودن» در شعر شاملو با نوعی شورش علیه زبان (مطابقت کردن صفت با موصوف که به خلاف دستور زبان فارسی است) در مصراع دوم همراه شده است.

ج. آبتین، در مجموع، بیش‌ترسراینده‌ی شعرهای سپید کوتاه یا نه‌چندان بلند متعارف و روایی است. صرف‌نظر از تجربه‌های ناکامیاب یا کمتر کامیاب در دوره نخست شعرگویی، او در قلمرو توجه به زبان معیار، که اغلب همراه است با گریز از زبان ادبی و تمایل به زبان گفتار، توانسته است به نمونه‌های درخورپذیرش‌تری برسد. البته، شاعر از نظر فرم/ شکل کمتر به مرحله‌ی نهایی می‌اندیشد و می‌رسد. او، که بخشی از علایق و توان ذهنی خود را در ساختن فیلم‌های مستند از نوع چهره‌پردازی / پُرتزه صرف کرد، در حیطه کلام می‌کوشید تا لحظه‌های زیسته‌اش را در گرتنه‌پردازی‌هایی سریع مکتوب کند. در این چهارچوب، مانند برخی از شاعران نوگرا، او نیز تا حدودی به کودکانگی روح برای واگویی حس‌هایش میدان می‌داد. در همان حال، گاه با اندوه و گاه با سرخوشی به رفت‌وآمد میان عشق به معشوق و عشق به آزادی مشغول بود. سرخوشی‌های راوی از دوام تهی‌ست و اغلب تحت شعاع حلقه‌هایی از نومیدی و حتی مرگ‌اندیشی. از دیدگاه شاعر «در خانه و کتابخانه و گلخانه و غسلخانه» و همه‌جا «بوی مرگ» استشمام می‌شود (تنهایی، ص ۱۵۵). علاوه بر این، راوی به این احساس رسیده بود که «مرگی بی‌نوبت» در سینه‌اش «پا به پا» می‌کند (همان، ص ۱۶۳). حتی واپسین دفترش نیز با این شعر به اتمام می‌رسد:

در فُنداقتی سفید

دست و پا می‌زدم

لای ملافه‌های سفید

عشق‌بازی می‌کردم

و در کفنی سفید

آرام خواهم گرفت

در دنیایی سیاه

خاطرات سیاه می‌درخشید (همان، ص ۱۶۷)

با این همه، به نظر می‌رسد که در کشاکش چنین موقعیت‌هایی، گرایش فردی - جمعی شاعر سرانجام توانسته است تا حدودی بند زبان را در ذهن او بگشاید. از این رو، تصور می‌کنم بهترین تجربه‌ورزی‌های شاعرانه‌ی بکتاش آبتین را باید در دوره‌ی متأخر شعرگویی او جست‌وجو کرد.

#### ۴ - هفت نمونه از شعرهایش

ج. بکتاش آبتین، چنان‌که پیش از این اشاره شد، بیش‌تر شاعر شعرهای کوتاه یا تا حدی کوتاه است. راوی در شعرهای بلندتر اغلب منتظر است که بسیار زود به عبارت نهایی کلام خود برسد. با این همه، شاید دو - سه نمونه را بتوان از میان شعرهایش استثنا کرد. یکی از آن‌ها سروده‌ی اوست در چهره‌پردازی سوگوارانه‌ای از دوست‌اش، علی‌شاه مولوی. او در این شعر موفق شده، با درآمیختن طنز و تراژدی، روح و روحیه و زندگی و مرگ این شاعر معترض را تصویرپردازی کند. در این بخش، به قصد نشان دادن محتوا و فضای زبانی - تصویری شعر آبتین، متن کامل هفت شعر او، که واپسین آن سروده‌ی مورد بحث است، در دسترس علاقه‌مندان شعر معاصر قرار می‌گیرد:

#### ◀ پتک

پتکی سنگین بر دایره‌ای مُضحک

تنهایی‌ام را

بر ساعت دیواری کوک کرده‌ام (پتک، ص ۴۷)

#### ◀ رویایی دور از تو

فرورفتن مردی در مه

و نشستن غباری

بر کلمات معلق نیمه‌شب

من تو را می‌خواهم و در این نزدیکی

رؤیای دورتر از تو نیست (همان، ص ۵۵)

#### ◀ پیله

در شب کوتاهی او را دیدم

و جهانم

چون خواب پروانه‌ای شیرین شد

زیبایی او

محاصره ام کرده بود (تنهایی، ص ۱۲)

تو را به یاد می‌آورم  
با گودی نجیب چانه‌ات بعد از اصلاح  
با شلوار جین بر آستانه در ایستاده‌ای  
و با دیدن آن که دوست‌اش داری  
بر سینه‌ات مشت می‌کوبی  
عجیب بودی شبیه نام بلند شعرهای‌ات کوتاه نمی‌آمدی از  
هیچ چیز  
نه اتفاقی نبود  
تلو تلو خوردن تو در بهار و  
پیچیدن‌ات در زمستان اتفاقی نبود  
ای معاصر بوی تند الکل  
تابستان را با داغ‌های‌ات کنار می‌گذارم  
تو را به خاطر می‌آورم  
مستأجری رشید  
خوابیده بر تمام محله‌ها و کوچه‌ها  
چه‌گونه تو را فراموش کنم  
وقتی هر شب  
با قامت بلندت بر خواب‌های من ایستاده‌ای  
تو را به یاد می‌آورم  
جذاب، نستوه، مبارز  
متناقض تمام وقت  
تو نیز به یاد بیاور که با هرچه ضد آن بودی  
زندگی می‌کردی  
مثلاً در مذهبی‌ترین نام پادشاهی می‌کردی  
اما فقر حتی حوله حمام تو را پاره کرده بود  
بگذار به طنز تو را صدا کنم  
ای شاه مردان، علیشاه  
تو را به یاد می‌آورم  
ای کشته‌ی رفیق، تنبل، مهمان‌نواز  
یاد تو  
بر سر تمام استکان‌ها خالی‌ست (همان، ص ۱۵۹-۱۶۰)

#### فهرست منابع و ماخذ:

اشاره: بخش نخست این مقاله تلخیصی است از نوشته‌ای کوتاه که پیش از درگذشت بکتاش آبتین در مجله وزن دنیا (ش ۱۹، دی ۱۴۰۰) منتشر شده است.  
۱ - و پای من که قلم شد، نوشت برگردم (روزگار، ۱۳۷۸، ص ۶۸).  
۲ - مژه‌ها چشم‌هایم را بخیه کرده‌اند (نگیما، ۱۳۸۱، ص ۶۲).  
۳ - شناسنامه خلوت (بوتیمار: مشهد، ۱۳۸۵، ص ۸۷).  
۴ - پتک (چشمه، ۱۳۹۰، ص ۸۲).  
۵ - در میمون خودم پدربزرگم (نگاه، ۱۳۹۲، ص ۸۶).  
۶ - تنهایی دسته‌جمعی (ناکجا: فرانسه، ۲۰۲۱، ص ۱۷۴).

#### سرسپردگی

به تلفن سپرده‌ام که زنگ بزند  
به بالش سپرده‌ام که شب  
خواب یک ماه دیگر را ببیند  
به سفر سپرده‌ام که هوای تو را داشته باشد هواپیما  
به آینه سپرده‌ام که رو به روی تو بنشیند  
و نیم‌رخ  
بر صندلی کنار من  
تو را دید بزند  
به تو اما چیزی نمی‌سپارم  
جز لبخندی بر صورتت  
پس باید شبیه مجریان تلویزیون دولتی تُپق بزنم  
عزیزم  
خدا را به تو می‌سپارم (همان، ص ۲۱)

#### آلودگی

سخت است با دهان پُر بگویی عشق  
سخت است با شکم پُر بگویی آزادی  
عشق و آزادی اما  
در هوای تو نفس می‌کشید  
آن‌ها تو را به زندان بردند  
زیرا هوای تهران آلوده بود (همان، ص ۹۴)

#### مرمت انسان

جهنم است بی تو زندگی  
ای شعر  
رؤیای مرمت انسان  
تو را می‌نویسم و  
در آستین تمام دنیا  
دنبال دستی می‌گردم  
که گلوه را  
به پرچمی سفید تبدیل کند  
شعبده‌ای چنین را دوست دارم (همان، ص ۹۷)

#### یادآوری

تقدیم به خاطره‌هایی روشن، برای علیشاه مولوی  
تو را به خاطر می‌آورم  
با خط ریش بلندی پُریشت  
با پیرهنی قرمز به رنگ اعتراض

## خالکوبی در پرانتز بسته

| افسانه نجومی |

تیرماه ۱۳۹۴ - بازنویسی بهمن ۱۴۰۰

مکت و مروری بر مجموعه شعر «در میمون خودم پدر بزرگم»  
سروده‌ی بکتاش آبتین\*

کجای کدام کتاب جا مانده‌ای؟

کدام سیاره‌ی معلق؟

کجای کدام تخت خوابیده‌ای؟

هر جای این شب شلوع را که ورق می‌زنم

تو

باز می‌شوی. (ص ۴۵)

**الف)** وقتی از زبان «ویرجینیا ولف» می‌خوانیم که: «هنر نسخه‌ی دوم جهان واقعی نیست، از آن کثافت همان یک نسخه کافی است!» شاید بی‌اختیار، در جست‌وجوی ظرفیت‌های متنوع زبان، شاخصه‌ها و الگوهای زیبایی‌شناسانه‌ای را رصد کنیم تا متناسب با آن‌ها لحن، فضا، زبان و اسلوب‌های شرایشی‌مان را تنظیم نماییم. اما وقتی قرار بر آن است که متعهدانه وضعیت متناقض‌نمای انسان در جهان پیرامون را مد نظر قرار دهیم و کژی‌های زندگی او را از زاویه‌ی دیدی نو ترسیم کنیم، شاید آن‌چه به کار می‌آید صراحت در گفتار و بهره‌گرفتن از زبان معیار و متعارف امروز است که، در تلفیق با شگردهای زبانی-بیانی، کارکردی زیبایی‌شناسانه پیدا می‌کنند تا عکس‌العمل‌های عاطفی و اندیشه‌ها و دغدغه‌های سیاسی-اجتماعی را در گستره‌ی محور دلالتی زبان بازتاب دهند، بی‌آن که زبان به ورطه‌های قطعی‌نگر نگارشی یک‌سویه و تک‌معنا بلغزد. اما این‌که شاعری به وسعت بکتاش آبتین می‌کوشد، در این مجموعه شعر، شاخصه‌های زبانی-بیانی شعر خود را متناسب و هماهنگ با جهان‌نگری‌ها و گرایشات اجتماعی طراحی کند و جهت دهد تا، با بهره‌گیری از بیانیت روایی، واقعیت‌های تلخ و تراژیک جهان پیرامون را هرچه صریح‌تر و شفاف‌تر با مخاطب در میان بگذارد، انگار یک‌سرش برمی‌گردد به همان تناقضاتی که بازآفرینی هولناکی واقعیت‌گونه‌شان به همان میزان ضروری است که بسط ابعاد معنایی واضح واژه‌ها و عبارت‌ها در متن ضرورت دارد.

به همین دلیل از همان ابتدا که مجموعه شعر «در میمون خودم پدر بزرگم» را تورق می‌کنی با شعرهای روایی عینیت‌گرایی روبه‌رو می‌شوی که با صراحت و شفافیت، در بیانیت واقع‌نگر، می‌کوشند مخاطب را با بحران‌ها و مصائب جهان آشنا کنند و جهان‌نگری‌های شاعرانه را پیرامون جهان، انسان، زندگی، وطن و آزادی به مهم‌ترین بن‌مایه‌های محوری شعرها بدل نمایند. شعرهایی معنامحور که نه با اجراهای زبانی به غافل‌گیری

مخاطب می‌اندیشند، و نه بازی‌های نامتعارف با کلمه و کلام را محور ورود مخاطب به لایبرنت‌های پیچ‌درپیچی قرار می‌دهند (اگر در متن طراحی شده باشند) تا مخاطب را در فضایی آبستره معلق بچرخانند. به عبارت دیگر، در شعر مفهومی و معنامحور آبتین اگرچه مخاطب کم‌تر با اجراهای سیال زبانی، فضاهای نمادین و نمادها و نشانه‌های اساطیری روبه‌رو می‌شود، همان شبکه‌ی همبسته‌ی تصاویر واضح و شفاف قابل تأمل‌اند زیرا درک و دریافت مخاطب از واقعیت‌های بیرونی را مد نظر قرار می‌دهند و می‌کوشند، با بسط تجربه‌های عمیق‌تر در گزاره‌ها، بازآفرینی درد و رنج‌های بشری را بر عهده گیرند. هرچند، در گستره‌ی شعرها همچنان می‌توان بازتاب ذهنیتی سیال و هستی‌نگر را در لایه‌های متن‌ای دنبال نمود که، در کنار توصیف‌های گزارش‌گونه‌ی گزاره‌ها، در محور هم‌نشینی واژه‌ها و عبارت‌ها امتداد می‌یابند تا، با رویکردی تازه به رخدادها، وقایع زندگی تراژیک انسان در جهان معاصر را بسط دهند و، با هم‌پوشانی یک‌دیگر در گستره‌ی نوشتار، شکلی از وضعیت بی‌أس‌آور زیستن در جهان معاصر را در تصاویر پیوسته بازآفرینی نمایند. شعرهایی که محصول خرد و خودآگاهی شاعرند و در تشکلی عینی غلظت رخدادهای ناهمسان جهان پیرامون را به رخ می‌کشند؛ تا هر کلمه در وجه رسا و لحن عاطفی اثرگذارش مدام به مخاطب نزدیک شود و احاطه‌اش کند تا ناهمگونی‌های تراژیک را آشکار نماید که زندگی بشر معاصر را در خود فرو برده است. گویی هر واژه‌ی شعر آبتین نمای واضحی از هولناکی رنج‌ها و محنت‌هایی است که آدمیان در جهان با گوشت و پوست و خون خود تجربه کرده‌اند. در این سطر شعر: «هیچ بادبادکی از من سر به‌هواتر نیست» شاعر-راوی، با بسط حساسیت‌ها و تکاپوهای ذهنی-عاطفی خود، با بیانیتی منتقدانه، آشفتگی‌ها و تناقضاتی را به تصویر می‌کشد که در جهان زیست خودش بارها تجربه کرده است؛ و می‌کوشد، با واقع‌نگاری، رخدادهای پُر تنش سیاسی-اجتماعی زمانه‌اش را برملا سازد. در شعر «فرشته‌خانم» شاعر-راوی، با طرح محورهای متناقض‌نمای اجتماعی، می‌کوشد وضعیت تراژیک زن-انسان را در جهان ناهمسان به نمود بگیرد. روایتی که با بیانیت توصیفی-روایی شعر می‌آمیزد و اولین مونولوگ خبری را، که از زبان یک زن در نوشتار منعکس می‌شود، به مرثیه‌ای انسانی بدل می‌کند که اگر در فضای نوشتار می‌چرخد، همچنان که معنای ضمنی خود را در هر برش شکل می‌دهد، عواطف انسانی مخاطب را نیز در امتداد فضای قصه‌واره‌ی شعر-داستان به شیوه‌ای سیال به محورهای اجتماعی مستتر در کلیت روایت گره بزند؛ و در این رهگذر، تصاویر که متناسب با درونمایه‌ی تراژیک شعر به فرازی نمایشی بدل می‌شوند، در تداعی‌های مخاطب، شکلی از ناهنجاری‌های تجارب زیستی آدمیان را منعکس کنند.

جوراب‌های دخترم را بخیه می‌زنم

زنم!

گاهی عروسکم



شعرها برجسته می‌کنند و هم دلالت‌های ضمنی گزاره‌ها را به تفسیرهای اجتماعی گره می‌زنند.  
سر می‌خورم  
از بند رخت حیاط  
از درختان پریده از گنجشک  
و از تابوت‌های نابالغ  
برشانه‌های دخترانی که  
چادرهای دندان‌گزیده به لب دارند  
سر می‌خورم  
با اولین برفی که خمپاره را  
در آغوش جنازه‌ها  
قندیل می‌کند! (ص ۶۸)

پ) به هر روی، بکتاش آبتین، شاعری آزادی‌خواه و آزادی‌خواهی شاعر است، که هرچه بیش‌تر شعرش را بخوانی به عمق رخدادهایی دست می‌یابی که، در تجارب زیستی، همواره وجهی جدایی‌ناپذیر از زندگی تلخ و خشن آدمیان را در خود نهاده‌اند، اما می‌توانی با منتقدی هوش‌ورز همراه شوی که هم معترضی است که واقع‌بینانه رویارویی با ظلم و تبعیض و پلشتی را وظیفه‌ی انسانی خود می‌داند و هم می‌کوشد با نقد تناقضات و ناهمسانی‌های سیاسی-اجتماعی جهان پیرامون، به یاری لحنی عصیانی اما با بیانیته‌ی ساده و توصیفی، بر آگاهی‌های اجتماعی مخاطب بیفزاید و با پراکنش سوبه‌های تاریخی-اجتماعی در سلسله‌ی زنجیروارهی برش‌ها، افق‌های دلالتی شعرش را در چشم‌اندازی انسانی و روشن و شفاف با مخاطب در میان بگذارد، بدون آن‌که زبان شعرها را به ظرفیتی ابزارگونه برای انتقال تأثرات، عواطف، جهان‌نگری‌ها و اندیشه‌های شاعر-راوی تقلیل دهد. به‌واقع، گسترش دامنه‌ی معنایی گزاره‌های خبری-انشایی، از طریق پیوند عناصر کلام با عواطفی انسانی، شعرهای «در میمون خودم پدر بزرگم» را برای رسیدن به افق دست‌یافتنی مفاهیم متنی هرچه صریح‌تر به واقعیت‌های ناهمسان و تراژیک جهان پیرامون نزدیک می‌کنند، تا تصاویر در مسیرهای متعین و مشخص تداعی‌های مخاطب را جهت دهند و در نمایی نزدیک «بهاره‌ای تلخ در دهان کندویی شیرین» باشند که گویی بر فراز حافظه‌ی جمعی انسان‌ها ایستاده‌اند، تا صدایی مشترک شوند که از گلوئی همه‌ی مبارزان راه آزادی در گستره‌ی تاریخ به گوش می‌رسد. پژواکی حزین که از دل قرون و اعصار بیرون می‌جهد تا مدام به انسان‌ها یادآوری کند:

باران را  
و لکننت چتر زبان‌بسته را  
به یاد بیاور. (ص ۴۹)

\* آبتین، بکتاش، ۱۳۹۲، در میمون خودم پدر بزرگم، انتشارات نگاه

گاهی چند روز  
پیراهن چرکم که چسبیده‌ام به تنم!  
عصبانی‌ام شبیه رگ‌های گردن مادرم  
و می‌لرزم شبیه هق هق شانه‌های دخترم!  
می‌رقصم  
در آینه می‌رقصم با خودم  
با اولین عشقم که نیست  
و خاطره‌ها گریه می‌کنند در دامنم! (ص ۵۴)

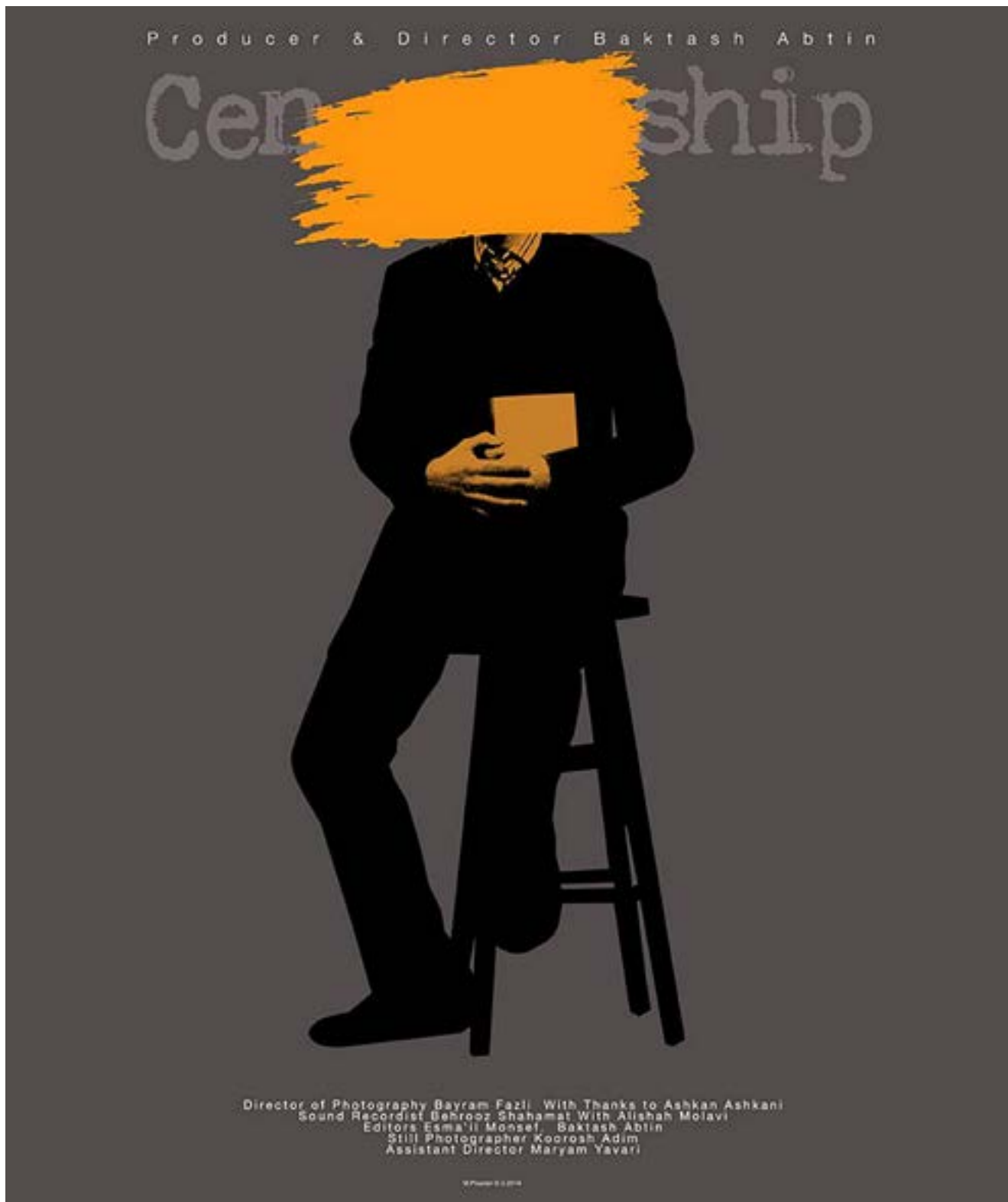
گرایش به بیانیت عصیانی و معترض، اما با نگرشی منتقدانه، یکی از محوری‌ترین راهکارهایی است که آبتین به یاری آن‌ها می‌کوشد وضعیت ناهنجار و پلشت زندگی انسان در جهان پیرامون را افشا کند تا تعهد و رسالت انسانی خود را به انجام برساند. چنان‌که در شعر «آیا؟ یا...»، آبتین، با طرح پرسش‌هایی که پی‌درپی در فضای نوشتار شکل گرفته و گسترش می‌یابند، می‌کوشد با تلنگر زدن به حافظه‌ی جمعی آدمیان واقعیت‌های تلخ جهان پیرامون را به گونه‌ای بی‌روانند که مخاطب با درک عواطف و اندیشه‌های شاعر با او همدل و همراه شود.

چندین درختم در خود آیا؟  
چندین پرندهم در خود یا؟  
چندین شاخه‌ام که دور خودم پیچیده‌ام آیا  
علاقه

پرنده‌ای که لای شاخه‌ها گیر کرده بود بود؟!  
باور نمی‌کنم که از راه برسی  
میوه‌های رسیده را از تقویم برداری  
و چوب بزنی به روزهای قرمز تعطیل! (ص ۲۸)

پ) «مرگ‌اندیشی» از موتیف‌های مهم شعر آبتین به شمار می‌آید و اتفاقاً همین مضمون به‌مثابه درونمایه‌ای هستی‌شمول در فضای اندوه‌بار شعرها آگاهانه گسترده می‌شود تا به نقدی جدی پیرامون زندگی در جهان بدل شود. گویی هر برش از شعر آبتین در بافت روایی خود به فیلمی مستند می‌ماند که کارگردان می‌کوشد ضمن دادن آگاهی به مخاطب از او انسانی هوش‌ورز بسازد تا، با درک نشانه‌های درون متنی، محورهای تاریخی-اجتماعی تنیده‌شده در سطرها را هرچه صریح‌تر درک و فهم نماید؛ درونمایه‌هایی محوری که به واقعه‌ای جامعه‌شناختی بدل می‌شوند تا، در جهان خالی از عشق، حصار تنگ نومیدی‌های بشری را متناسب با سوبه‌های متناقض‌نمای رخدادها در جهان هستی برجسته نمایند. از طرف دیگر، وفور واژه‌هایی که مرگ‌اندیشی‌های شاعر را در بستر شعرها امتداد بخشیده و جهت می‌دهند در این میان قابل تأمل‌اند؛ واژه‌هایی چون تابوت، جنازه، سنگ قبر، فاتحه، مرگ، وصیت‌نامه، جمجمه، اسکلت و... که در ارتباطی آگاهانه و سنجیده به عمق مفاهیم شعرها راه می‌یابند و، با هم‌پوشانی یک‌دیگر، هم تجارب زیستی شاعر-راوی را در

## بکتاش آبتین سینماگر و مستندساز



او را به فیلم‌سازی جدی و پرکار تبدیل می‌کند که با وجود خودآموختگی و پیگیری جدی تجربیاتش، نگاه و ساختار منحصر به فرد خود را در فیلم‌هایش پیدا و پیگیری می‌کند. آبتین نه تنها از نقد هراسی نداشت، بلکه پیوسته دنبال افرادی بود که فیلم‌هایش را ببینند و درباره‌ی آن گفتگو کنند تا نقاط ضعف و قوت فیلم‌هایش را بدانند. از این منظر او یک فیلمساز تجربی و خودآموخته شد که روند رشدش در آثارش به وضوح قابل مشاهده است.

بکتاش فیلم مستند نیمه بلند «پارک مارک» را با عوامل حرفه‌ای سینمای مستند در سال‌های ۱۳۸۷ - ۱۳۸۸ کارگردانی می‌کند. فیلمی خوب با سوزهای متفاوت از معتادی خیابان‌گرد به نام مارک که گذشته‌ای غریب به عنوان یک مهاجر در آمریکا داشته.



پارک مارک - ۱۳۷۸ - عکاس: آکو سالمی



پارک مارک - ۱۳۷۸ - عکاس: آکو سالمی

پارک مارک نشانه‌ی استعداد سرشار آبتین در بیان سینمایی است. تصویر و صدابرداری خیابانی، غالباً در طول شب، در فیلم پارک مارک از نمونه‌های درخشان فنی تاریخ تصویر و صدا در سینمای مستند ایران است. با وجود این‌که پارک

## نگاهی به سینمای مستند بکتاش آبتین

احمد زاهدی لنگرودی |

بکتاش آبتین، عضو کانون نویسندگان ایران، علاوه بر شاعری که به واسطه‌ی آن شناخته می‌شود، فیلمساز مستقلی هم در حوزه‌ی سینمای مستند است. آثار او متنوع و در یک روند تکاملی حرفه‌ای در مستندسازی قرار دارد. منظومه‌ای از فیلم‌های ویدئویی مستند با موضوعات متنوع، فیلم‌های بکتاش آبتین را تشکیل می‌دهند.

فیلم‌های بکتاش آبتین غالباً با سانسور و حذف و ممانعت از نمایش عمومی روبه‌رو شد. او خود در این باره به اعتراض گفته: «وقتی فیلمی پخش نشود، گویی اصلاً ساخته نشده است!». و تنها در سال‌های اخیر به واسطه‌ی گسترش تلوزیون‌های فارسی زبان خارج از کشور، یکی دو اثر او از طریق این رسانه‌ها دیده شد. با این وجود فیلم‌های مستند بکتاش آبتین برای علاقه‌مندان جدی سینما، پژوهشگران و دیگر مستندسازان همواره مطرح و محل بحث است و در نشست‌ها و جلسات خصوصی دیده می‌شود. امری که پس از قتل عمدی او توسط حکومت در پی ممانعت از درمان به هنگام بیماری کرونا، زمانی که در زندان به سر می‌برد، فراگیرتر شده و علاقه‌مندان به پیگیری و تماشای آثار او بیشتر شده‌اند.

فیلم‌های مستند بکتاش آبتین، متعلق به سینمای انسان‌گرا و شخصیت محور است. نگاهی در هنر فیلم‌سازی که انسان را محور اثر قرار داده و به بررسی جایگاه او و تأثیرات و تأثرات از پیرامونش می‌پردازد. او در مستندهایش تلاش می‌کند از بیرون انسان به درون شخصیت‌اش پی ببرد و بیننده را در این سفر کشف و شهود با خود همراه سازد.

بکتاش آبتین از اوایل دهه‌ی ۸۰ در ارتباط با اهالی سینما، به این هنر نزدیک‌تر می‌شود تا جایی که بازی در یک فیلم را هم تجربه می‌کند. نخستین فیلم مستندی که در خرداد ۱۳۸۶ در سمت تهیه‌کننده و کارگردان می‌سازد «تنگ شنی» نام دارد. این مستند که آن را در جزیره‌ی کیش تصویربرداری کرده، به ساختار کیش و شکل گرفتن آن می‌پردازد.

اثر مستند دیگر بکتاش آبتین «رخنه در خواب» است که با همان عوامل در تیرماه همان سال با موضوع تلاش برای برگزاری بزرگداشت منصور بنی‌مجیدی معلم و شاعر که درگیر بیماری سرطان شده، ساخته است. او در شهریور ۱۳۸۷ فیلم مستند دیگری با عنوان «روپای نزدیک» می‌سازد که مضمون آن مانند تنگ شنی مرتبط با جزیره است.

اگرچه این آثار ساده و نخستین تجربیات بکتاش آبتین به حساب می‌آیند، اما جدیت و پیگیری او، از این پس



پارک مارک - ۱۳۷۸ - عکاس: آکو سالمی

مارک با استقبال زیادی مواجه شد و در چهاردهمین جشن سینمای ایران برای بهترین فیلم‌برداری، صدا و کارگردانی و تدوین نامزد شد و نظام کیایی و حسین اباصلت دیپلم افتخار بهترین صدا‌برداری را نیز برای این فیلم دریافت کردند، هرگز اجازه‌ی نمایش نمی‌گیرد. فیلم «پارک مارک» در جشن تصویر سال نیز دیپلم افتخار بهترین فیلم مستند را برد و در جشنواره‌های بین‌المللی زیادی منجمله جشنواره بین‌المللی فیلم تسالونیک یونان مشارکت داشت و چند سال بعد از بخش فارسی تلویزیون صدای آمریکا (VOA) پخش می‌شود. جایگاه بکتاش آبتین به عنوان یک مستند ساز با پارک مارک تثبیت می‌شود.



مُری زن می‌خواد - ۱۳۸۹ - عکاس: کورش ادیم

آبتین «مُری زن می‌خواد» را در سال ۱۳۸۹ تهیه و کارگردانی می‌کند. باز هم فیلمی انسان‌گرا و شخصیت محور با سوژه‌ای متفاوت و ممنوعه درباره‌ی سرکوب جنسی یک کارگر سرایدار است. این فیلم در یکی از جلسات نمایش فیلم مستند خانگی سینما با حضور شخصیت اصلی‌اش نمایش داده شد و دیگر بار در جلسات محدود و کوچک نمایش فیلمی که نگارنده، همان سال در خانه‌ی فرهنگ نور در غرب تهران برگزار می‌کرد، برای جمعی از دوستان بکتاش و علاقه‌مندان سینمای مستند نمایش داده شد. «فیلم‌های مُری زن می‌خواد و پارک مارک، شاعرانه‌تر از مستند پرتله‌های سیاسی او هستند و از این منظر فیلم‌هایی شخصی‌تر محسوب می‌شوند».<sup>۱۰</sup> این فیلم در جشنواره‌های بین‌المللی مانند جشنواره‌ی گوتنبرگ سوئد و بخش جانبی جشنواره‌ی روتردام هلند نیز مشارکت داشته است.

با پایان دهه‌ی ۸۰ بکتاش آبتین ساخت فیلم «آنسور» را شروع می‌کند. موضوع فیلم درباره‌ی سانسور در ادبیات است - و عنوانش هم که با سانسور حرف نخست این واژه شکل گرفته، اشاره به همین موضوع دارد - ؛ اما با گذشت زمان و باتجربه و پخته‌تر شدن دیدگاه سینمایی بکتاش، فیلم او را راضی نمی‌کند و چون به سوژه و مضمون آن علاقه داشته، بعدها آن را مجدداً بازسازی کرده است. آنسور که با نگاهی به زندگی علیشاه مولوی، شاعر و عضو کانون نویسندگان ایران ساخته شده، یک نمایش خصوصی در انجمن مستندسازان خانگی سینما دارد که به همین دلیل بکتاش آبتین توسط نهادهای امنیتی احضار و بازجویی می‌شود. و در چند جشنواره فیلم مستند و یک دانشگاه در آمریکا به نمایش درآمده است.



آنسور - ۱۳۹۰ - عکاس: کورش ادیم



شرح بی‌نهایت - ۱۳۹۱ - عکاس: اعظم صباغ



مشق شب - ۱۳۹۱ - عکاس: اعظم صباغ



همایون خرم - ۱۳۹۱ - عکاس: اعظم صباغ

تأیید مخاطبان مواجه می‌شود. اگرچه امروز می‌دانیم آبتین برای ساخت این مجموعه‌ی ارزشمند دست‌کم با مشکلات مالی زیادی مواجه شد و درباره‌ی بودجه‌ی کمی که موزه‌ی موسیقی به او برای ساخت مستندهایش پراخته بود گفته: «در ایران بعضی وقت‌ها به خاطر بودجه‌های کمی که برای ساخت مستند اختصاص می‌دهند باید برای تهیه یک مستند خوب، شعبده بازی کرد».<sup>۶</sup> اما او با نهایت دقت و ظرافت توانست این شعبده را به واقعیتی عینی تبدیل کند و فیلمی بسازد که رضایت بیننده

آبتین درباره‌ی فیلم آنسور می‌گوید: «این فیلم را در سال ۱۳۹۰ با هزینه‌ی شخصی خودم تولید کردم و فیلم را اثری مستقل از سینمای مستند مستقل ایران می‌دانم و تا به حال تمام فیلم‌های خودم را با این روش و کاملاً مستقل تولید کرده‌ام. زنده یاد علی شاه مولوی که در فیلم حضور داشت تمام کلمات و جملاتی را که در فیلم می‌گفت به آن اعتقاد داشت و با روش خودش زندگی می‌کرد و شعر می‌گفت. فراموش نکنیم که این فیلم محصول علاقه‌ی من است و فیلم من است پس طبیعی می‌دانم که حتا در بخش‌هایی کاراکترها را دقیقاً خودم هدایت کنم و اجازه ندهم از مسیر ذهنی من خارج شوند. درباره‌ی انتخاب راوی ناشنوا هم باید اضافه کنم که این شخصیت می‌تواند یک جنبه‌ی نمادین هم داشته باشد هر چند شخصیت ناشنوای فیلم نیز فردی بسیار آگاه است».<sup>۳</sup>

مدیر موزه موسیقی در بهمن‌ماه ۱۳۹۰ خبر تولید فیلم‌هایی مستند از زندگی و آثار موسیقی‌دان‌های کشور را می‌دهد.<sup>۴</sup> واقعیت این است که آبتین با ارائه طرح مستند پرتری موسیقی‌دانان به موزه‌ی موسیقی پیشنهاد آن‌را داد و تا حد ممکن سعی کرد دیدگاه خود را در این فیلم‌ها لحاظ کند.

چهار فیلم از این مجموعه ( به جز یک استثنا درباره‌ی فیلم لوریس چکنواریان) که هیچ‌گاه به نمایش عمومی درنیامدند را بکناش آبتین می‌سازد. او درباره‌ی این پروژه گفته است: «فیلم‌هایی درباره فرهاد فخرالدینی، همایون خرم و فخری ملک‌پور ساخته بودم و لوریس چکنواریان هم انتخاب بعدی من در این حوزه بود. قبل از این قرار بود فیلمی درباره حسین علیزاده بسازم که مقدر نشد».<sup>۵</sup>

«شرح بی‌نهایت» مستندی درباره‌ی فرهاد فخرالدینی، رهبر ارکستر ایران است که علی‌رغم میل بکناش آبتین برای تکمیل اثر با نگاه و روش خود، به دلیل عدم همکاری موزه موسیقی به عنوان تهیه‌کننده برای تأمین منابع مالی سفرهایی که برای تکمیل اثر لازم بود، روند تولید فیلم، آن‌گونه که او مایل بود پیش نرفت.

«مشق شب» مستند دیگری از این مجموعه درباره‌ی فخری ملک‌پور، پیانیست و آهنگساز است که به دلیل محدودیت‌های احتمالی در روند این پروژه، نتوانست بیش از آنچه در فیلم هست و می‌شد ساخت را ارائه کند و فیلم مستند «همایون خرم» که به زندگی و آثار این آهنگساز می‌پردازد.

دیگر فیلم این مجموعه «۱۳ اکتبر ۱۹۳۷» فیلم مستند ۶۸ دقیقه‌ای از زندگی و آثار لوریس چکنواریان آهنگساز است. فیلم در یکی دو نمایش عمومی که داشته با استقبال و



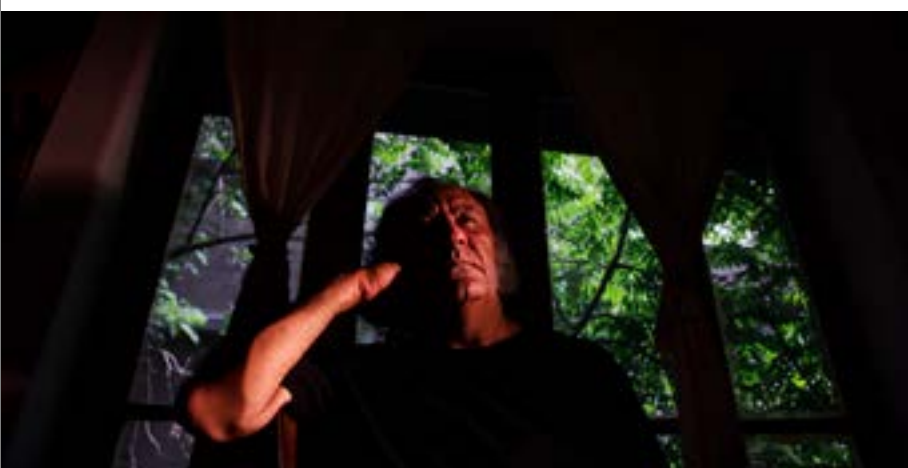
۱۳ اکتبر ۱۹۳۷ - ۱۳۹۱ - عکاس: اعظم صباغ



جشنواره سینما حقیقت - ۱۳۹۱



نادر - ۱۳۹۴ - عکاس: مریم یاوری



کاملن خصوصی برای آگاهی عموم - ۱۳۹۶ - عکاس: کورش ادیم

و خود لوریس چکنواریان را به همراه داشته باشد. چکنواریان می‌گوید: «بکتاش در این مستند تلاش کرده است انسان درون لوریس چکنواریان را به نمایش بگذارد». و بکتاش خود درباره‌ی فیلم ۱۳ اکتبر ۱۹۳۷ گفته: «اگر می‌خواستم در یک فیلم ۷۰ دقیقه‌ای تمام وجوه زندگی چکنواریان را بیاورم در یک اثر نمی‌گنجید. خیلی کارها را کرده‌ام و البته نگران سانسور شدن آن هم نبوده‌ام. اما احساس کردم که فیلم از ریتم می‌افتد. بنده در مورد استاد فخرالدینی هم مستند ساختم و در آن مستند تمام این وجوه را در نظر گرفته‌ام».

آبتین درباره‌ی شیوه‌ی کار خود در ساخت مستند چکنواریان چنین می‌گوید: «من برای هر فیلمی که می‌خواهم بسازم، یک سبک تعریف می‌کنم. اولین کاری که کردم این بود که چکنواریان را به خانه‌ام دعوت کردم و فیلم‌های قبلی‌ام را به او نشان دادم. به این ترتیب ایشان از نزدیک با کار من آشنا شد. بعد درباره کاری که می‌خواستم در فیلم ایشان انجام دهم و پلان‌هایی که قصد داشتم بگیرم، با او صحبت کردم. اما اضافه کردم که پلان‌هایی هم ممکن است در لحظه اتفاق بیفتد که این موارد اضافه می‌شود. با یک فیلمنامه کار را شروع کردیم و دقیقاً می‌دانستیم چه می‌خواهیم، در چه لوکیشن‌هایی کار خواهیم کرد و چند روز فیلمبرداری داریم؛ اما مانند تمامی مستندها اتفاقات جالبی هم در کنار اتفاقات اصلی شکل گرفت که بسیار جذاب بود و به فیلم اضافه شد».

می‌شود حدس زد این شیوه‌ای که آبتین برای نزدیکی به شخصیت سوژه و ساخت مستند پرتره از او دارد را در دیگر موارد هم به کار گرفته و فیلم را بر مبنای یک رابطه‌ی انسانی و دوستانه و دوطرفه پیش برده است. ۱۳ اکتبر ۱۹۳۷ جایزه‌ی بهترین فیلم بلند پرتره را از ششمین جشنواره سینما حقیقت گرفت و در زمان دریافت جایزه به اعتراض گفت: کاش این جشنواره مثل اسمش پر از حقیقت بود، ولی متأسفانه عاری از حقیقت!

آبتین در سال ۱۳۹۴ مستند پرتره‌ی دیگری با عنوان «نادر» می‌سازد که اثری ۸۰ دقیقه‌ای درباره‌ی نادرصنعانی معروف به پدر سنگ ایران و تحقیقات وی در مورد سنگ‌های ایرانی است. صنعانی نیز علی‌رغم توان سرمایه‌گذاری و اشتغالزایی، همواره از اجازه‌ی کار و فعالیت محروم بود. شاید همین ممنوعیت باعث جلب نظر آبتین برای ساخت فیلم مستندی از او شده است. از این منظر این فیلم نیز نزدیک به آثار شخصی آبتین است.

در سال ۱۳۹۶ بکتاش آبتین مجال می‌یابد نسخه‌ی نهایی فیلم آنسور را که به دلیل عدم رضایت شخصی از سال ۱۳۹۰ قصد تغییرش داشت، با عنوان «کاملن خصوصی برای آگاهی عموم» مجدداً بازسازی و نهایی کند. فیلم تصویری نزدیک و صمیمی و صادقانه از زندگی و افکار علی‌شاه مولوی در بر دارد و از بهترین آثار مستند - پرتره‌ی بکتاش آبتین به شمار می‌رود.



رنگ پاشیدن بر هیچ ۱۳۹۷

بکتاش آبتین در سال ۱۳۹۷ تصویربرداری از فیلمی با عنوان «رنگ پاشیدن بر هیچ» درباره‌ی زندگی و آثار حسن صفدری شاعر و مترجم را آغاز می‌کند، که تدوین نهایی این فیلم هنوز انجام نشده است. تفاوت ظاهر شلوغ و پرهیاهوی صفدری در تضاد با تنهایی عمیق درون او مضمون فیلم را تشکیل می‌دهد. بکتاش آبتین در این سال‌ها به نوعی ممنوع‌الکار بود و شرایط کار و امرار معاش برای او از آغاز دهه‌ی ۹۰ سخت‌تر شده بود. در نتیجه برای گذران زندگی، تعدادی فیلم مستند صنعتی - تبلیغاتی نیز - به عنوان مثال - از پروژه‌های ساختمانی و هواپیمایی قشم و... ساخته است.

مستندسازی بکتاش آبتین با نزدیکی و فعالیت او در کانون نویسندگان ایران شکل و شروعی تازه می‌یابد. در این دوره بکتاش فیلم‌های مستند پرتله‌ای تاریخی - سیاسی و مهم و ماندگار ساخته که علاوه بر حفظ جایگاه او به عنوان مستندسازی مستقل و صاحب اندیشه، نوید دهنده‌ی استعدادی درخشان در عرصه‌ی سینمای مستند نیز هست.

بکتاش آبتین از سال ۱۳۹۸ ساخت فیلم مستند «کانون نویسندگان ایران» را آغاز کرد که با زندانی شدن و قتل حکومتی وی ناتمام مانده است. اما در همین حین او توانسته با خلاقیت و ابتکاری که در فیلم‌سازی مستند دارد و اتکا به تجربیات ارزشمند پیشین خود مستند - پرتله‌هایی خلق کند.



فریبرز رئیس دانا ۹۹-۱۳۹۸ - عکاس: اشکان اشکانی

تصویر برداری برای ساخت فیلم مستندی از دکتر فریبرز رئیس دانا را در همین سال آغاز می‌کند که پس از مرگ نابهنگام او به دلیل ابتلا به کرونا، در سال ۱۳۹۹ با نام «فریبرز رئیس دانا» در برنامه‌ی آپارات از کانال تلویزیونی فارسی (BBC) به نمایش در می‌آید.

در همین حین او تصاویری نیز از ناصر زرافشان، دیگر عضو کانون نویسندگان نیز بر می‌دارد که نتیجه‌ی آن فیلم مستند «ناصر زرافشان» است که آن هم از همان طریق و بعد از قتل حکومتی آبتین پخش می‌شود.



ناصر زرافشان ۹۹-۱۳۹۸ - عکاس: اشکان اشکانی

فیلم مستند پرتله‌ی «علی‌اکبر معصوم بیگی» دیگر اثر او در همین دوره‌ی پرکار فیلم‌سازی‌اش است که به زندگی و افکار این نویسنده و مترجم عضو کانون نویسندگان اختصاص دارد. این اثر نیز تنها پس از قتل حکومتی بکتاش آبتین از شبکه‌ی تلویزیونی ایران اینترنت‌نشال پخش شود.

ویژگی این پرتله‌های سه‌گانه که با عوامل مشترکی ساخته شدند، اهمیت تاریخی آنهاست. از دیگر سو آبتین در این آثار تجربه‌ای جدید از فیلم‌سازی را با کمترین عوامل آغاز کرد. این فیلم‌ها که با کمک محمد رسولف، اشکان اشکانی، اسماعیل منصف و کاوه فرهنگ تهیه می‌شد، تولید سخت و دشواری داشت و با حداقل امکانات و عوامل، به عنوان مثال در مرحله‌ی ساخت، تنها با حضور آبتین و تصویربرداری، اشکانی تولید شدند.

محمد رسول‌اف، کارگردان سینما، دوست و مشاور تعدادی از این فیلم‌ها می‌گوید: «او یک فیلمساز غریزی بود که نگاه جستجوگرانه‌ای در جریان تولید فیلم‌هایش داشت. بکتاش آبتین فیلم‌های آغازینش را با محمد شیروانی، مستندساز شروع کرد. در جریان این معاشرت‌ها او به سینمای مستند علاقه‌مند شد و نگاه و فرم خود را پیدا کرد. او در مسیر کارهایش همواره درگیر ممیزی و سانسور بود». او فیلم‌های اخیر آبتین را از جنس سینمای زیرزمینی برشمرده که با محدودیت و امکانات کم ساخته می‌شود و ادامه داد: «بکتاش تجربه‌ی سانسور را عملاً در



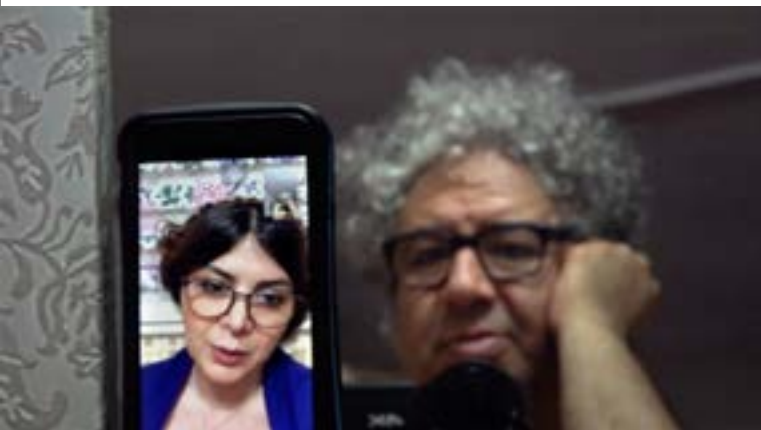
اکبر معصوم بیگی ۹۹-۱۳۹۸ - عکاس: اشکان اشکانی



تو مصطفی‌ای



تو مصطفی‌ای



موریانه‌ای با دندان‌های شیری - ۱۳۹۹ - عکاس: بکتاش آبتین

امریکا (VOA) پخش شد؛ فیلم از طریق گفت‌گوهایی با وکلا، خانواده و یک پزشک، ثابت می‌کند مرگ بکتاش آبتین در زندان جمهوری اسلامی، قتل حکومتی و یک جنایت عمدی است.

فیلم‌هایش هم دارد. برای همین بیشتر فضاها درونی و بسته هستند و متکی بر روایت شفاهی افراد است.»

آبتین علاوه بر حفظ نگاه شخصی و شاعرانه‌ی خود، سعی دارد تاریخی سانسور شده را نیز ثبت کند. اما او به روایت محض تاریخی اکتفا نمی‌کند و شخصیت‌هایش را در بستر اجتماع نشان می‌دهد. آن‌ها را به خیابان و بازار می‌برد و رو در روی مردم و در گفتگو با جامعه نیز بررسی می‌کند. حتی مسئله و درگیری‌های شخصیت در زندگی خصوصی و خانه‌اش نیز در سه گانه‌ی آخری که از اعضای کانون نویسندگان ایران ساخته، از چشم فیلم‌ساز پنهان نمانده است. همانطور که خود گفته: «یک پرتره‌ی خوب باید با نشانه‌گیری انسان بیرون به انسان درون برسد و بتواند ویژگی‌های شخصیتی کاراکتر روبه‌روی خود را به تصویر بکشد؛ چنان‌چه اگر کسی آن کاراکتر را نشناسد، با دیدن این فیلم به خلیقات و شخصیت این انسان پی ببرد.»

دو فیلم مستند دیگر نیز از بکتاش آبتین برجا مانده است. فیلم مستندی با عنوان «تو مصطفی‌ای» درباره‌ی مردی به نام مصطفی است که درگیر هویت خویش شده و انکاری بزرگ در زندگی‌اش دارد. آبتین در روند تولید این فیلم که به نظر می‌رسد بیشتر نزدیک به آثار شخصی او باشد، به مصطفی کمک می‌کند تا با هویت درونی‌اش مواجه شود.

و در نهایت شخصی‌ترین فیلم مستند بکتاش آبتین درباره‌ی زندگی خودش که اصطلاحاً سلف- پرتره نامیده می‌شود؛ «موریانه‌ای با دندان‌های شیری» آخرین اثر اوست. فیلم از زمانی شروع می‌شود که آبتین در پی اعمال قرنطینه شیوع کرونا در جزیره‌ی کیش به سر می‌برد و همزمان برای اجرای حکم به زندان احضار می‌شود. این فیلم زمانی که بکتاش آبتین در زندان به سر می‌برد، کامل می‌شود. موریانه‌ای با دندان‌های شیری جایزه‌ی بهترین تهیه‌کنندگی مستند نیمه‌بلند (بهترین فیلم) را در دوازدهمین جشن مستقل سینمای مستند ایران گرفته است.

درباره‌ی نسبت سینمای مستند ایران با بکتاش آبتین نیز علاوه بر جوایز معتبری که گرفته است، باید از فیلم مستند «جنایت عمدی» ساخته‌ی محمد رسول‌اف، که مستندی مهم و افشاگر در اثبات ادله‌ی قانونی تزییع حقوق بکتاش آبتین به عنوان متهم و تعمد در درمان به هنگام که منجر به قتل او شد، نام برد. جنایت عمدی همزمان از شبکه‌های تلویزیونی ایران اینترنت‌نشال و بخش فارسی تلویزیون صدای



## فیلم‌های مستند بکتاش آبتین

۱۱ - **نادر**. ۸۰:۰۰ دقیقه. سال ساخت: ۱۳۹۴. فیلم‌برداران: اشکان اشکانی و محمد رسولی. صدابردار: هادی معنوی. تدوین: اسماعیل منصف. تهیه‌کننده: مریم یآوری

۱۲ - **رنگ پاشیدن بر هیچ**. (در دست تدوین). آغاز فیلم‌برداری ۱۳۹۷ تا... فیلم‌بردار: مهدی آزادی. صدابردار: شاهین پورداداشی. تهیه‌کننده: مریم یآوری

۱۳ - **فریبرز رئیس‌دانا**. ۶۲:۲۸ دقیقه. زمان ساخت: ۱۳۹۸-۱۳۹۹. فیلم‌بردار: اشکان اشکانی. تدوین: اسماعیل منصف. صداگذار: حسن مهدوی. تهیه‌کننده: کاوه فرنام. مشاور کارگردان: محمد رسول‌اف

۱۴ - **ناصر زرافشان**. ۶۲:۳۵ دقیقه. زمان ساخت: ۱۳۹۸-۱۳۹۹. فیلم‌بردار: اشکان اشکانی. تدوین: اسماعیل منصف. صداگذار: حسن مهدوی. تهیه‌کننده: کاوه فرنام. مشاور کارگردان: محمد رسول‌اف

۱۵ - **علی‌اکبر معصوم‌بیگی**. ۵۵:۳۱ دقیقه. زمان ساخت: ۱۳۹۹-۱۳۹۸. فیلم‌بردار: اشکان اشکانی. تدوین: اسماعیل منصف. صداگذار: حسن مهدوی. تهیه‌کننده: کاوه فرنام. مشاور کارگردان: محمد رسول‌اف

۱۶ - **کانون نویسندگان**. فیلم‌بردار: اشکان اشکانی. تدوین: اسماعیل منصف. صداگذار: حسن مهدوی. تهیه‌کننده: کاوه فرنام. مشاور کارگردان: محمد رسول‌اف

۱۷ - **تو مصطفایی**. فیلم‌بردار: مهدی آزادی. صدابردار: شاهین پورداداشی. تدوین: هدی موئینی. تهیه‌کننده: محمد رسول‌اف

۱۸ - **موریه‌های با دندان‌های شیری**. ۵۳:۴۶ دقیقه. زمان ساخت: ۱۳۹۸-۱۴۰۰. فیلم‌برداران: بکتاش آبتین، مریم یآوری، فرشید ابراهیمی. تدوین: حسین توکلی. صداگذار: ندا محسنی. تهیه‌کننده: بکتاش آبتین

\* با سپاس فراوان از همراهی مریم یآوری و میلاد جنت برای تکمیل اطلاعات فیلم‌های بکتاش آبتین که بدون آن‌ها این یادداشت کامل نمی‌شد.

۱ - **تنگ شنی**. ۲۰:۴۴ دقیقه. زمان ساخت: خرداد ۱۳۸۶. فیلم‌بردار: فرشید آذری. صدابردار: بابک اردلان. تدوین: پناه‌برخدا رضایی. تهیه‌کننده: بکتاش آبتین

۲ - **رخنه در خواب**. ۲۱:۲۵ دقیقه. زمان ساخت: تیر ۱۳۸۶. فیلم‌بردار: فرشید آذری. صدابردار: علی اعلائی. تدوین: پناه‌برخدا رضایی. تهیه‌کننده: بکتاش آبتین

۳ - **رؤیای نزدیک**. ۴۹:۲۰ دقیقه. زمان ساخت: شهریور ۱۳۸۷. فیلم‌بردار: فرشید آذری. صدابردار: حمید معتمد. تدوین: فرشید آذری. تهیه‌کننده: بکتاش آبتین

۴ - **پارک مارک**. ۴۲:۰۰ دقیقه. زمان ساخت: ۱۳۸۷-۱۳۸۸. فیلم‌بردار: تورج اصلانی. صدابردار: نظام کیایی. تدوین: محمد شیروانی. تهیه‌کننده: عباس صباغی.

۵ - **مُری زن می‌خواد**. ۴۲:۳۴ دقیقه. سال ساخت: ۱۳۸۹. فیلم‌بردار: ابراهیم غفوری. صدابردار: بهروز شهابت. تدوین: اسماعیل منصف. تهیه‌کننده: بکتاش آبتین

۶ - **کاملن خصوصی برای آگاهی عموم**. ۴۵:۲۴ دقیقه. زمان ساخت: ۱۳۹۰-۱۳۹۶. فیلم‌بردار: بایرام فضلی. صدابردار: بهروز شهابت. تدوین: اسماعیل منصف. تهیه‌کننده: مریم یآوری. این فیلم در ابتدا به اسم آنسور در ایران و چند جشنواره خارجی شرکت داشت ولی بعدها کارگردان به علت عدم رضایت از فیلم دوباره روی آن کار کرد و این بار با نام کاملن خصوصی برای آگاهی عموم نام گرفت.

۷ - **۱۳ اکتبر ۱۹۳۷**. ۶۸ دقیقه. سال ساخت: ۱۳۹۱. فیلم‌بردار: اشکان اشکانی. صدابردار: نظام کیایی. تدوین: اسماعیل منصف. تهیه‌کننده: موزه موسیقی

۸ - **شرح بی‌نهایت**. ۴۵:۲۷ دقیقه. سال ساخت: ۱۳۹۱. فیلم‌بردار: اشکان اشکانی. صدابردار: نظام کیایی. تدوین: اسماعیل منصف. تهیه‌کننده: موزه موسیقی

۹ - **مشق شب**. ۳۸:۴۲ دقیقه. سال ساخت: ۱۳۹۱. فیلم‌بردار: اشکان اشکانی. صدابردار: نظام کیایی. تدوین: اسماعیل منصف. تهیه‌کننده: موزه موسیقی

۱۰ - **همایون خرم**. ۳۹:۲۲. سال ساخت: ۱۳۹۱. فیلم‌بردار: اشکان اشکانی. صدابردار: نظام کیایی. تدوین: اسماعیل منصف. تهیه‌کننده: موزه موسیقی

۱ - گفت‌وگو با مریم عربی، پایگاه خبری فیلم کوتاه، ۱۸/۹/۱۳۹۱  
۲ - گزارش پایگاه خبری انجمن مستندسازان درباره نمایش فیلم «آنسور» در خانه سینما به تاریخ دوشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۹۳  
۳ - گفت‌وگویی درباره فیلم مستند ناصر زرافشان، برنامه آپارات بی‌بی‌سی فارسی، دی ۱۴۰۰  
۴ - گفت‌وگو با علی مرادخانی، خبرگزاری ایسنا، ۱ بهمن ۱۳۹۰  
۵ - گفت‌وگو با مریم عربی، همان  
۶ - گزارش اکران مستند سینمایی «۱۳ اکتبر ۱۹۳۷»، ایسنا، ۲۲ شهریور ۱۳۹۷



جزیره کیش - ۱۳۹۹ - عکاس: مریم یاوری

## گفت‌وگو با محمد رسول‌اف درباره بکتاش آبتین

| منیژه گازرانی و محبوبه ابراهیمی |

آقای رسول‌اف! قتل ستم‌گرانه‌ی بکتاش آبتین، فیلم‌ساز و شاعر و عضو فعال کانون نویسندگان ایران، برای یاران او در کانون نویسندگان، همه‌ی رفقا و همکاران او و مردم آزادی‌خواه فاجعه‌ای دردناک بود. شما نه تنها همکار بلکه از دوستان نزدیک آبتین بودید، ضمن عرض تسلیت به شما و سپاس از شرکت در این مصاحبه می‌خواهیم شخصیت هنری و اجتماعی او را از نگاه شما رفیق هنرمندش بیشتر بشناسیم.



جزیره کیش - تابستان ۱۳۹۹ - عکاس: پدرام بقایی

### در چه سالی و چگونه با زنده‌یاد بکتاش آبتین آشنا شدید؟

میانه دهه‌ی هشتاد بود. گرایش من به سینمای مستند و معاشرتی که با مستندسازان داشتم موجب آشنایی من و بکتاش شد. ارتباط ما سال ۸۸ در زمان شرکت در اعتراضات سراسری کمی پیش‌تر شد. اما برای مدتی این ارتباط کم شد تا این‌که بکتاش به عضویت کانون درآمد. ورود او به کانون تأثیر آشکاری روی شخصیت‌اش گذاشت. همان موقع بود که من هم فیلم دست‌نوشته‌ها نمی‌سوزند را ساخته بودم. فکر می‌کنم این هم‌زمانی ما را به هم نزدیک‌تر کرد.

### در مقام فیلم‌ساز و هنرمند و البته دوست نزدیک آبتین چه شناختی از شخصیت او دارید؟

از دید من برجسته‌ترین خصلت شخصیتی او شباهت‌اش بود به آن‌چه می‌گفت. بکتاش ماسکی بر صورت نداشت و لایه‌های شخصیتی مختلفی از او نمی‌دیدید. صریح و آشکار و شجاع بود.

شما در جایگاه فیلم‌سازی حرفه‌ای چه نقاط قوت و ضعفی در آثار سینمایی بکتاش آبتین می‌بینید؟  
او فیلم‌سازی را به صورت تجربی دنبال می‌کرد. کارهای سینمایی‌اش فراز و نشیب داشت. همیشه در یک

سطح نبود. اما مهم این بود که از تجربه کردن هراسی نداشت. اگر شرایط برای‌اش فراهم بود می‌توانست پیوسته کار کند. در این مسیر مسئله‌ی اصلی قراری بود که با خودش گذاشته بود. می‌کوشید مرزهای سانسور را نادیده بگیرد. فیلم‌های او از این نظر جسور بودند. او امکان ثبت بی‌پرده‌ی خاطرات ناصر زرافشان، علی‌اکبر معصوم‌بیگی و فریبرز رئیس‌دانا را فراهم کرد. در کنار این جسارت کم‌کم داشت به سمتی می‌رفت که نوآوری و خلاقیت را بیش‌تر از قبل در کارهای‌اش بگنجاند. در حال تجربه‌های تازه بود که حکم زندان اجرا شد.

### نقش شعر و شاعرانگی آبتین را در آثار سینمایی او چگونه ارزیابی می‌کنید؟

این تصور درست نیست که شاعری که فیلم هم می‌سازد الزاماً باید در سینما هم زبان شاعرانه را دنبال کند. تا آن‌جا که من می‌دانم بکتاش گاهی رسانه‌ی سینما را برای طرح برخی مسایل به شعر ترجیح می‌داد. بنابراین، اگرچه در مواردی زبان سینمایی‌اش طعم شاعرانه‌ای داشت، بسیاری اوقات اولویت دیگری را دنبال می‌کرد. مثلاً در مستندهایی که درباره‌ی زندگی برخی اعضای کانون نویسندگان ایران ساخت، هدف اصلی فراهم کردن بستری برای ثبت تاریخ شفاهی از زبان آن‌ها بود. در این حالت وجه اسنادی فیلم از هر نظر مهم‌ترین چیزی بود که باید مورد توجه قرار می‌گرفت.

### از نظر شما آیا حضور آبتین در کانون نویسندگان ایران بر نوع نگاه و رویکرد هنری او در فیلم‌سازی تأثیر گذاشته است؟

حضور بکتاش در کانون روی همه‌ی شئون زندگی‌اش تأثیر گذاشت. او شخصیتی اقتدارستیز داشت و شعار «آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا» تعین آرمان‌های‌اش بود. او خودش را در کانون بازشناخت. این بازشناسی محصول معاشرت‌اش با هیئت دبیران کانون در دوره‌ای بود که در مقام منشی در جلسات شرکت می‌کرد. شخصاً بارها این نکته را از خودش شنیده بودم. به این ترتیب عجیب نخواهد بود که این تأثیر وارد لایه‌هایی شود که خلق هر اثرش را متأثر از تعاملات‌اش با کانون کند. ابتدایی‌ترین تأثیر حضور بکتاش در کانون نویسندگان طغیان در برابر سانسور و ایستادگی برابر سرکوب بود.

### پایبندی و تعهد آبتین به آزادی بیان و مخالفت او با سانسور چگونه در آثار سینمایی او تجلی یافته است؟

من مستقیماً و از نزدیک در جریان ساخت شش فیلم آخر او بودم. بکتاش به‌وضوح ارزش‌ها و تعاملات حاکم بر جریان‌های رسمی و مسلط مستندسازی را نادیده می‌گرفت. این طغیان مقابل سانسور آثار او را جسور و غیرمتعارف می‌کند. طبیعی است چنین بیان بی‌پروایی اذهان خو کرده به سانسور را متعجب کند. این تعجب گاهی به ورطه‌ی توهم توطئه

می‌غلند و گاهی به ستایش شجاعت خالق اثر می‌انجامد. در هر حال شکل طبیعی ارتباط با اثر هنری از بین می‌رود. اما به مرور می‌تواند به فرهنگ تبدیل شود. بکتاش از جمله کسانی بود که برای ایجاد چنین فرهنگی تلاش می‌کرد. با این حال نتیجه‌ی بی‌اعتنایی به سانسور حذف از فضای رسمی امکانات عرضه‌ی اثر و نادیده گرفته شدن است. این بهایی بود که بکتاش هر روز، و تأکید دارم که بگویم هر روز، برای ارزش‌های آزادی خواهانه‌اش پرداخت می‌کرد.

### برخی بر این نظرند که در آثار سینمایی آبتین جنبه‌های سیاسی و اجتماعی و آزادی‌خواهانه بر جنبه‌های هنری این آثار سایه انداخته‌اند. آیا با این نظر موافق‌اید؟

این نگاه حاصل گریز از تأثیر مستقیم و هرروزه‌ی سیاست در زندگی ما است؛ نگاهی که می‌کوشد هنر را به بخش تزئینی زندگی ببرد و آن را از دیگر ویژگی‌های درون خودش تهی کند. ملزم کردن هنر و هنرمند به رعایت برخی قواعد زیباشناختی برساخته‌ی نظام استبدادی که تا عمق جان ما نفوذ کرده است، یا ارزش‌گذاری هنر با سنجه‌های رایج که حاصل درونی‌شدن آموزه‌های نهاد قدرت خصوصاً پذیرش ناخودآگاه سانسور در ذهن برخی از ما است، می‌تواند تا آن‌جا پیش برود که مخاطب یا منتقد بخواهد هنر را از واقعیت‌های تلخ و رنج‌آفرین جاری در زندگی جمعی پیرامون خود منزه کند. آبتین در یکی از آخرین ویدیوهایی که از خودش گرفته بود در پاسخ به کسانی که به او گفته بودند با توجه به این‌که باید شش سال به زندان بروی چرا از ایران خارج نمی‌شوی، می‌گوید این مملکت شاعر خوب زیاد دارد، فیلم‌ساز خوب زیاد دارد، اما کسی که بماند و برای آزادی مبارزه کند کم دارد. او در حالی که می‌توانست فیلم‌ساز و هنرمند بهتر و شناخته‌شده‌تری بشود، در ایران ماند، به زندان رفت و متأسفانه «جان شیرین» خود را در راه آزادی از دست داد.

### شما در مورد این نگرش و عملکرد آبتین در زندگی کوتاه‌اش که با قتل فجیع او پایان یافت، چه فکر می‌کنید؟

برداشت شهادت‌طلبانه از این ویدیو انطباق دقیقی با ذهنیت بکتاش ندارد. این ویدیو مربوط به سکانس حذف‌شده‌ای است از پرتوه‌ی مستندی که بکتاش درباره خودش ساخت. بکتاش در آن فیلم رنج‌ها و لذت‌های پایداری بر آرمان‌های انسانی‌اش را به ما نشان می‌دهد. در نسخه‌ی اولی که من از فیلم دیدم این پلان وجود داشت اما بعدتر بکتاش آن را از فیلم حذف کرد. چون از یک سو چیزی را که می‌دیدیم توضیح می‌داد و از سوی دیگر تعبیر نه‌چندان دقیقی از حرف‌های او می‌شد. گمان نمی‌کنم منظور بکتاش این بود که یا باید مبارزه کنی یا به تعبیر شما هنرمند و شاعر خوب باشی. مگر تعارضی بین این دو وجود دارد؟ آقای محمد رسول‌اف سپاس از این‌که وقت ارزشمند خود را در اختیار ما گذاشتید.



جشنواره رتردام - فیلم مری زن می‌خواد - ۲۰۱۳



جشنواره رتردام - فیلم مری زن می‌خواد - ۲۰۱۳

معلم یا کارمندند. این موضوع را حتی در مجلات وزین و فرهنگی این دو دوره می‌توان مشاهده کرد. اگر مجله سخن (از نشریات مهم فرهنگی پس از مشروطه) را یک سناتور اداره می‌کرد، مجله‌ی آرش را دانشجویی معمولی به راه می‌اندازد. با یک فلاش فوروارد به اکنون، وارد دوره‌ای عجیب می‌شویم؛ دوره‌ای که نویسندگان و چهره‌ها نه از اعیان و خانواده‌های صاحب‌منصب‌اند نه از طبقه نابودشده‌ی متوسط، بلکه یا زیر زمین‌اند یا، اگر روی زمین‌اند، در غربت‌اند یا در گوشه‌ای -متاسفانه - منفعل. آخرین بار بکتاش را روی زمین دیدیم؛ نه در غربت بود نه منفعل و خانه‌نشین؛ بلکه شاد و خندان مقابل مشکلات و پیچیدگی‌های زندگی‌اش تمام قد ایستاده بود و تا آخرین لحظه‌ی حرکت به سوی زندان دوربین به‌دست سرگرم فیلم‌سازی بود. اما او حالا کجاست؟

کوتاه‌ترین آدرسی که از بکتاش می‌توان یافت محله‌ی باشگاه خبرنگاران جوان است به نقل از اطلاعیه‌ی اداره کل زندان‌های کشور: «بکتاش آبتین با اخذ و تمدید مرخصی، به تشخیص خانواده‌اش به مدت سی‌وپنج روز به یکی از بیمارستان‌های خصوصی منتقل می‌گردد که در آن بیمارستان متاسفانه فوت می‌کند».

حُب، این یک آدرس است. آدرسی که با آنچه بر سر بکتاش آوردند و از زبان اقوام و دوستان او روایت می‌شود مغایرت دارد. گفن هنوز خیس بکتاش گواه این تناقض است.

اما آدرس‌های دیگری نیز از بکتاش وجود دارد و می‌توان سراغ‌اش را در محله‌های دیگری چون شعر، داستان، و کانون نویسندگان ایران گرفت. اگرچه او خود را بیشتر شاعر و نویسنده می‌داند تا فیلم‌ساز، این نوشته سعی دارد آدرس او را در محله‌ی سینما جویا شود، هرچه باشد آخرین بار به‌همراه موریانه‌ای با دندان‌های شیری در حال پرسه زدن در این محله دیده شده است.

بکتاش دو فیلم نیمه‌تمام دارد، تو مصطفایی و فیلمی درباره کانون نویسندگان ایران، و شانزده فیلم تمام‌شده که از آن

## بکتاش آبتین کجاست؟

| شاهین طاهر | بهمن ۱۴۰۰

«ما زمان زندگی خود را انتخاب نمی‌کنیم، تنها انتخاب ما نحوه واکنش‌مان است.»  
(از فیلم مونیخ، لبه‌ی جنگ محصول ۲۰۲۱ ساخته‌ی کریستین شوخو)

نوشتن درباره‌ی انسانی که تا چهل روز پیش بود و الان هم می‌توانست باشد - حتی زنجیرشده به تخت بیمارستان - راحت نیست. حال اگر او شاعر و فیلم‌ساز هم باشد کار سخت‌تر می‌شود، از آن پیچیده‌تر زمانی‌که بدانی او سرشار از انرژی زندگی بود و دغدغه اصلی‌اش نه فیلم و شعر، بلکه خود زندگی. جاویدنام غلامحسین ساعدی این دغدغه را چنین توضیح می‌دهد، «نوشتن برای من نه هدف است نه مشغله‌ای، تنها وسیله‌ای است که با مردم ارتباط برقرار کنم. هنر برای‌ام ارزش ندارد، گور پدر هنر! آنچه می‌خواهم بگویم باید ارزش داشته باشد، تازه وقتی که آن را بخوانند و بشنوند...»  
پیش از آن‌که به دنبال آدرسی از بکتاش باشیم و ببینیم کجاست، شاید بهتر باشد اول ببینیم او کجا بود؟

در تاریخ ادبیات معاصر ایران به دو نقطه‌ی متمایز و بارور برمی‌خوریم؛ دو دوره‌ای که هنوز نسل‌های تشنه‌ی دانستن را سیراب می‌کنند، دوران پس از انقلاب مشروطه و پدیدار شدن ادبیات مدرن و دوران موسوم به دهه‌ی چهل. نویسندگان و چهره‌های این دو دوره از دو طبقه اجتماعی متفاوت می‌آیند؛ اگر نویسندگان دوران مشروطه به طبقه اعیان و خانواده‌های صاحب منصب و لقب تعلق دارند، نویسندگان دهه‌ی چهل را عموماً طبقه متوسط شهرنشین تشکیل می‌دهند. بیش‌ترشان

میان به این نه فیلم نظر دارم: کاملاً خصوصی برای آگاهی عموم، پارک مارک، مری زن می‌خواد، فریبرز رئیس‌دانا، ناصر زرافشان، علی‌اکبر معصوم‌بیگی، ۱۳ اکتبر ۱۹۳۷، موریانه‌ای با دندان‌های شیری، همایون خرم. او در خودنگاره‌ی موریانه‌ای با دندان‌های شیری فیلم‌های خود را به دو دسته‌ی «فیلم‌هایی که ساده‌اند و درباره چیزی حرف نمی‌زنند» و «بقیه‌ی فیلم‌ها را کسی در ایران ندیده» تقسیم‌بندی می‌کند.

هرگاه شاعری دوربین به دست می‌گیرد و زخت فیلم‌سازی به تن می‌کند این شبهه به ذهن متبادر می‌شود که کارش را در ردیف «سینمای شاعرانه» کوک کرده است؛ سینمایی که با توسل به جریان سیال ذهن و ترکیب کلام (گاه با صدای خود شاعر/فیلم‌ساز)، تصاویر آبستره، نماهای غیرمتعارف و موسیقی پس‌زمینه به خلق و تفسیر یا ارائه‌ی معنی می‌پردازد. فیلم شاعرانه بیش‌تر مونولوگی درونی است، بیانی ذهنی که به‌عمد قواعد و دستوره‌ای نظام‌های روایی مرسوم را نادیده می‌گیرد و محصول نهایی خود را در قالب سنتزی از شعر و تصویر ارائه می‌دهد. ناب‌ترین نمونه‌های این سینما را می‌توان در فیلم‌های امپرسیونیست‌های فرانسوی دهه‌ی بیست یافت. در فیلم‌های ژرمن دولاک، لوئی دولوک، مان ری؛ یا بعدها در فیلم‌های متأثر از جنبش بیت دهه‌ی شصت و شاعرانی برجسته چون لارنس فرلینگتی و آلن گینزبرگ.

اولین موضوع جالب‌توجه در فیلم‌های بکتاش ناهمگونی چیدمان تصویری/صدایی آثار اوست با آنچه «سینمای شاعرانه» می‌دانیم. در هیچ‌یک از این نه فیلم با تصاویر آبستره، حرکات یا نماهای عجیب و غریب دوربین، صداهای نامأنوس، و در یک کلام «قرتی‌بازی» روبه‌رو نمی‌شویم. تنها در موریانه‌ای با دندان‌های شیری که آن‌هم خودنگاره‌ی فیلم‌ساز است، به ایجاز و به اقتضای سبک فیلم، به خلق تصاویری خاص (نه آبستره) پرداخته است و تنها در همین فیلم (که‌گاه) صدای او را می‌شنویم که سطرهایی از اشعارش



جشنواره تسالونیک - فیلم پارک مارک - ۲۰۱۰

را می‌خواند.

آنچه در هر نه فیلم بکتاش — هم در پرتره‌ها (فریبرز رئیس‌دانا، ناصر زرافشان، علی‌اکبر معصوم‌بیگی، همایون خرم و ۱۳ اکتبر ۱۹۳۷)، هم در مستندهای روایی (پارک مارک، مری زن می‌خواد)، هم در مستند روایی/پرتره (کاملاً خصوصی برای آگاهی عموم) و هم در خودنگاره (موریانه‌ای با دندان‌های شیری) — چشم‌گیر جلوه می‌کند فاصله‌ی او از سوژه و تاکید بر حفظ این فاصله است. بکتاش آن‌چنان بی‌واسطه و بی‌تکلف به روایت می‌پردازد و شجاعانه به سود جهان فیلم‌های‌اش خود را از مقابل پرده نقالی‌اش کنار می‌کشد که گویی خود یکی از نقاشی‌های پرده‌اش شده و تماشاگر - حتی لحظاتی - او را در پرده‌ی نقالی‌اش گم می‌کند، چراکه او خود نیز عضوی از این جبر محیطی است. پس کنار تماشاگران معرکه‌اش می‌ایستد و بدون کوچک‌ترین مداخله‌ای (مثلاً در پلانی از فیلم کاملاً خصوصی، که زنده‌یاد علی‌شاه سرگرم صحبت با مهمان است، حتی به حضور یک مگس در پلان معترض نیست و کات نمی‌دهد!) همراه آن‌ها به نقالی می‌پردازد. با این تفاوت که هدف این نقل، تفکر است نه گریه درآوردن.

کارگردان با بهره‌گیری از این تکنیک، ملهم از استفاده‌ی هوشیارانه از نماهای دور و مدیوم و آی‌لؤل، پلان‌های طولانی (مثلاً پلان‌های بیش از ده دقیقه با نمایی ثابت و بدون اینسرت‌های مزاحم در شماری از فیلم‌های پرتره‌اش) و پرهیز از حرکات غیرضروری دوربین این امکان را مهیا می‌سازد تا فیلم خود را، به تعبیر رابرت بورگوین، در هیئت دو راوی اما هم‌گام پیش ببرد، راوی شخصی و راوی غیرشخصی. هرگاه کارگردان بر حرکت و کنش و واکنش شخصیت‌ها تاکید دارد تا به مدد آن‌ها روایت را پیش ببرد و برای ما «نمایش» برپا کند راوی شخصی است، همان موقعیتی که فیلم‌شناس و روایت‌شناس کاندایی آندره گوردو آن را نمایش‌گر می‌نامد نه راوی. هرگاه فیلم (جهان فیلم) درباره این نمایش به اظهارنظر بپردازد کارگردان ما را با هیئت دوم خود روبه‌رو می‌کند، راوی غیرشخصی؛ راوی فعال اما نامحسوس.

کارگردان با استفاده از این تمهید روایی موفق می‌شود جنبه‌های مختلف زندگی و نحوه زیست شخصیت‌ها را (در فیلم‌های پرتره) و قربانیان روایت‌ها را (در فیلم‌های روایی/پرتره و خودنگاره‌اش) نشان دهد و، به روش امیل زولا، قضاوت را به بیننده واگذارد و به این ترتیب از هرگونه تعصب و جانب‌داری بپرهیزد.

زیبایی این تکنیک بکتاش زمانی دلچسب‌تر می‌شود که اصلاً جایی برای «ترجمه» در آثارش باقی نمی‌گذارد. منظور از ترجمه همان گونه‌ی تفسیر است که سوزان سانتاگ در مقاله‌ی «ضد تفسیر» تشریح می‌کند؛ نوعی فعالیت ذهنی که گریبان بسیاری از منتقدان و تحلیل‌گران آثار هنری را می‌گیرد



جشنواره رتردام - فیلم مری زن می‌خواد - ۲۰۱۳

که، به جای رویارویی و فهم فیلم به مثابه‌ی یک «کُل واحد»، هنوز با جدا کردن فرم از محتوا می‌کوشند معنای اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی فیلم را استخراج کنند: «فلان تصویر یعنی فلان مفهوم، رنگ فلان در آن صحنه یعنی فلان اکسیون، منظور فیلم‌ساز از فلان نمای دوربین یعنی فلان و ...» و مجموعه‌ی این ترجمان از فیلم را «نقد فیلم» می‌نامند. مشکل اصلی چنین برخوردی با فیلم در این است که خودِ فیلم (جهان فیلم) نادیده گرفته می‌شود و فیلم صرفاً به محملی برای ارائه فرهنگ‌لغتی

ذهنی از نمادهای سنتی نزول می‌کند. غافل از این‌که قربانی اصلی این نوع نگاه، خود هنرمند و فیلم‌ساز است و پیروز میدان دستگاه سانسور. پیش از انقلاب، کار برای سانسورچی چندان ساده شده بود که فقط کافی بود در ترانه‌ها و فیلم‌ها یا متون ادبی به دنبال واژه‌هایی چون جنگل، گل سرخ، رنگ قرمز، کارگر، و ... بگردد و به فرهنگ‌لغت رمزگشایی‌اش رجوع کند. سنتی که هنوز نزد سانسورچی معتبر و راه‌گشاست.

بکتاش با بهره‌گیری از تکنیک خود، و به‌ویژه حفظ فاصله‌اش از سوژه و تاکید بر حفظ آن حتی به بهای نادیده شدن‌اش، راه را بر چنین نگاهی به آثارش بسته است و، با پرهیز از نمادهای سنتی، استفاده از فرهنگ‌لغت رمزگشایی را کاری بی‌فایده و سانسورچی را «آچمز» می‌کند! از این روی، سانسورچی راهی جز ممنوع کردن «کُل فیلم» او ندارد.

بکتاش تنها در حرف مخالف سانسور نبود بلکه در عمل نیز به این مهم می‌پرداخت و تکنیک فیلم‌های او گواه این مدعاست. اما مانعی که بکتاش پیش رو داشت اصلاً سانسور نبود، بلکه رفوزه شدن در «امتحان» بود.

عبارت «فیلم‌ساز امتحان پس‌داده» از اصطلاحاتی است که این‌جا و آن‌جا از زبان برخی فیلم‌سازان شنیده شده و می‌شود. این دسته از فیلم‌سازان خود را رسماً در ردیف «فیلم‌سازان امتحان پس‌داده» می‌شمارند تا به این طریق خود و موقعیت‌شان را از دیگر «امتحان‌پس‌نداده‌ها» متمایز کنند. این چه امتحانی است؟ مواد درسی و آزمون آن چیست؟ چه کسی پرسش‌های این آزمون را طراحی و پاسخ‌های شرکت‌کنندگان را تصحیح می‌کند؟ چرا آزمون سراسری برگزار نمی‌شود تا رفوزه‌ها تکلیف خود را بدانند؟ تکلیف ما با رفوزه‌ها چیست؟ با آن‌ها چه باید کرد؟ چرا مضامینی که سندشان پشتِ قباله‌ی «فیلم‌سازان امتحان پس‌داده» خورده است از قضا نه‌تنها دغدغه‌های اصلی فیلم‌سازان امتحان پس‌نداده هستند بلکه عموماً مسائل موردتوجه جامعه را نیز در بر می‌گیرند؟ نکته‌ی قابل‌توجه این است که دست بر قضا فیلم‌هایی که «امتحان پس‌نداده‌ها» از این مضامین ساخته‌اند در ردیف آثار ماندگار قرار دارند. نمونه‌اش قصه‌ی «روز واقعه» که یکی از «امتحان پس‌نداده‌ترین» نویسنده‌های این مملکت نوشته است. چرا اهالی سینما با این تقسیم‌بندی کنار آمده‌اند؟ حتی مردودشده‌ها نتیجه‌ی این امتحان نهایی را پذیرفته‌اند، یا به گوشه‌ای خزیده‌اند و تنها در اندک مواردی راهی پیدا می‌کنند... بکتاش این‌جاست، در گیرودار تلاش برای اکران اینترنتی فیلم‌های خود تا دست‌نوشته‌های زندان‌اش...

\* در نگارش این مطلب از کتاب سینمای اعتراض، فیلم‌ساز معترض: جامعه‌شناسی اعتراض در سینما (انتشارات اختران، ۱۳۹۸) به قلم نگارنده‌ی این سطور استفاده شده است.

## یادها و یادداشته‌ها



کویبر مصر - بهار ۱۳۹۳ - عکاس: فرشید ابراهیمی



نمادهای تاریخ ما را، نمادی با معنایی دوگانه که تاریخ ما بارها به گواهی نشسته است: از یکسو آن‌ها که گمان کرده‌اند با به بند کشیدن جسم آدمی، آن‌هم با بدترین و شنیع‌ترین شکل‌ها، می‌توانند جان را تسخیر یا نابود کنند و ازدیگرسو جان‌های شیفته‌ای که در سهمناک‌ترین لحظه‌های تاریخ‌مان نشان داده‌اند جان آزاد و جان آزادی نه تسخیرشدنی است و نه نابودشدنی.

به دورها برویم و به یاد بیاوریم روزبه پسر داوویه یا روزبه پور دادویه، معروف به عبدالله ابن‌مقفع ایرانی از اهالی شهر گور (فیروزآباد کنونی) (۱۴۰-۱۰۲ هجری/۷۵۷-۷۲۰ میلادی) را که از نخستین جان‌های آزاداندیش و دیگراندیش میهن‌مان پس از حمله‌ی عرب‌ها به ایران بود. همو که سفیان‌ابن معاویه به بهانه‌ی زندقه و شک در دین و تعلق به کیش آبا و اجدادی و باطناً به اشاره‌ی خلیفه و بر اثر کینه و غرض شخصی بر سر تنوری آورد. ابتدا دست و پای او را بریده، پپیش چشم‌اش به تنور افکند و سوخت، سپس

خود او را در آتش تنور فروکرد و گفت «در مُثله کردن تو بر من بحثی نیست چه تو زندیقی و مردم به آرا و عقاید فاسده فاسد می‌نمایی.» از آن زمان تاکنون بسیاری آزادگانی که جسم‌شان را در تنور انداخته‌اند، نابود کرده‌اند اما هیچ‌گاه نه توانسته‌اند فکرشان را نابود کنند و نه آزادی را. جسم روزبه را به تنور افکندند، اما، ما از پس بیش از ۱۳۰۰ سال کتاب «کلیله و دمنه»ی او را که از زبان فارسی میانه به عربی ترجمه کرد می‌خوانیم و «باب برزویه طیب» آن هنوز یکی از جان‌دارترین و مهم‌ترین متن‌های تاریخی و نظری ماست.

در همین روزگارِ حال‌مان به یاد بیاوریم احمد میرعلایی‌ها را، غفار حسینی‌ها را، محمد مختاری‌ها را، جعفر پوینده‌ها را، سعیدی سیرجانی‌ها را، دکتر احمد تفضلی‌ها را و ... بکتاش یکی از صدها و صدها جان شیفته‌ای بود از نسل بی‌زمان دیروز و امروز و فردا، گیرم به شکل‌های دیگر. نسلی که سرفرازانه بر سر پیمان‌اش با قلم و آزادی می‌ماند. یاد بیدارش همیشه با ما و ماها خواهد ماند.

## یک عکس و یک تاریخ

اکاظم کردوانی | بهمن ۱۴۰۰



بیمارستان شهدای تجریش - ۱۴۰۰ - عکاس: مریم باوری

از قرار تخت اتاقی است در بیمارستانی. شاید چنین باشد یا نباشد، مهم نیست. بیمار لباس رسمی زندانیان زندان به تن دارد و همهی نشانی‌ها (زنجیرها و ...) بر زندان گواهی می‌دهند.

اما، این همه نیست. این عکس یک تاریخ است با هزاران معنای نهفته و آشکار؛ یک نماد است، یکی از نمادهای تاریخ دیروز و امروز وطن ما، و از جمله نماد نسل بی‌زمان دیروز و امروز و شاید فردای ما.

جان شیفته‌ای به بند کشیده شده و روی تخت دراز کشیده است. پاهایش را در زنجیر کرده‌اند و بسته‌اند به تخت. اما، کتابی در دست دارد و آن را می‌خواند. آن کتاب، آن دستی که دراز شده است به سوی کتاب و نور، آن چشم‌هایی که رفته است سمت کتاب و غرقه شده است در متن و به هیچ گرفته است زنجیر پاهای را، آن نوری که از پنجره تابیده شده است بر کتاب و دست و اتاق و پاهای در زنجیر و آشکار کرده است آن موقعیتِ پلشتِ خیروشری را؛ و نور تابانده است بر آن موقعیتِ خیر و شری که با همهی پلشتی‌اش بازنمایی می‌کند یکی از گویاترین و درعین‌حال زیباترین

## دلم داغ شما دارد یقین پیش شما باشد

اشیدا محمدی | لس‌آنجلس، ۵ اسفند ۱۴۰۰

بود و از سویی دیگر شعرهای سپید این کتاب نشان از شاعری می‌داد که زبان عصر خویش را می‌شناخت. اما در هر دو قالب با شاعری روبرو بودیم که در جستجوی عشقی بود که پاسخی بیابد بر نیاز و وحشت تنهایی انسان معاصر. و همین منش جستجوگرش بود که راهگشای او شد در یافتن زبان و لحن شاعرانه خویش در شعر و سینما

من نیز در اوایل دهه هشتاد دبیر «صفحه زنان» شدم و تمامی وقت‌ام صرف جستجویی برای احقاق حقوق زنان، و بازرسانی آثار زنانی شد که صدایشان به پایتخت نمی‌رسید. برای تهیه گزارش‌های نامعمول آن زمان، چند باری راهی کردستان و مناطق محروم و پرحاشیه شدم. کم‌کم زندگی‌م عجیب با خطراتی شد که در نهایت مرا ممنوع‌الکار و ممنوع‌القلم کرد. سرگردانی و ناامیدی از سیستم پرسیانسور و پرتنش از یک سو و شور و هیجانی که برای تغییر جهان داشتم از سویی دیگر، من و آبتین را از لحاظ اندیشه و منش و روش زندگی بسیار به هم نزدیک و هم‌خو کرد. کتاب اول من که نثر شاعرانه‌ای بود با عنوان «مهتاب دلش را گشود بانو» پس از دو سال در سال ۱۳۸۰ منتشر شد و کتاب بکتاش آبتین که هنوز در آن روزگار با نام «مهدی کاظمی» می‌شناختیمش با نام «و مژه‌ها چشم‌هایم را بخیه می‌کنند» با اندکی فاصله در سال ۱۳۸۱. در فاصله این دو کتاب، او به سمت سرایش شعر سپید رفت، عاشقانه‌هایی عمیق‌تر و لطیف‌تر با زبانی پرسشگر و جستجوگر که از زبان مسلط و یا تاریخ مسلط مردانه دوری می‌جست و در عین حال عاصی و سرکش بود در برابر اجتماعی نابرابر. طنز و خنده‌های دلچسب آبتین، رنگ و لحن متفاوتی به شعر او می‌داد ولی در عین حال می‌شد هنوز از میان سطور جوانی شاعر، لحظه‌های غمین تنهایی و فراق را دید و خواند.

او همچنین دستخط بسیار زیبایی داشت و همیشه همراهش دفترچه یادداشتی بود که بداهه‌هایش را در آن می‌نوشت. یادم می‌آید که در یکی از دعوت‌ها به شعرخوانی در «فرهنگسرای ارسباران» که نزدیک خانه پدری‌ام بود، به اتفاق از کنار رودخانه «سیدخندان» در خیابان رودخانه در محله جلفا می‌گذشتیم. سایه‌سار درختان و صدای رودخانه با گام‌های ما در هم می‌آمیخت که آبتین به یکباره متوقف شد و این سطر را زمزمه کرد «چقدر رودخانه دارد این قصه...» و این آغاز شعری شد که بعدها در همین مجموعه اش «و مژه‌ها...» منتشر شد. پس از آن دیدار ما در حوالی رودخانه و درختان، به نوشتن و ادیت و نقد و گپ و گفت شعرهایمان می‌گذشت. یکی از سطرهای ماندگار آن روزگار که مانترای من بود پس از مهاجرت «دلم/ مثل صدای رودخانه/ شور می‌زند».

آبتین مشغول کار در جزیره کیش شد و یک برنامه رادیویی می‌ساخت و هم‌زمان نشست‌های «انجمن شاعران کیش» را برگزار می‌کرد که بسیاری از شاعران به نام روزگاران حقوقی، لنگرودی، بهمنی، منزوی، مولوی، سپانلو، ... میهمان او شدند. آن زمان سفر به کیش، به آسانی امروز نبود و سفر به آب‌های نیلگون خلیج فارس، سفری جادویی و جذاب بود که شاید آرزوی بسیاری از همشهریان نیز بود. این جذابیت جزیره، با مهربانی، مهمان‌نوازی، و شادابی آبتین چنان

آشنایی من با بکتاش آبتین به اواخر دهه ۱۳۷۰ می‌رسد، به سال‌های پایانی دانشکده زبان و ادبیات فارسی. به دورانی که داستان‌های کوتاه‌ام در روزنامه‌های رسمی کشور منتشر شده بود و نثر شاعرانه‌ام، بانی دعوت روزنامه‌ها از من به همکاری شد. در همین زمان بود که برای آشنایی با «پوران فرخ‌زاد» عزیزم و نشست‌های شاعران که در خیابان «خرمند» برپا می‌کرد به همراه یکی از دوستان شاعرم (که هم‌کلاسی دانشکده‌ام بود) به آنجا رفتیم. چهره بشاش و خنده‌روی آبتین، صدای رها و بلندش، تواضع و ادب‌اش هنگام برخورد با دوستان و شعرهای تغزلی و عاشقانه‌اش که با لحنی روان و دور از اداهای رایج می‌خواند، کانون توجه دوستان شده بود. پخش سرود «ای ایران» در ابتدای جلسه، چنان حرکتی نامتعارف و به‌غایت زیبا بود که از همان آغاز، من جلسه‌گریز را جذب پوران فرخ‌زاد و اندیشه و منش‌اش کرد. به گمانم جلسه به دو بخش تقسیم می‌شد. در ابتدا شاعران نام‌آشنا و کسانی که پیش از این در نشست حضور داشتند شعر خواندند و در بخش دوم که متعلق به شاعران جوان بود و شاعرانی که تازه کتابی منتشر کرده بودند. در همین جمع بود که من و آبتین شعر خواندیم. شعرهای آغازین من تم اجتماعی و انتقادی داشت. یادم است آبتین غزل خواند. من او را با تغزل‌های عاشقانه‌اش شناختم. «چقدر دست مرا کم می‌گیری/ چقدر مرا دست کم می‌گیری» این سطر و اندوه نبود مادرش تا هنوز در ذهن و دل من حک شده است.

در همین نشست بود که با «علیشاه مولوی» عزیز و «کامیار عابدی» منتقد آشنا شدیم و به گپ و گفت پرداختیم. پس از آن بهانه‌های دیدار من با پوران تا پیش از خروج‌ام از ایران ادامه یافت و هر دوشنبه در کنار دیگر شاعران و نویسندگان با او ناهار می‌خوردیم و از آثار تازه می‌خواندیم و می‌شنیدیم. علیشاه مولوی با آن صدای پر صلابت و شوخ، با آن نگاه غمین و بی‌پیرایگی‌اش و شعرهای نافذش محبوب شاعران نوپا و جوان بود و او نیز در تمامی مجلات و فصل‌نامه‌ها (نافه، گوهران، دال) و نشست‌های ادبی (انجمن غزل، شاعران استان‌ها و شهرستان‌ها) که برگزار می‌کرد، کوشش‌اش معرفی و نقد شاعران جوان بود. از این رو چند باری به دعوت او، من و آبتین به این جلسات رفتیم و از آن پس تا لحظات واپسین زندگی‌اش، آبتین همدم و همراهی قرین برای او بود. در همین دوران (اواخر دهه هفتاد) بود که کتاب «و پای من که قلم شد نوشت برگردیم» را منتشر کرد. من و بسیاری دیگر جذب همین عنوان شاعرانه شدیم و همین آغاز سرنوشت شاعری پرشور بود که تاریخ را به گونه‌ای دیگر رقم زد. غزل‌های آبتین نشان از شناخت و تسلط او به شعر عروضی



پاریس - ۲۰۱۲

«افسانه بابا لیلیا» متبلور شد. کمتر شعر می‌گفتم و بیشتر می‌نوشتیم، گفتگو می‌کردم و به سفر می‌رفتم. بکتاش آبتین اما همواره واسطه من بود با جهان پیرامون شعر. یعنی با جهان بیرون از خود شاعر (من). ارتباط من و آبتین تلفن‌هایی بود که از کیش می‌زد و آن فرصت کوتاه و غنیمت صرف شعر می‌شد. با هیجان شعرهای تازه اش را می‌خواند و نگاه و نظر مرا می‌پرسید و از من می‌خواست که برایش شعر بخوانم. گاهی اصرار می‌کرد به تغییر واژه‌ای و یا تغییر پایان بندی. گاهی ناخشنود می‌شد از ناشنیدن من. اما همیشه غافل‌گیری زبان اش را در انتخاب عنوان‌ها دوست داشتم. آن زمان تماس با گوشی همراه بسیار پرهزینه و گران بود. من موبایل نداشتم و به ناچار یا از دفتر روزنامه و یا از تلفن خانه و از طریق پیغام گیر مرا می‌یافت. دو پیام در پیامگیر خانه مان سالها به یادگار ماند. یکی شعری بود که او پس از صدای بوق پیغامگیر خوانده بود:

{ مسافر }

و صدای کفش‌هایش

حافظه‌ی آسفالت را زیر پا گذاشت

{ مسافر ؟ }

برگردم که چه ؟

که بگویم آری / و بپرسد کجا ؟

در این فاصله، در یکی از این گفتگوها که برای روزنامه «همشهری» تهیه کردم به دیدار بانو «سیمین بهبهانی» در منزلش رفتم. این آغاز دوستی و رفت و آمد من با بانوی غزل ایران شد. آزادیخواهی او، مهربانی اش، تواضع اش و دادخواهی اش مرا مجذوب او و منش شاعرانه اش کرد. هم او بود که برای اولین بار مرا به «کانون نویسندگان» دعوت کرد و در زمستان برفی سال ۱۳۸۰ در حضور شاعرانی که حالا برخی در میان ما نیستند شعر «عکس فوری عشق‌بازی» منتشر شد. سیمین، ایران و پوران بر نگاه برابرخواهانه من در جامعه‌ای متعادل و همسان از لحاظ حقوقی، اجتماعی و هنری تاثیر نافذی گذاشتند و بدین گونه من و آبتین همچون شاخساران درخت تنومند فرهنگ و ادب ایران از آبشخور روشن و زاینده‌ای می‌نوشتیدیم و می‌بالیدیدیم که مسیر حق جویی و حق طلبی را در وجود مان بارورتر می‌ساخت.

یادم است در نشست ادبی «کارنامه» دعوت شدیم با جمعی از شاعران دهه هفتاد که در حضور «منوچهر آتشی» شعر خواندیم و گپ زدیم. صراحت بیان آبتین در نقد شعرها بسیار نامتعارف بود چرا که فارغ از تعارفات و یا مجادلات روزگار حرف می‌زد، نقد می‌کرد و حاضر جوابی او و حضور ذهن اش در مثل زدن، نقل قول کردن و یا حتی نقد شعرهای تئوری زده آن روزگار خیره کننده بود. در تضاد با شرم و سکوت من که گوشه می‌گرفتم از هر برخوردی، این چنین رفتار صریح و قاطعی بسیار برایم تحسین برانگیز و حتی رشک آور بود. منوچهر آتشی با آن الفت و گرمای جنوبی اش و آن لحن مهربان اش چند کلامی درباره شعرهایمان حرف زد. پس از جلسه (زمان گپ و چای) یک نسخه از کتابمان را برای او بردیم که چند کلامی درباره عنوان کتاب‌ها گفت که به نظرش زیبا بودند و خود سطری از

رنگی از تعلق به این سفرها و نشست‌ها و دعوت‌ها داده بود که آوازه اش در تهران پیچیده بود! در سفری که به تهران داشت از من دعوت کرد که به همراهش به «فرهنگسرای اندیشه» بروم که در نزدیکی منزل ما بود. اساسا من اهل کارگاه شعر و نشست‌های ادبی و محفلی نبودم و شاید این چند حضور کمرنگ من نیز تنها زمان‌هایی بود که یا آبتین مجری برنامه بود، یا علیشاه مولوی و یا در منزل پوران فرخ زاد. آن روز «حسین منزوی» دعوت بود و شاید بیش از دویست نفر در سالن جمع شده بودند و تا بیرون در و در محوطه پارک مشتاقان و شاعران ایستاده بودند. این اولین دیدار من با منزوی بود و شاید هم آخرین ولی حضور صمیمی، صادق و محزون او با آن صدای شاعروش اش چنان بر من تاثیر گذاشت که پس از خروجم از ایران و - در مدت زمان کمتر از یک سال - مرگش، فقدان غمینی بود در غربت. آن شب منزوی شعر خواند، طنز گفت و طنزازی کرد. در آخر، جمعیت از او «ماه و پلنگ» را خواستند. یکی از شعرهایی را هم که آبتین خواند و هنوز به یاد دارم « که روی حرف خودش ایستاده بود/ همین که می‌گویم! / و بی آنکه بداند/ دور خودش پیچیده بود...» از کتاب «مژه‌ها چشم‌هایم را بخیه می‌کنند». پس از جلسه به همراه منزوی، او و تعدادی از دوستان شاعر که شاید به پانزده نفری می‌رسیدیم به کافه پالیزی رفتیم در آپادانا. آن شب یکی از شب‌های پرگپ و پرشعر تهران بود. منزوی گویی در خلسه شعر و شنیدن بود. از من و دوستان خواست که هر کدام شعری بخوانیم به نوبت. میان نوشیدن قهوه و پیک‌های سیگار، آبتین پر شور شعر می‌خواند، گپ می‌زد و ما را می‌خنداند. این شعر را به یاد می‌آورم:

«از زخم‌های بزرگ

خط کوچکی باقی‌مانده

واژ چشم‌های تو ؟

چه بگویم...

خاطره‌ی آرنج‌های تو

بر تخت من

گود افتاده».

در میانه سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۲ من بیش از پیش درگیر مسایل حقوقی، اجتماعی و سیاسی زنان شدم و همین دغدغه‌ها در زمان

## خاطره‌ای دوست‌داشتنی از وثیقه گذاشتن برای بکتاش آبتین

| فاطمه سرحدی‌زاده |



آن روز جلسه هیئت دبیران منزل ما بود. چند تن از اعضا از جمله رضا خندان و کیوان باژن آمده بودند و هنوز بکتاش نیامده بود تا جلسه رسمی شود. رضا گفت برای بکتاش وثیقه می‌خواهند، برادرش سند دارد ولی چون ملک در کیش است قبول نمی‌کنند و سند آزاد هم پیدا نکردیم. من بی‌درنگ گفتم سند دارم، آزاد هم هست، ملک هم در شهریار است و با افتخار وثیقه می‌گذارم. همین حین بکتاش آمد و بسیار نومیدانه گفت ۱۵ روز است که گوشی از دست‌ام پایین نیامده، به هرکسی می‌شناختم زنگ زدم می‌گویند سند گرو بانک است و آزاد نیست. دیگر کسی را نمی‌شناسم که به او زنگ بزنم. خلاصه این‌که ۱۵ روز به هر دری زدم سند پیدا کنم تیرم به سنگ خورده و مانده‌ام معطل که چه کنم. فرصت زیادی هم ندارم هرچه سریع‌تر باید یا سند آزاد پیدا کنم یا بروم زندان. رضا با خنده گفت سرحدی‌زاده سند دارد، آزاد است و می‌گذارد. بکتاش مثل این‌که باور نمی‌کرد و انتظارش را هم نداشت، با خوشحالی گفت سند آزاد؟ من گفتم بله، گفت اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم، به همه فکر می‌کردم جز شما؛ چرا زودتر به شما زنگ نازدم. خلاصه این‌که قرار گذاشتیم فردا ۸ صبح منزل ما باشد تا با هم به دادسرای انقلاب کرج برویم.

فردا ۸ صبح بکتاش زنگ زد و همراه محمدرضا، که با کمال میل و افتخار رانندگی رفت‌وآمدها را پذیرفته بود، سه نفری راهی کرج شدیم. بین راه از خاطرات خود و خانواده‌اش صحبت‌ها کرد و هرکدام خاطراتی تعریف کردیم تا جایی که نگذاشتیم دوری راه خسته‌مان کند. دادسرای انقلاب کرج آن‌قدر شلوغ بود که سگ صاحب‌اش را نمی‌شناخت. او از ورودی مردانه و من از ورودی زنانه وارد شدیم (گوشی‌هامان

شعر. به من گفت که "آنچه خواندی به شعر نزدیک تر بود تا به نثر، بنابراین می‌توانی روی تقطیع خطی آن کار کنی." همین بهانه دیدار و نشست های نقادانه من و آبتین شد برای تدوین، تقطیع، ترکیب و بازنویسی شعرها.

یادم می‌آید آن روزها آبتین هجویه هم می‌سرود. دفترچه یادداشتی داشت که فقط مخصوص هجویه هایش بود. گاهی حتی میان جلسه می‌سرود. من البته هرگز مطایبات و هجویه های فارسی را دوست نداشتم. بابت همین گاهی ادب مرا با طنزش می‌نواخت! اما به مرور این نگاه انتقادی را در زبان و ساختار شعرهایش به کار برد و نگاه شوخ و طنزآمیز را در شعرهای دهه هشتادش تبدیل به طنزی تارک کرد و همین نقطه اتکا و قوت شعرش شد.

من در پاییز ۱۳۸۲ به ناچار و شوربختانه خیلی ناگهانی تهران را ترک کردم و هرگز فرصت بدرود با هیچ کس را نیافتم. اگرچه به سختی و به گرانی! سالها تماس تلفنی ام را با همه در خاک شدگان امروزی حفظ کردم اما پیوند من و آبتین تا زندان اوین هم ادامه یافت. هم او بود که همسو و همفکر با من برای احتراز از سانسور و برای تبیین راهی نو، پیشنهاد انتشار کتاب «عکس فوری عشق‌بازی» را به صورت افسست/ زیرزمینی در تهران داد. ساعات متمادی از طریق تلفن با هم درباره شعرها، نام گذاری آنها، عنوان کتاب، چند و چون انتشار و معرفی اش به گفتگو می‌نشستیم و او همواره همچون همیشه دیدگاه و نظرش را مهربان، صادق و صمیمی با من در میان می‌گذاشت. تا آخرین روزهای زندگی روشن اش، همین گپ‌ها و نقدها و نظرها و انتقادهای میان ما جریان داشت. من برای حفظ امنیت او و دوستانی که در این راه به او و به من کمک کردند هرگز نامی در هیچ جا ذکر نکردم. از طریق دوست-مسافری هزینه‌ها را پرداخت کردم و کتاب‌ها را تحویل گرفتم. در تهران هم او به کمک علی‌شاه مولوی و نشست های شاعران شهرستان‌ها و استان‌ها، کتاب را به دست اهالی فرهنگ و ادب رساند. او پیش از پیوستن به کانون نویسندگان هم یکی از معترضین و مخالفین سرسخت سانسور بود و ماند و همه تلاشش را در همین راستا به کار گرفت تا به دیگر شاعران و نویسندگان دولتی/فرصت طلب/محافظه کار بفهماند که اگر هم رای و همگام یکدیگر شویم، وزارت سانسور قدرت و کنترلی بر ما نخواهد داشت. اما حتی قتل او هم ظاهراً نتوانست شهوت و آز در یافت این جایزه‌ها و مهربان را در دل خیلی از دوستان بگذارد!

از او گفتن و نوشتن در این مقال نمی‌گنجد. اگرچه شاید عجیب به نظر برسد به ویژه در فرهنگ پُر قهر و پُر حسادت ما مردمان، که دوستی اینچنین صمیمی، عاطفی و همخوان، هرگز رنگی از قهر و کینه و بخل به خود نگرفت و فاصله زمانی و مکانی میان ما هرگز بهانه‌ای نشد که ذره‌ای از این مهر و عمق بکاهد. بنابراین باید بگویم با قتل او، بیش از هر زمانی من در این جهان غریب شدم. او یگانه‌ای بود که حکومت سانسور و کشتار از من و ما ستاند. تنها می‌توانم همخوان با نظامی گنجوی بسرایم:

همی گفتم که خاقانی در یغا گوی من باشد

در یغا من شدم آخر، در یغا گوی خاقانی

داده‌اند یک امضا کم دارد و اگر بخواهیم درست کنیم یک‌ماه طول می‌کشد و خلاصه سند تا یک‌ماه دیگر آماده بازداشت نیست؛ به اعتراض ما هم که می‌گفتیم این سند را خودتان شسته‌ورفته به ما تحویل داده‌اید پاسخی نمی‌دادند. خانمی که سند را به او داده بودم فقط می‌گفت هر که سند را به شما داده ناقص تحویل داده است. من به این خانم که حدوداً ۳۵ ساله به نظر می‌رسید گفتم دوست‌ام بکتاش آبتین نویسنده و شاعر و کارگردان سینماست که به خاطر اعتراض به سانسور او را محاکمه کرده‌اند و اگر سند درست نشود باید برود زندان و من تمام تلاش‌ام را کرده‌ام و می‌کنم که او زندان نرود، شما هم لطفاً همکاری کنید و نگذارید یک شاعر و نویسنده و کارگردان زندان برود. آن خانم با حالت تردید و بدگمانی گفت حالا فردا بیایید تا ببینم چه کار می‌شود کرد.

فردا با همان سند ناقص در دست‌مان رفتیم به ثبت شهریار، همان خانم سند را گرفت و با احترام بسیار به ما دو نفر تأکید کرد که شما کاری نداشته باشید و همین‌جا بنشینید. آن‌قدر برخوردش قاطعانه و صمیمانه و احترام‌آمیز بود که من و بکتاش باور نمی‌کردیم این خانم همان دیروزی باشد که می‌گفت هیچ راهی ندارد و باید یک‌ماه صبر کنید. او که رفت بکتاش گفت مطمئن‌ام دیشب رفته اینترنت و اسم مرا جست‌وجو کرده و شناخته، دیروز می‌گفت یک ماه باید صبر کنید تا سند درست شود امروز می‌گوید شما همین‌جا بنشینید من دنبال کارتان را می‌گیرم و امروز به شما می‌دهم. ۲ ساعت بعد سند را آورد و با احترام دودستی، نه به من بلکه به بکتاش تقدیم کرد و گفت بروید پایین بازداشت کنید، سفارش کردم زودتر کارتان را راه بیندازند!

همان روز سند بازداشت شد ولی دیگر به دادسرا نمی‌رسیدیم. در آخرین لحظه‌های کاری سند را گرفتند و من دفتری را امضا کردم و کار تمام شد اما بکتاش در آخرین مهلت قبولی سند باید فردای آن روز دوباره به دادسرا می‌رفت. به او گفتم فردا با تو می‌آیم و تا آخرین لحظه‌ای که این‌جا کار داری با تو هستم. او گفت دیگر با تو کاری ندارند گفتم درست است ولی ممکن است با تو کار داشته باشند ممکن است در ثانیه‌های آخر دبه دریاورند، با برخوردهایی که این مدت از آن‌ها دیده‌ایم احتمال می‌دهم باز هم اذیت کنند پس تا آخرش با هم هستیم.

فردا پشت در شعبه نشستیم بکتاش گفت این چیست که در دست داری گفتم یک سند دیگر هم آوردم که اگر خواستند میزان وثیقه را بالاتر ببرند و باز هم اذیت‌ات کنند بلافاصله این یکی سند را رو کنم و نگذارم حتی یک ساعت در زندان آن‌ها باشی؛ من برخورد کینه‌توزانه‌ی آن‌ها را با تو دیده‌ام بعید نیست باز هم تو را در شرایط سخت بگذارند. بکتاش کلی خندید و خوشحال شد که ما با این روحیه سماجت‌آمیز مقابل‌شان ایستادگی می‌کنیم و هر دری که می‌بندند می‌توانیم در دیگری را باز کنیم.

را قبلاً به محمدرضا داده بودیم که بیرون در نشست) و داخل شعبه رفتیم و پس از کلی معطلی بکتاش را صدا زدند. من سند به دست پشت در نشستیم. پس از حدود یک‌ساعت و نیم بیرون آمد و گفت می‌خواهند اذیت کنند. همین‌طوری خیلی با احترام برخورد می‌کنند ولی قصد اذیت کردن دارند. اینستاگرام او را جلوی‌ش گذاشته بودند و گفته بودند تو این‌ها را در اینستاگرام نوشته‌ای، او هم گفته بود پس شما هم مثل دیگران فالوور من هستید! آن‌ها می‌گفتند این‌ها چیست که نوشته‌ای؟ بعد پرسیده بودند چه کسی می‌خواهد برایت سند بگذارد که گفته بود سرحدی‌زاده؛ گفته بودند می‌شناسیمش همان است که خیلی شلوغ می‌کند. حدود ساعت ۲ بود که از دادسرا بیرون آمدیم و یگراست رفتیم به شهریار در رستوران باصفای بنفشه غذا خوردیم و حدود ۴ بعد از ظهر به تهران برگشتیم.

۸ صبح روز بعد بکتاش زنگ در خانه را زد و سه‌نفری راهی کرج شدیم و پشت در اتاق شعبه مربوطه نشستیم و نشستیم تا ساعت ۲ بعدازظهر اما گفتند وقت تمام است فردا بیایید. دوباره به کوری چشم آن‌ها که قصد داشتند با این کار اذیت کنند به پاتوق‌مان رستوران بنفشه رفتیم، ناهار مفصلی خوردیم و گفتیم و خندیدیم و به‌جای عصبانیت بی‌خیالی بزرگی تحویل‌شان دادیم.

فردای آن روز هم ۸ صبح آمد و رفتیم دادسرای انقلاب کرج. محمدرضا و بکتاش پیشنهاد دادند قبل از رفتن به داخل دادسرا در طبخ‌ی روبروی آن که بسیار تمیز و شیک بود کله‌پاچه بخوریم، که چه‌قدر خوشمزه بود! محمدرضا و بکتاش خوب خوردند و به داخل رفتیم. شخصیت آبتین از جهاتی شبیه زوربای یونانی بود که در موقعیت‌های هر قدر سخت هم چیزی پیدا می‌کرد که بی‌خیال شود و از لحظه لحظه‌ی زندگی لذت ببرد. باز پشت در شعبه نشستیم و نشستیم تا ساعت ۲ شد و گفتند وقت تمام شده بروید فردا بیایید. بی‌خیال مثل این‌که برنامه‌های عادی را اجرا می‌کنیم بی‌هیچ گله‌گذاری یا عصبانیت رفتیم رستوران بنفشه خوب خوردیم و خندیدیم و لذت بردیم. بکتاش هیچ فرصتی را برای شاد زیستن و شاد بودن از دست نمی‌داد. چون می‌دانستیم این هم یک راهی برای اذیت کردن ما است هم او و هم ما نمی‌گذاشتیم لحظه‌ای با اوقات‌تلخی و خشم بگذرد.

این برنامه چند روز ادامه داشت تا سرانجام دوباره به اتاق بازجویی رفت و این بار پذیرفتند سند را بگذاریم و کارشناس معرفی کردند که مبلغ نسبتاً زیادی هم گرفت، او را بردیم تا ملک را ببیند و گفت فردا برای پاسخ برگردیم. دوباره فردای آن روز نامه‌ی مهر و موم‌شده‌ی کارشناسی را گرفتیم و به دادسرا بردیم. مبلغ کارشناسی‌شده سند با مبلغ وثیقه جور بود و پذیرفتند و ما را برای بازداشت سند به اداره ثبت شهریار فرستادند که آن‌جا به مشکل برخوردیم. گفتند سندی که به ما

## پایانی بر خودنگاره‌ی دوست

| منیژه نجم عراقی | بهمن ۱۴۰۰

ذهن آدمیزاد جلوه‌هایی غریب دارد. به‌گمانم همه‌ی ما هنگام خواندن قصه یا رمان چهره‌ای برای شخصیت‌های آن در ذهن می‌سازیم که با چهره سرشناس‌ترین بازیگرانی که آن شخصیت‌ها را نقش‌آفرینی کنند نیز عوض نمی‌شود؛ ماندگارترین خاطره‌ی ما از بسیاری دوستان و آشنایان دور و نزدیک هم اغلب تصویری است. درک گرمای حضور بی‌نقاب مریم و بکتاش را، در فرصت‌های کوتاهی که گه‌گاه پیش از آغاز گردهم‌آیی‌ها دست می‌داد، دو تصویر برای من ماندگار می‌سازند: خنده‌ی دلنشین و پرمعنای بکتاش که گوشه‌ی چشم‌های مهربانش را چین می‌انداخت و قامت استوار مریم کنار گودالی که بنا بود پیکر دوست را در برگیرد.

میان جمعی که برای وداع با آن رهرو آزادی گرد آمده بودند، با فاصله‌ی بسیار از جوانه‌زنی پریشان‌حال، حتی به عاشقی غمزده نمی‌مانست که زود هنگام به سوگ جان‌کاه معشوق نشسته است؛ به همان شیرینی همیشگی، با ناخن‌هایی سرخ‌گون، آراسته در پوششی که بیش‌تر به سرخی می‌زد با تک‌خال‌های سبز، بی‌هیچ نشانی از سیاهی لباس عزا، در غوغای فریادهایی که با خشم و افتخار مرگ بکتاش را سرودی می‌کردند «پرطبل‌تر از حیات»، گویی مقابل دوربین بکتاش سکانس پایانی «موریانه‌ای با دندان‌های شیری» را رقم می‌زد تا تباهی از درگاه این جانی که فدای آزادی شد شرمسار و سرافکننده بگذرد.



امامزاده عبدالله - دی ۱۴۰۰ - عکاس: نازنین شیری

## هزار اسم دارد این شاعر!

| مسعود نقره‌کار |

جهنم است بی تو زندگی  
ای شعر! رؤیای مرمت انسان  
تو را می‌نویسم و  
در آستین تمام دنیا  
دنبال دستی می‌گردم  
که گلوله را  
به پرچمی سفید تبدیل کند  
شعبده‌ای چنین را دوست دارم.

.....

شاعر! به‌درستی دریافته بودی که فقط در جهان شعبده و رؤیا گلوله به پرچم سفید بدل خواهد شد. عاشق انسان و آزادی و صلح! می‌دانستی در جهان واقعی و در وطن‌ات اگر برای تبدیل گلوله به پرچم سفید دستی از آستین برون آید به بند کشیده خواهد شد، درست مثل دستان خودت، دستان آزاده‌ای که آزادی همگان باور و آرزوی‌اش بود، دستان شاعر و نویسنده‌ای که برای خود هیچ و برای همگان همه‌چیز می‌خواست؛ و به همین گناه قاتلان قلم و اهل قلم تو را به زندان و شکنجه‌گاه افکندند تا خاموش‌ات کنند. حتی تن بیمار را بر تخت بیمارستان به زنجیر کشیدند تا تحقیرت کنند اما تو از غل و زنجیر نشانی از شعر و شجاعت و دلیری بر سینه خود و قلم آزاداندیشان و آزادی‌خواهان نشاندی.

شاعر! می‌دانستی تنها نیستی و «هزار اسم داری»، و نه فقط در رؤیای مادرت که در رؤیای همه آزادی‌خواهان و عدالت‌جویان «فرشته» ای هستی.  
هزار اسم دارم  
هر نامی که می‌شنوم برمی‌گردم!  
مهتابم ستاره‌ام سحر  
تا صبح نمی‌خواهم شبم!  
و هزار اسم دیگر باز منم!  
فقط گاهی در شناسنامه و در رویای مادرم  
فرشته‌ام!  
نیستم؟

هستی! هستی بکتاش‌جان! فرشته‌ای و «اسم تو»  
سالانی‌ست صدای آواز آزادی‌خواهان سرزمین‌مان است.  
راه دور نرویم، در همین بیش از چهار دهه، حدود ۴۲ سال  
قبل، همان زمان که قلم‌شکنان توبه می‌کردند از این‌که چرا  
زودتر برای اعدام اهل قلم بر سر چهارراه‌ها دارها برپا نکردند،



### نهنگ‌ها

شجاعانه نیست؟

حیران و هراسان دیدند هزاران شاعر به نام تو و با آرزوهای تو می‌سرایند، می‌نویسند و زندگی و مبارزه می‌کنند آن‌هم زیر داس قلم‌شکن‌شان، داس جهل و جنون که یاس‌ها پُرپر کرده و «فرشته»ها به مسلخ برده است.

آری بکتاش‌جان، تو هزاران اسم داری، تو بسیاری، بسیاری که با شهامت عقلانی و با مشعل آزادی اندیشه و بیان، و لغو هرگونه سانسور بر پلشتی و کراهت ارزش‌های ضدبشری «اخلاق، مقدسات و امنیت ملی» حکومت تاریک‌اندیشان نور تابانید تا مردم میهن‌مان، و جهان، بی‌اخلاقی و جهالت و ناپایداری حکومتی ناپهنگام را به‌روشنی و با وضوحی بیش‌تر ببینند.

درختان با چشمانی سبز

کبوتران با کفن‌هایی سفید

و تو با گونه‌هایی سرخ.

وطنم!

تابوت خورشید

این‌گونه از شانه‌های آسمان

بلا می‌افتد.

همان‌زمان که «بشکنید این قلم‌ها» را نعره زدند، همان‌زمان که این عربده‌های چرکین نه فقط فضای میهن‌مان که جهانی را آلوده و عفونی می‌کرد، روزنامه‌نگار 70 ساله سیمون فرزامی، روزنامه‌نگار 60 ساله علی‌اصغر امیرانی و شاعر گران‌قدر سعید سلطان‌پور، سه نام از «هزاران» نام تو را به جرم این‌که به «دنبال دستی می‌گشتند که گلوله را به پرچمی سفید تبدیل کند» تیرباران کردند و نام تو بیش از پیش تکثیر شد به نام حسین اقدامی، سعیدی سیرجانی، فریدون فرخزاد، حمید حاجی‌زاده، احمد میرعلائی، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، ستار بهشتی و هزاران بکتاش دیگر که چون تو فرشته‌ی رؤیاهای آزادی‌خواهان و عدالت‌جویان و مادران داغدار و دادخواه سرزمین‌مان شده‌اند.

بکتاش! تو را کشتند، به سیاقی که در خیال‌شان قتل تو «خاموش» جلوه خواهد کرد، اما دیدند چنین نشد و خون تو جاری بر کف خیابان‌های میهن شعر و سرود شد:

کلاه را از سر آزادی برمی‌دارم

نگاه کن

کیست که این‌گونه جان خود را به بازی گرفته باشد؟

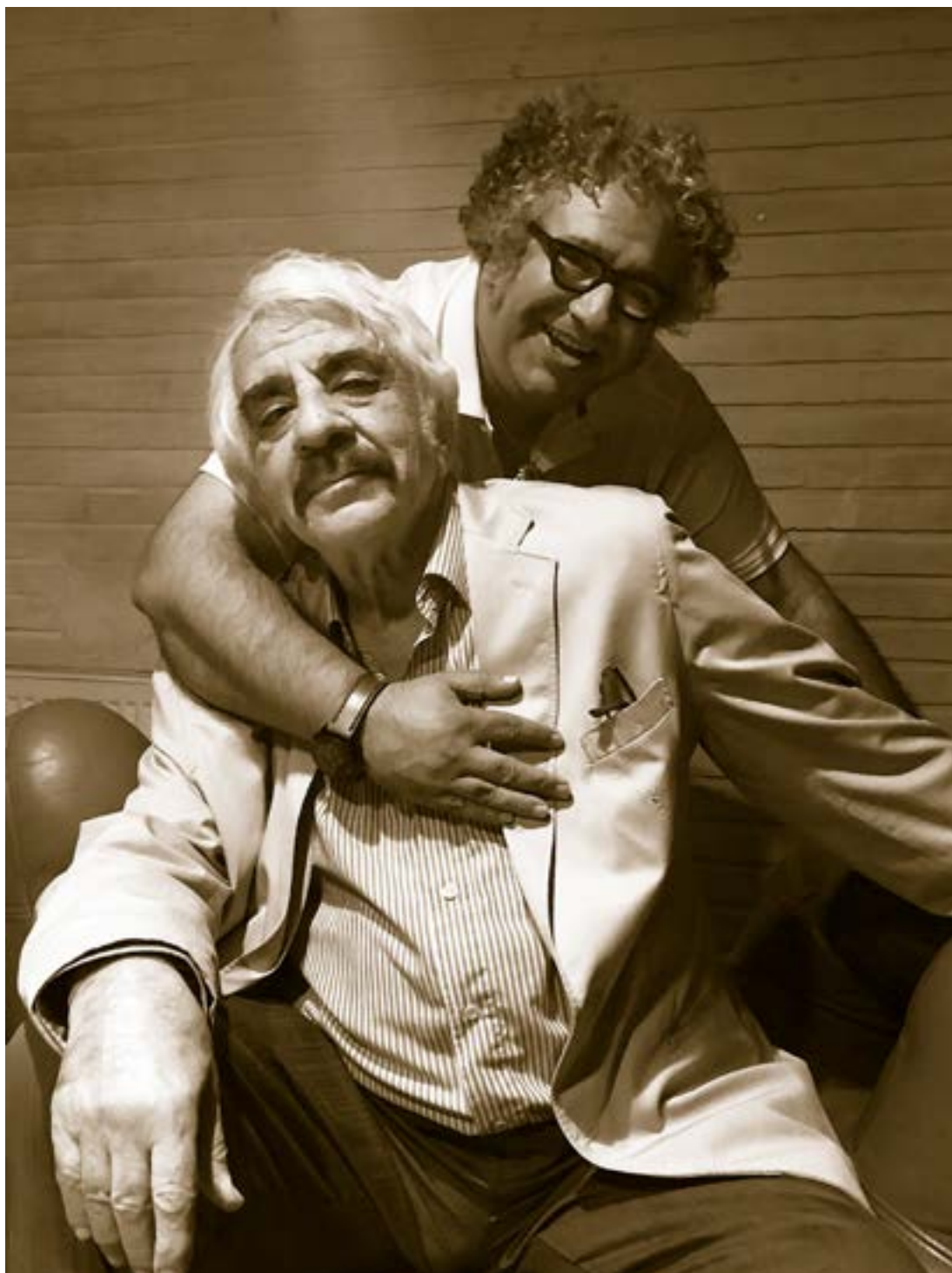
به آسمان و دریا نگاه می‌کنم

غم‌انگیز و جذاب است دنیا

با این‌همه آیا

اعتصاب شهاب‌سنگ‌ها و

## بكتاش از نگاه هم‌قلمان







زندان اوین - ۱۳۹۹

## نام‌ها و نامه‌ها برای آبتین

اقباد حیدر | زمستان ۱۴۰۰

این تصور که ابلهان گذران تاریخ را رقم می‌زنند اشتباهی بیش نیست. مردمان شقی و زورمدار و ستم‌گر با اعمال زشت‌شان تنها نقش خود را برای برجسته کردن ارزش‌های بشری ایفا می‌کنند. در نهایت یک نادان و واپس‌گرا ناگزیر است گوشی موبایل ساخته‌ی دانشمندان را به دست بگیرد و جسد منحوس خود را با هواپیمای ساخته‌ی تفکر به وعده‌گاه‌های رنج بشر ببرد. در حوزه‌ی فلسفه هم چنین است؛ جدال بی‌پایان ایده‌آلیسم و ماتریالیسم، یا تفکر تسلیم در برابر اندیشه‌ی پویا و کاوش‌گر در جریان است. سخت‌ترین جدال‌های تاریخی بشر در رفتار و قلمرو ایدئولوژی‌ها به وقوع پیوسته، اغلب جنگ‌های داخلی و جهانی مولود شوونیسم کور بوده‌اند، و تاریک‌ترین دوران زیست و رنج بشر در دوره‌ی تفتیش عقاید و در اروپا به وقوع پیوسته است. بی‌گمان ما اکنون نیز در چنین شرایطی به سر می‌بریم؛ حاکم عاشق دلمه‌ی بادمجان است و سرنیزه می‌گوید ملت باید سر تعظیم در برابر بادمجان فرود آورند. فرقی نمی‌کند؛ جبر هرگونه باور بر نابوری‌ها به هر وسیله، ایجاد تنگناها برای گریختن و هجرت، یا تیغ‌کشیدن و اسیدپاشی و زندان و لاجرم زمینه‌سازی زمزمه‌وار مرگ. مدرنیسم و استفاده از ابزارهای نوین برای حکومت‌های توتالیتر امتیاز برخورداری از پروپاگاندا‌ی فرسایشی را فراهم کرده‌اند که روح ملت را به تدریج به سمت یأس و سرخوردگی و در نهایت سترونی سوق دهند، تا حدی که عاملان تولید سکوت روزی از سکوت ملت‌ها وحشت کنند و شاهد انواع شورش‌های پنهان ملتی شوند که زیر بار سرنیزه‌ها سکوت کرده‌اند، مهاجرت می‌کنند، و بر اثر فقر و ناامنی سیاسی و اجتماعی وقعی حتی به بقای هم‌نوع نمی‌گذارند. شورش گاهی این‌گونه آغاز می‌شود! با سکوت و نگاه و انفعال یک ملت. نمی‌توان منکر اشتباهات تاریخی روشنفکران ناآزموده‌ی ایران در دوران معاصر شد. نبود احزاب مستقل سیاسی و مطبوعات آزاد همواره موجب زایش پدیده‌ی شوم فساد حکومتی و تحجر و کج‌روی‌ها شده است. اینک در این دور تسلسل ظلم و تظلم به مرگ یک شاعر و هنرمند شیفته و دلبسته‌ی آزادی رسیده‌ایم. آری، بکتاش آبتین با جان جوان خود در تاریخ نامی ماندگار به جا گذاشت؛ او رفته است و ما مانده‌ایم و آرمان‌های زیبا و پویای او و راهش را بی‌گمان ادامه خواهیم داد. این جدال بی‌پایان هیچ‌گاه تمامی نخواهد داشت که حضور کلاغان و کفتاران بی‌گمان به پاکی جنگل خواهد انجامید، تا گلی بروید به زیبایی بکتاش آبتین و نامش بر نام‌آوران این سرزمین افزوده شود. یارانی چند از بکتاش و قتل حکومتی و سازمان‌یافته‌ی او سخن گفته‌اند که با هم می‌خوانیم.

### ◀ اقباد آذرایین | بهمن ۱۴۰۰

#### کانون نویسندگان ایران چه طیفی از هنرمندان، شعرا، نویسندگان و مترجمان را نمایندگی می‌کند؟

روشن است که کانون نویسندگان ایران نماینده تمامی اعضای خود است و، به‌طورگسترده‌تر، نماینده تمامی کسانی است که با قلم و نوشتن سر و کار دارند. در چند سال گذشته بلای کرونا دامن کانون را هم گرفته و مشکلاتی را به وجود آورده که به شکایت و موضع‌گیری بخشی از اعضای آن انجامیده است. به نظرم تشکیل جلسه مشورتی هرچه زودتر الزامی است و کمک می‌کند به رفع نگرانی‌ها و سوءتفاهم‌های بعضی از اعضا.

#### آیا بکتاش آبتین می‌توانست در برابر استبداد، به جای رفتار رادیکال، مدارا کند تا زنده بماند؟ چه تفاوتی میان بود و نبود او با توجه به این پرسش وجود دارد؟

رفتار بکتاش واقع‌گرایانه و سنجیده بود. شاید این رادیکال بودن تا حدودی درباره گفتار او صادق باشد. در این که تغییر رفتار یا نوعی مدارا می‌توانست به زنده‌ماندن او کمک کند جای تردید است. مسلماً بودن بکتاش نعمتی بود برای کانون و البته نبودش ضایعه‌ای است جبران‌ناپذیر. یاد و نامش مانا.

◀ | کبوتر ارشدی | بهمن ۱۴۰۰

**در فضای استبدادزده، روشنفکر و هنرمند برای اعتراض به وضع موجود ابزاری جز پتانسیل هنری خود ندارد. کنش بکتاش را در این رابطه تا چه حد موفق می‌بینید؟**  
**و مرگ بکتاش آبتین بیش‌تر در کدام زمان تأثیرگذار است؟ گذشته یا آینده؟**

به یاد می‌آورم علی‌شاه مولوی را که به خاک سپردیم، به وقت بازگشت از خاک مزارش، به چند تن از دوستان گفتم که بکتاش چه اندازه رفیق بود برای او و چه اندازه در برپایی درخور مراسم‌اش موثر. در خاطر می‌بینم او را که لحظه‌ای بیمارستان را ترک نکرد، چه اندازه دلداری‌مان داد و رفیقانه تا وقت خاک‌سپاری، و حتی بزرگداشت سال‌های بعدش، مایه گذاشت و متعهدانه رفتار کرد. آن موقع حتی لحظه‌ای تصور نمی‌کردم زمانی خواهد رسید که شاهد مشایعت بکتاش باشیم...

و اینک اما که کشته‌ی او هنوز در خیابان‌های شهر برای ما شعر می‌خواند، کی مرگ می‌تواند نام او را بروید از یاد روزگار؟ در فضای استبدادزده، همواره در تاریخ، شاعران متعهد و دغدغه‌مند، با شعرشان و معطوف به کنش اجتماعی، نام‌شان را به نام دوران زیست‌شان گره زده‌اند. شعرهای بکتاش چیزی جدای از زیست‌اش نبود. شعر «فرشته‌خانم» را که درخشان‌ترین اثر در کارنامه‌ی شاعرانگی او می‌دانم، هر بار که می‌شنیدم برایم زیبا بود؛ خصلت شعر همین است. هر بار و هزاران بار باز چیزی را پس تجربه‌ی زیباشناسانه و اجتماعی ما بیدار می‌کند. در هر جلسه‌ای که برای شعرخوانی حاضر می‌شد، اگر برحسب اتفاق حضور می‌داشتم، هر بار می‌گفتم فرشته‌خانم را بخواند و او می‌خندید و می‌گفت دوباره همین درخواست؟

بکتاش پیش از آن که هر عنوان دیگری داشته باشد، شاعر بود. این جدا از آن است که چه نقدی می‌توان بر هر شعر و شاعری داشت؛ اینک اما شاعر ما در مقابل استبداد ایستاد و تا پای جان ایستادگی کرد. این که بپرسیم چه اندازه موفق بود، برای من پرسشی منتفی‌ست. ایستادگی در برابر خشونت قدرت‌ها و نیز مقابله‌ی آشکار و علنی با بی‌عدالتی و سرکوب و سانسور چیزی نیست که بشود آن را با هر نوعی از «دیگری» قیاس کرد و یا میزان‌اش را رتبه‌بندی کرد. تاریخ به نام تمام کسانی که از جان خود برای تغییر وضعیت موجود به نفع آینده‌ای بیرون از مدار استبداد گذشته‌اند رقم خورده است. حتی آن‌جا که قدرت در نام‌زدایی از آنان تلاش کرده، از جایی دیگر نام‌های آنان سر برافراشته‌اند.

پس میزان یا حدی از موفقیت در کار نیست، مسئله‌ی بودن است در ایجاد میدان‌های مقاومت، در تدارک عرصه‌های پایداری. و هرکدام از متعهدان اجتماعی در سنگری سرگرم

کردارهای شجاعانه‌اند که قدر خود را به‌شکلی درون‌ماندگار در ساحت اجتماع ما و جهان معرفتی ما دارند.

ایستادگی بکتاش و هر شاعر یا کنش‌گری تا هر جا - چه رسد تا پای جان - در برابر دم و دستگاه سرکوب و سانسور، در اکنون و آینده‌ی روندها موثر است. مگر نه این‌که ما بر شانه‌ی جنبش‌های اجتماعی پیشین به امروز رسیده‌ایم؟ مگر نه این‌که با همه فراز و فرودها، آنان که پس پشت تاریخ به سازوکار سلطه «نه» گفتند و «آری»‌شان نه به ماشین سانسور که به اعتراضی عمومی برای تغییر وضعیت‌های استبدادی بود، امروز ما را به طریقی از تجربه‌ای پیچیده‌تر رهنمون می‌شوند؟ گذشته در فعلی ماضی گذشته است اما در قرائت می‌توان آن را با روایت متفاوتی دوباره خواند. کشته‌شدن بکتاش، در ادامه قتل‌های زنجیره‌ای در کانون نویسندگان ایران، نشان می‌دهد که مکانیسم‌های قدرت سرکوب، که رابطه‌ای نظام‌مند با هم دارند، نمی‌توانند مطالبه تحول‌خواهی و آزادی بیان را خفه کنند. آینده‌ای که با کنش امروزی شاعران و کنش‌گران متعهد در انتظار ما و به‌ویژه نسل آینده است و قطعاً در برملا کردن اقتصاد تهدیدها و سرشت و منبع و آماج آن واجد آگاهی و ظرفیت‌های بیش‌تری خواهد بود.

◀ | علی باباچاهی | ۲۱ بهمن ۱۴۰۰

**جناب باباچاهی مفهوم قتل شامل گستره‌ای از افعال است، کانون نویسندگان ایران و دیگر آزادی‌خواهان در سراسر دنیا بر نوع مرگ بکتاش آبتین قتل نام نهاده‌اند، نظر شما چیست؟**

فکر می‌کنم این موضوع آن‌قدر هولناک است که مجال برای تعدد تعاریف پدیده‌ها باقی نمی‌گذارد، بدین معنا که تأکید بر تک‌تک مفهوم «قتل» در حاشیه قرار می‌گیرد و در ردیف ضمائم! درست است که «خبر هولناک» را شنیده‌ایم، اما بی‌آن‌که «گریان» باشیم، «دادخواه‌ایم» به تعبیر حافظ!

این دادخواهی فراتر از یک اعتراض و شکواییه است، می‌توان آن را تجلی روح جمعی جامعه و بالاتر از آن ندای حق‌طلبی و عدالت‌خواهی اکثریتی دانست که به رنگ کردن حلقه‌هایی که به دور دست و پای‌شان بسته‌اند، عادت نکرده‌اند!

تناقض این متن را اما به عهده می‌گیرم که هم‌صدا با دیگر اعضای کانون نویسندگان ایران، مرگ بکتاش آبتین را «قتل» بنامم!

**آیا این نوع بی‌عدالتی‌ها می‌تواند پیش‌زمینه‌ی رسیدن به عدالت باشد؟**

به گمانم طرح این پرسش ساده‌سازی پروژه‌ای است بسیار بغرنج و پیچیده! به بیان دیگر وقتی به‌ناچار به تعدیل این‌گونه موارد

در کدام دادگاه عادل و با کدام موازین حقوقی، ایشان می‌توانست چنان جرم خطرناکی مرتکب شده باشد که محکوم به شش سال زندان شود؟! اگر ایشان چنان شخصیت خطرناکی بود چه طور در مهرماه گذشته به ایشان مرخصی داده بودند؟!

درمان زندانی وظیفه‌ی مسئولان همان اداره است. هرچند کوتاهی و بی‌توجهی به زندگی یک انسان برای هیچ مسئولی در موقعیت برتر افتخاری محسوب نمی‌شود. زنجیر کردن و پابند زدن به یک بیمار در بیمارستان؟! آن‌هم یک شاعر؟! آن‌هم پس از پایان مرخصی پنج‌روزه که با پای خودش به زندان بازگشته بود؟!

اما تنها یک چیز بود که بکتاش آبتین می‌خواست و حق خود می‌دانست و آن جز آزادی اندیشه و بیان نبود و باز آن را حق همگان می‌دانست که خوب می‌دانست چه می‌خواهد و چه می‌جوید؛ و همین بود آن‌چه دیگران را می‌آزرد و تحمل صدای رسایش را نداشتند که گفت:

«کلاه از سر آزادی برمی‌دارم.»

آری، بکتاش آزاد شد اما بخشی از آن‌چه می‌خواست به نام شاعر بگوید و بنویسد و یا فرصت ابراز نداشت در پس آزادی‌اش از زندان ادامه دارد؛ در سطر سطر زندگی شاعران و نویسندگان و هنرمندان آزادی‌خواه شریف و صلح‌دوست همین سرزمین!

دست می‌زنیم، تحقق اموری هم‌چون عدالت را نمی‌توانیم ساده و در کوتاه‌مدت دست‌یافتنی تلقی کنیم! تجربه‌ها اما در سطح جهان نوید رستگاری می‌دهند.

من اما در واژه رستگاری نوعی ساده‌دلی، و نه البته ساده‌لوحی، احساس می‌کنم که طبعاً به نمره‌ی عینک من بی‌ارتباط نیست! راستش اما در درون من، کسی، چیزی و باوری، چشم‌غژه می‌رود که مبدا برای همیشه بپذیری این اضطراب را: که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع!

### و در مورد آثار ادبی و سینمایی بکتاش آبتین بفرمایید:

واقعیت امر این است که به‌وقت نقد و نظر آثار هنری یاران «رفته» و «رفتانبوده» خواسته - ناخواسته فاصله می‌گیرم از تعلق خاطری که به آن‌ها دارم و داشته‌ام، از همین منظر گره‌ای در کار اظهارنظر می‌افتد و حالیا «مانده‌ام سخت عجب» که «چه» و «چه‌گونه» درخصوص آثار این عزیز از کف رفته‌ی شجاع چند خطی بنویسم؟ افزون بر این با مشکلی دیگر نیز مواجه‌ام که در حال حاضر مجموعه شعری از بکتاش در اختیارم نیست ولی به یادم هست که چندین سال پیش در جمعی و با حضور آن زنده‌یاد یکی‌دو مجموعه شعرش را شفاهی طبعاً نقد و بررسی کردم و نمونه‌هایی برگزیده و مطبوع از آن دو کتاب را با دوستان حاضر در میان گذاشتم.

و اما آثار سینمایی بکتاش آبتین را آن‌چنان که دلخواه من است ندیده‌ام، جز مستندی که در مورد دوست مترجم و اندیشمندم اکبر معصوم‌بیگی ساخته و پرداخته است/ بود!

که اعتراض‌محور بود و سانسورستیز!

### ◀ | گیتی پورفاضل | ۲۹ بهمن ۱۴۰۰

شما در سنگر مبارزات آزادی‌خواهانه ملت ایران در موردی خاص طلایه‌دار بودید، آیا می‌خ آهنی در سنگ فرو خواهد رفت؟

در پاسخ به پرسش شما در مورد میخ آهنین و سنگ؛ باید بگویم نگاه من با نگاه شاعر دوگانه است. شاعر می‌گوید:

نرود میخ آهنین بر سنگ

بسیاری بر این باورند که شاعر درست گفته است ولی من بر این باورم که راه‌یابی به دل هر چیزی هرچند سخت شیوه خود را دارد و می‌تواند با روشی که در پیش گرفته می‌شود پیوندی تنگاتنگ داشته باشد. با کوبه‌های پی‌درپی بر سنگ خارا هم می‌توان نخست رخنه‌ای کوچک و اگر کوه هم باشد رفته رفته تونلی باز کرد. به یادسروده ملک‌الشعراى بهار افتادم:

جدا شد یکی چشمه از کوهسار

به ره گشت ناگه به سنگی دچار

به نرمی چنین گفت با سنگ سخت

گرم کرده راهی ده ای نیک‌بخت

گران‌سنگ تیره دل سخت سر

### ◀ | فانوس بهادروند | ۲۹ بهمن ۱۴۰۰

در روزگار سانسور و نبود آزادی بیان، همواره شاعران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و هنرمندان در معرض سرکوب بوده‌اند. هرگاه ایشان به چرایی این سرکوب اعتراض کرده‌اند، آن هم با شیوه‌های مدنی و مسالمت‌آمیز و انتقادی، مدعیان تازه‌ای نیز به یاری سانسورچیان آمده و دست به کار پرونده‌سازی‌های شگفت‌آور شده‌اند. پیامد چنین پرونده‌سازی‌ها نیز روشن است که جز زندان نیست. پرداختن به شرایط زندان همان فشار دادن جای زخم است. به‌راستی برای چه؟! چه کسی پاسخ‌گوست؟! بکتاش آبتین چه کار واقع غیرقانونی و خطرناکی مرتکب شده بود؟ نوشتن شعر؟! ساختن فیلم مستند؟! عضویت در کانون نویسندگان ایران و یا حضور بر مزار چند شاعر و نویسنده؟!!

از دو مورد سرودن شعر و ساختن فیلم مستند در پرونده‌ی ایشان چیزی نوشته نشده بود؛ می‌ماند دو مورد سوم و چهارم.

سیاست‌زده چون گره‌ای ناگشودنی نگه می‌دارد و آرام آرام توان را می‌گیرد.

### بکتاش آبتین قربانی نفرت شد! نفرت نظام از حق‌طلبی یک غیرخودی؛ تأثیر جهانی این اتفاق شوم را چه می‌دانید؟

زنان و مردان بی‌شمار که در راه آرمان خود جان دادند هر یک کوبه‌ای بودند بر پیکر سیستم؛ زنانی چون هما دارابی که حجاب زوری را برنتافت و روبه‌روی دانشگاه تهران خود را به آتش کشید. مردانی چون سعید میرصیافی و ستار بهشتی که در اثر مشت‌های وارده بر بدن‌شان جان باختند و نیز آنانی که در زندان‌هایی چون کهریزک کشته شدند یا مورد تجاوز قرار گرفتند و یا در اثر سهل‌انگاری در زندان چون بکتاش نازنین به کام مرگ رفتند. مگر بکتاش و یاران‌اش خواهان چه بوده و هستند؟ جز برداشتن بار سانسور از روی نوشته‌های خامه‌به‌دستان؟ بکتاش آبتین افزون بر نوشتن و سرودن در زمینه‌های هنری دیگر چون فیلم‌سازی هم دستی داشت؛ گویی توانمندی انسان‌های پُراستعداد به کام خودکامگان کژاندیش تلخ می‌آید.

از آن‌جا که پیکره فرمانروایی در ایران از دیرباز با ترمینشی و برج عاج‌نشینی خُو کرده است باید در جایی شکسته شود تا در هوای دودآلود راهی به اکسیژن یابد. اگر روزی برای رسیدگی به گناهان بزرگ حکومت‌گران در کشتارهایی که از همان سال ۵۸ و پس از آن انجام گرفت دادگاهی برپا شود چه پاسخی در پدافند از خود دارند؟ مردمی زندگی خود را باختند که خواستار آزادی اندیشه و گفتار و نوشتار بوده و هستند. بی‌گمان کاروان ناخرسندان از سیستم کنونی هم‌چنان به راه خود تا رسیدن به آن سرمنز که خواهان‌اش است رانده خواهد شد.

### فاطمه حسن‌پور |

#### با مرگ هر چراغ بخشی از روشنایی زندگی ما کاسته می‌شود، آیا با کشتار چراغ‌ها خورشید شکست خواهد خورد؟

این روزهای پلشت، این روزهای اندوه‌بار، کی به سر خواهد رسید، نمی‌دانم! پرسیدی با مرگ هر چراغ بخشی از روشنایی زندگی کاسته می‌شود. پس با مرگ شاعر، با مرگ نویسنده و...

احمد شاملو می‌گوید: من مرگ را زیسته‌ام

می‌گویم: غربت شاعر را چه‌گونه زیسته‌ای؟

می‌گوید: من با خود بیگانه بودم و شعر فریاد غربتم بود

می‌گویم: پس خورشید چه می‌شود؟

می‌گوید: دیرگاهی‌ست که سراینده‌ی خورشیدم

و ... بگذار خون من بریزد و خلاء میان انسان‌ها را پر کند

و آفتاب‌ها را به انسان‌های خواب‌آلوده

پیوند دهد...

زدش سیلی و گفت دور ای پسر  
نجنیدم از سیل زورآزمای  
کی‌ای تو که پیش تو جنم زجای  
نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد  
به گن‌دن در استاد و ابرام کرد  
بسی کند و کاوید و کوشش نمود  
کز آن سنگ خارا رهی برگشود

پس در مه‌سنگ (صخره) هم با همه‌ی سختی‌اش می‌توان رخنه کرد و به دل‌اش ره یافت. این سروده را بدین سبب آوردم که نگاه دوگانه‌ی خود را با سروده نخستین بنگارم هنگامی با گروهی از خانم‌ها که افزون بر کنش‌گری سیاسی دغدغه حقوق زنان را نیز داشته و دارند بیانیه‌ی ۱۴ تن را دستینه کردم در نگاه‌ام این بیانیه، که خواستار استعفای رهبری به دلیل ناتوانی از اداره کشور است، نخستین کوبه‌ای بود که از خیزابه‌های برخاسته از دریای ناآرام بر مه‌سنگ کناره فرود آمد؛ و واکنشی هم از سوی مردم که تلفن می‌کردند و خود را نفر پانزدهم می‌نامیدند و بدین‌گونه ناخرسندی خود را به گوش خودکامگان نشسته در مسندهای بالا و فرمانروایان خودبزرگ‌بین رسانیده و بدین‌سان با پدید آوردن زمین‌لرزه ۹ ریشتری آنان را به خود آوردند تا ویران شدن خود را در همین نزدیکی ببینند.

می‌بینیم که از آن پس خرده‌گیری‌ها کم‌کم آغاز گردید؛ نسیمی که از برکه برخاست به توفان خروشان مه‌دریا پیوند خورد و خیزابه‌های بسیار پدید آورد که امروز در خیابان‌ها به تماشا گذاشته شده است. کوبه‌ها که پی در پی فرود آیند بی‌گمان بر هر سنگی که باشد هرچند سخت کارساز خواهند بود.

در مورد دستینه بیانیه‌ی چهارده زن، که در نگاه فرمانروایان خودپرست زن‌ستیز در آشکار ارزش پاسخ دادن نداشت ولی در پنهان و در پستوهاشان لرزه بر اندام‌شان انداخت و آن را گستاخی بزرگ انگاشتند، به چند تنی که دست یافتند آنان را گرفتند و در سلول تنگ و تاریک سپاه انداختند تا شاید بترسند و خود را ببازند و بترند و به توبه پردازند ولی تیرشان در مورد من و دو دیگر به سنگ خورد و نتوانستند ویدیویی بر پایه پشیمانی تدارک ببینند؛ از این‌روی این‌گونه کوبه‌ها را که استوارانه فرود می‌آید برای به‌خود آمدن حاکمان کارساز می‌دانم.

از سویی دیگر از واکنش مردم می‌توان به میزان ناخشنودی جامعه پی برد و دید که دل‌زنه‌ی مردم کجا کُند و کجا تُند می‌زند. ناهمدلی مردم با حاکمیت و رو در رو ایستادن حکایت از گسیختن رشته‌های پیوندی دارد که در سال‌های تب‌کردگی با بافتی درشت و محکم در هم تنیده بود که امروز در گذر زمان ۴۳ ساله تاروپوذهای استوارش پوسیده و در حال گسستگی است. نخستین کوبه‌ی میخ بر سنگ سخت در نگاه ناچیز می‌آید زیرا جز سوراخی کوچک دیده نمی‌شود ولی با تداوم کوبه‌ها سوراخ به گودالی ژرف بدل می‌شود که دم و بازدم را در گلوی مردان

می‌گویم: «و چون کشته‌ها خورشید را بنگرند!»  
محمد مختاری می‌گوید: و آفتاب بر اندام‌ها سرنگون در خاک،  
می‌تابد  
احمد شاملو می‌گوید: این خون  
صبح‌گاه است گویی به  
سنگ فرش  
کاین گونه  
می‌تپد دل خورشید  
در قطره‌های آن...  
فروغ فرخزاد می‌گوید: آن‌گاه  
خورشید سرد شد و برکت از زمین‌ها رفت.  
اخوان ثالث جواب می‌دهد: در این ایوان سرپوشیده‌ی متروک  
شب افتاده‌ست  
و در تالاب من دیری است  
شب افتاده‌ست  
و من تنها و تاریکم.  
محمد مختاری می‌گوید: نگاه میهنم پیرم کرده است  
چراغ ماتم است گلایل  
می‌گویم: پس صدای گرم میهنم!  
فروغ فرخزاد می‌گوید: تنها صداست که می‌ماند  
صدا، تنها صدا  
صدای خواهش شفاف آب به جاری شدن  
صدای ریزش نور ستاره بر جدار  
مادگی خاک...  
می‌گویم: و در این وانفسا چقدر صدایت را دوست دارم  
سهراب سپهری می‌گوید: روزی خواهیم آمد  
و پیامی خواهیم آورد  
در رگ‌ها، نور خواهیم ریخت  
و صدا خواهیم داد:  
ای سبدهاتان پُر خواب! سبب آوردم، سبب سرخ خورشید  
ه. ا. سایه می‌گوید: آن شب‌های طاقت‌بیداری  
در کوچه تو را جستیم  
بر بام، تو را خواندیم  
آزادی آزادی...  
خورشید را چه‌گونه به زنجیر می‌کشند...  
محمد مختاری می‌گوید: خورشید در تالو اندام‌های حمق  
سرافکنده می‌رود...  
و آفتاب لب بام سوتش را می‌زند...  
احمد شاملو می‌گوید: ای کاش می‌توانستند از آفتاب یاد  
بگیرند  
که بی‌دریغ باشند.  
می‌گویم: ای دریغ!  
نیمایوشیج می‌گوید: کوره‌ی خورشید هم  
چون کوره‌ی گرم چراغ

من نمی‌سوزد.  
می‌گویم: اما حقیقت آفتاب چیز دیگری‌ست.  
احمدرضا احمدی می‌گوید: ندانستی که گل حقیقت آفتاب  
است، نه درخت  
رضا براهنی می‌گوید: خورشیدهای پشت سر مانده  
گرمی ندارد.  
می‌گویم: مگر می‌شود!  
سیدعلی صالحی می‌گوید: صبوری کن  
سایه‌ی پا در گریز پسین خورشید  
برای باز آمدن است که می‌رود.  
و احمد شاملو فریاد می‌زند: اما خورشید همواره قدرت است  
توانایی‌ست!  
و من شعرها را با جان و دل می‌خوانم و ایمان دارم حتی با  
کشتار چراغ‌ها خورشید هرگز شکست نخواهد خورد.

### آیا بکتاش آبتین هنرمندی نیمه‌تمام است، یا با مرگی بزرگ به بخشی از مقاصد خود رسید؟

بکتاش آبتین با مرگ خود، در مقام انسان، پا را فراتر گذاشت  
و ارزشی به دست آورد که جایگاه‌اش بس بالاتر از مرگ  
باشد، که همان جاودانگی است. حال چه باک که شعرها و  
فیلم‌های او با نبودن‌اش نیمه‌تمام بمانند. او ضرورت آزادی  
و آزادی را بر اتمام کارهای هنری‌اش ترجیح داد. در یکی از  
ویدیوهای به یادگارمانده‌اش می‌گوید: «من امروز یک فکر  
دیگری می‌کنم. حلقه مفقوده‌ی وضعیت جامعه معاصر ما این  
است که ما امروز به اندازه کافی شاعر خوب فیلم‌ساز خوب  
و... داریم اما چیزی که کم داریم یک سری آدم هست که  
بایستند و پایداری و پایداری کنند و حق‌شان را بخواهند.»  
او با واقع‌گرایی و در تحولی مداوم، حرکتی رو به جلو و  
پیش‌رونده را ترویج می‌کرد، حرکتی که خود با تمام وجودش،  
با استنتاجی دل‌خواهانه پیش می‌برد. اندیشه‌ای که حکومت  
استبدادی را بر نمی‌تابید. بنابراین آزادی‌خواهی او جدالی بود  
که با جان‌اش خواستار بالا بردن شأن و منزلت انسانی باشد.  
او همواره از آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استتتا دفاع می‌کرد و  
به‌قول خودش جان شیرین‌اش را فدای آن کرد. و من صدای  
سیمین بهبهانی را از دوردست‌ها می‌شنوم که می‌گوید:  
کسی‌که در سینه خورشید/ در آستین ماه دارد/ چو می‌رود، دُو  
آن را / به دست ما می‌سپارد.

## آیا میان مرگ بکتاش آبتین و علیرضا جباری و فریبرز رئیس‌دانا می‌توان مشابهت‌هایی یافت؟

بگذارید ابتدا به این جمله‌ی خبری پرسشی اضافه کنم که: «این سه عزیز بر اثر ابتلا به کرونا درگذشته‌اند، حالا پاسخ خودش را خیلی سریع به ذهن تحمیل می‌کند. بی‌درنگ می‌خواهیم بگوییم، یاران ما به دست بی‌تدبیری و منفعت‌طلبی حاکمیت به کام مرگ کشیده شدند. می‌خواهیم بگوییم، فریبرز رئیس‌دانا قربانی عدم اطلاع‌رسانی به‌موقع حاکمان درباره‌ی شیوع کرونا شد، علیرضا جباری در بیمارستان و به علت عدم اجرای دقیق پروتکل‌های بازدارنده و عدم وجود سیستم و برنامه‌ریزی مشخص برای جلوگیری از گسترش بیماری به کرونا مبتلا شد و دست‌آخر می‌خواهیم بگوییم، بکتاش آبتین را بی‌عملی مطلق و عامدانه‌ی مسئولان زندان و صاحب‌منصبان امنیتی، هنگام درگیری ریه و بدن‌اش به کرونا، به قتل رساند.

اما به نظرم این حرف‌ها برای پاسخ دادن به این پرسش کم است. وجه اشتراکی که به دنبال‌اش می‌گردیم هیچ‌کدام از این‌ها نیست. حفره است؛ سه حفره در سینه‌هامان، سه قدمگاه برای دلتنگی.

## نقش هنر و هنرمندان متعهد در برابر تمامیت‌خواهان چیست؟

جایگاه بکتاش به جهت تعهدی که به ایستادن در برابر ظلم و زور داشت در وجه «انسان بودن‌اش» قابل تردید نیست اما با ایجاد نسبت میان این وجه انسانی و هنر متعهد موافق نیستیم. هم‌زمان، تولید نوعی تصویر از مرگ قهرمانانه‌ی یک هنرمند نستوه هم به نظرم حذف شخصیت بکتاش و جانشین کردن آن با چیزی رمانتیک و غیرواقعی‌ست. در واقع فکر می‌کنم هیچ مرگی زیبا نیست و هیچ تصویری حق ندارد مرگ کسی را به امری قابل‌ستایش مبدل کند.

حالا اگر برگردم به بحث درباره‌ی هنر متعهد و بخوانیم که «بکتاش خالق شعر متعهد بود»، نه، این گزاره را هم حقیقت نمی‌دانم. شعر بکتاش، به گمان من با معیارهای شعر متعهد (آن شعری که در دهه‌ی چهل شمسی اوج گرفت و به همین نام هم در تاریخ ادبیات ما ثبت شد) هیچ هم‌خوانی ندارد. شعر بکتاش عمدتاً غنایی و تغزلی‌ست و معیارهای زیبایی‌شناسانه‌اش پیوندی با شعر رهایی‌بخش و متعهد ندارد. جان کلام این‌که: بکتاش آبتین با انسانیت‌اش در برابر تمامیت‌خواهان به‌درستی و جانانه ایستاد؛ کاری که به نظر من از دست هنر متعهد ساخته نیست.

## استبداد بی‌گمان طالب سکوت است و بکتاش در همه‌حال سکوت‌شکن بود، او با جان خود تاوان این باور را داد. به نظر شما تاثیر اجتماعی و سیاسی رفتار بکتاش آبتین در این زمینه چیست؟

علی‌الظاهر «سکوت» مولود ترس و دانایی است. در این‌جا «دانایی» را توجیه عقل بخوان. سکوت نتیجه‌ی ترس از دانایی یا دانایی آوده به ترس است؛ به نظر می‌رسد با این دفاع لرزان، دو صف، رخ به رخ هم، در معرض تماشای آدمی و در غایت... انتخاب اوست: جبهه‌ی تهاجم ترس و تسلیم، یا کانون مقاومت و دانایی. او که ترس و تسلیم را تبلیغ می‌کند، ناگفته... اسارت در استبداد را پیشاپیش پذیرفته است. او که مقاومت علیه استبداد و ستم و جهل را به یاد تو می‌آورد، باز به یاد تو می‌آورد که مهیای پذیرش هزینه باشی.

آن‌جاکه «سکوت» مولود دانایی است، تحمل دوره‌ی اسارت را به تو تحمیل می‌کند، یعنی ایستادگی علیه مفهوم قدرت؛ آن‌جاکه «سکوت» اولاد ترس و تاریکی است، دو مسیر مبهم اما ممکن را به تو نشان می‌دهد. اول دیده‌نشدن در ازدحام زندگی که برابر با تعطیلی تولید فکر است، و دوم سازش با ستم با هر شعبده‌ای، دستاورد به‌درداندر هر دو فریب شرعی، در هر شرایطی، شریک شدن با شرارت است.

بکتاش بی‌غرض، بکتاش عادل، بکتاش کانونی، در این میانه، رو به کدام میدان ممکن داشت؟ توجیه برای فرار از تازیانه‌ی ظلمات، یا آن جبهه که ترس را به خدمت دانایی درمی‌آورد؟ دوست دانا و دلیر ما در ادامه‌ی راه مبارزه با هر نوع پلشتی هم‌پیمان با عظمت ابلیس، هر دو مسیر علی‌الظاهر ممکن و آشنا را به تسخر گرفت تا در لحظه‌ی ضعف تن (بیماری منسوب به کرونا)، تنها قدرت اراده‌ی آگاه را سپر رو در رویی با رهروان قدرت کند و موفق شود مرگ خود را در انتخابی حماسی از جبروت به زیر آورد؛ تأثیر چنین سلوکی نه‌تنها سکوت... که زمان‌شکن است.

## نظر شما در مورد آثار ادبی و سینمایی بکتاش آبتین چیست؟

در مسیر کاروان کلمه و تاریخ تکلم، ما با دو چهره و دو تعریف هم‌شانه و هم‌شأن روبه‌رو هستیم: شاعران مبارز و مبارزترین شاعر. در چهارچوب «مبارزان شاعر» چهره‌ها اندک اما درخشان‌اند: از حسین‌بن‌منصور حلاج. چرا حلاج؟ از آشوررتشت تا حلاج، از حلاج تا سلطان‌پور و تا آبتین ما، آبتین کانون، آبتین شاعر... که به او فرصت ندادند در سینما تجارب بیش‌تری را مطرح کند. اما شاعر توانایی بود. من به خلافت این شاعر مستعد ایمان داشتم. درباره آثار سینمایی این انسان همراه، نظر خاصی ندارم چون رشته‌ام نیست، مخاطبی معمولی‌ام، اما در کار

دست گرفت با ورز اندیشه خود را در رفتن معنی بخشید. بکتاش حرکت کرد. در حرکت زیست. در حرکت جان باخت و در حرکت زاده شد. شعر و اندیشه و زیست بکتاش آبتین سه عنصر جدایی‌ناپذیرند. از زیستن به درک رسید، درک‌اش را زیست و آن‌گونه سرود که زیست. مدام در حال شدن بود. آهنگ زیستن در آهنگ شعرش نقشی بنیادی ایفا کرد؛ جست‌وجو و آموزه‌های جهان ادبیات گران‌سنگ کلاسیک به او آموخت که آن را بخواند و بیاموزد و پای در جهان آن سفت کند.

شعر گذشته را خواند، آموخت، سرود و آن را در خود درونی کرد. آن‌گاه بر دوش آن ایستاد و آرام آرام از ادبیات گذشته فاصله گرفت اما هیچ‌گاه از آن رخ برنگرداند. وزن را که به‌خوبی آموخته و زیسته بود در پس پشت ذهن‌اش نگاه داشت تا سنج‌های باشد برای دریافت و بافت موسیقی واژگان در شعرها و فیلم‌ها، و غنای اندیشه در گام‌هایی که به پیش بر می‌دارد.

این تجربه و ذخیره و ورز وزن و ریتم کلمات به او امکان داد که به‌خوبی، ذهن و ذات و موسیقی واژگان را بشناسد و شعر را در سیطره جان و جهان‌اش اعتلا ببخشد. ورود به کانون نویسندگان ایران برای او این فرصت را پیش آورد که مرزی مشخص داشته باشد میان هنر دست‌آموز، رام و خنثی در کنار هنر بالنده و ستیزنده.

دریافت که هنر مرز نمی‌شناسد، هنر دیوار را بر نمی‌تابد، هنر پستو را تاب نمی‌آورد. اندیشه را در گلو خفه نکرد دیوار و سانسور و سرکوب را خرد کرد و بی هیچ حصر و استتار در شعرهای خود بازتاب داد؛ به بیان اندیشه و بیان، سینه سپر کرد در شعر، در سینما و در زیست معیشت.

از نگاه آبتین نان و آزادی دو گوهر درهم‌تنیده‌اند؛ آزادی بی نان و نمک پوچ و بی‌معنی است و نان بی‌آزادی به فربه کردن آدمی می‌انجامد و انسان را از مغز تهی می‌کند، و سرانجام غیاب هرکدام از این دو، هم نان و هم آزادی را یکجا به مسلخ می‌فرستد.

اندیشه و شعر آبتین دو وجه یک پیکره، در هم تنیده‌اند و در تاثیر متقابل قرار دارند؛ بقا و رشد یکی به رشد و بالندگی دیگری انجام می‌دهد و باید با هم تبیین و بررسی شوند. باشد که از درون قرون یک‌بار دیگر اسطوره‌ی «آبتین» بشارت فریدون دیگری باشد برای به بند کشیدن ضحاک دیگر.

کلمه و شعر، توانایی‌های خاص خود را داشت. اما مورد دوم یعنی شاعران مبارز، نام‌های بسیار و ماندگار را همگان می‌شناسند. با طلایه‌دارانی چون مولانا، سعدی و این سلسله تا امروز و شاملو و... آبتین به کدام سلسله تعلق دارد؟ یقیناً جوان‌تر از آن بود که بتوان با قاطعیت جایگاه او را میان غول‌ها تشخیص داد. می‌توانم او را یکی از ده شاعر پُر امید نسل خودش بدانم. بسیار سخت است که در خیل بی‌شمار شاعران نسل خود صاحب شناسنامه شوی.

## ◀ | **علی صبوری** | بهمن ۱۴۰۰

### **مرگ‌های سیاسی در خاطر زمان می‌ماند، قتل بکتاش را با کدامین حادثه از این دست در تاریخ می‌توان قیاس کرد؟**

مرگ بکتاش مرگ در لحظه، اتفاقی یا سیاسی از نوع متداول نیست؛ جنایتی پیچیده و سازمان‌یافته، حذف اجتماعی و تاریخی قلمداد می‌شود. غم‌بارترین و شورانگیزترین نوع مرگ‌هاست.

این مرگ یا روشن‌تر بگویم این میلاد خشم‌انگیز، مقوله‌های مکان و زمان و زبان و کلام و کلمه را یکجا همراه و هم‌سان در آستین خود دارد.

این زایش تنها محو «عرق‌ریزان روح» نبود، جسم نیز در این برآمدن لحظه لحظه در جان‌فشانی حضوری یگانه داشت؛ به عبارتی این‌گونه جان شیرین را به «داو» گذاشتن به‌ندرت یافت می‌شود و با هیچ مرگ سیاسی قابل قیاس نیست.

آبتین با زیباترین جامه، جامه‌ی عربانی و از کف نهادن جان شریف و شیرین در مرگ زاده شد. به جست‌وجوی از این دست مرگ رفتن و به قیاس نشستن راه به جایی نمی‌برد.

این مرگ بوطیقای مرگ‌های دیرروز و مرگ‌های برای زیستن در چشم‌انداز پیش رو و فردا است؛ تحقق «آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استتار» هنوز جان‌های بسیاری را به تاوان طلب می‌کند.

کلید مسیر پیچاپیچ هزارتوی سانسور و سرکوب و خفقان در گرو شناخت این سلاخی است؛ درک روشن زاده‌شدن زندگی از درون جنس و جنم مرگ شورانگیز بکتاش آبتین امکان معنی می‌یابد.

جان باختن بکتاش آبتین عباری است در عریان کردن و افشای ماهیت رژیم‌های سرکوب‌گر و توتالیتر و مرگ‌های سیاسی.

### **رد پای اندیشه‌ی بکتاش را در اشعارش چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

«و پای من که قلم شد، نوشت برگردیم» --- بکتاش آبتین پای بکتاش قلم شد، توقف کرد اما برنگشت؛ پای بریده در

### لطفاً از بکتاش بگویید.

حقیقتاً گفتن از بکتاش برایم گلوگیر و دشوار است. علاوه بر رفاقت و خاطرات رفیقانه، دوره‌های همکاری در هیئت دبیران کانون و پیگیری علایق و اهداف مشترک، ما را به هم نزدیک‌تر کرده بود؛ از همین رو هروقت به این‌که دیگر میان ما نیست و به چه‌گونه کشته‌شدن او فکر می‌کنم، لبریز از رنج و خشمی می‌شوم که گفتن از او را بسیار دشوار می‌کند. امروز بکتاش را بسیاری از کسانی که حتی او را ندیده بودند کم‌وبیش خوب می‌شناسند و به بخشی از زوایای فکر و زندگی او آگاه‌اند چراکه او جان‌اش را بر سر تحقق آرمانی بزرگ و انسانی فدا کرد که دامنه‌اش به گستردگی رویای همه انسان‌هاست؛ و چنان ناجوانمردانه و تبهکارانه به قتل رسید که ذهن و قلب هر انسان آشنا و ناآشنا را به درد آورد. باری! آن‌چه من از بکتاش در این مجال کوتاه می‌گویم درک و دریافت‌ام از اوست پس از سال‌ها رفاقت و همکاری و خاطرات مشترک.

انسانی خوش‌رو و خوش‌مشرّب، بسیار مهربان و اهل مرام و رفاقت که هیچ‌گاه او را بی‌انرژی و بی‌رمق نمی‌دید. سرشار از شور زندگی و عشق ورزیدن، با خنده‌ها و کلامی که شور می‌بخشید.

فعالیت مستمر او در حوزه‌های شعر و ادبیات و فیلم‌سازی گواهی است بر تلاش و خستگی‌ناپذیری‌اش. و عشق‌اش به کانون و آزادی‌خواهی، گواهی بر آزادمنشی و روح بالنده‌اش. می‌گویم بکتاش سرشار از عشق به انسان و عاشق زندگی بود؛ این موضوع نه با سرپُرشور و زبان سرخ‌اش منافات داشت نه با پنجه در پنجه‌ی ظلم افکندن‌اش. مبارزه با سانسور، که ظلمی تحمیلی و بزرگ بر آزادی انسان است، در کردار و گفتارش متجلی بود. او یک آزادی‌خواه تمام‌عیار بود و آزادی‌خواهی عین عشق ورزیدن به انسان و زندگی است. همان‌گونه که فکر می‌کرد و آموخته بود، رفتار می‌کرد و ایمان داشت.

بر سر این راه جان‌اش را فدا کرد و چه چیزی بالاتر از این که نشان دهد چه میزان به انسان و آزادی عشق می‌ورزید. حکومت و تمام کسانی که حضور بکتاش را تحمل نکردند، بی‌گمان مخالفان انسانیت و آزادی‌اند. بارها با خفه کردن و حذف مخالفان و دگراندیشان این را نشان داده‌اند. بکتاش اما همانند دیگر جان‌باختگان راه آزادی جاودانه شد و مسیبان قتل او برای تمام تاریخ منفور می‌مانند.

در یکی از تصاویر ویدیویی بکتاش درباره تاثیر کانون در زندگی‌اش گفته است، این فرایند را در مورد بکتاش و دیگر اعضای کانون چگونه می‌بینید؟

این موضوع تربیت و تاثیرپذیری از مشی آزادی‌خواهی و آزادی‌طلبی در کانون را بکتاش هم به زبان آورد هم در عمل نشان می‌داد. سانسورستیزی در زبان و کردارش تجلی داشت و پای‌بندی به اصول و منشور و اساسنامه کانون در گفتار و کردارش نمایان بود. به این توجه داشته باشیم که معنای کانونی بودن صرفاً عضویت نیست؛ هرچند دغدغه‌ای مشترک سبب پیوستن اعضا به کانون می‌شود. بکتاش در تمام سال‌های عضویت در کانون (آن‌چه من و دیگر اعضا از او می‌دیدیم) یک‌پارچه شور و حضور بود و از این مهم‌تر عمل‌گرا و متعهد به منشور و اساسنامه کانون نویسندگان ایران.

در سخت‌ترین شرایط از در اختیار گذاشتن هر امکانی برای تشکیل جلسات و پیشبرد اهداف کانون دریغ نداشت. سابقه فعالیت و مسئولیت‌پذیری او در کانون از همان ابتدای عضویت، بیانگر عشق و اعتقاد و تعهدش به مسیری بود که انتخاب کرده بود. وظایف کانونی‌اش را در جایگاه منشی و سپس عضو هیئت دبیران تمام و کمال به انجام می‌رساند. این همان بخش کردار و عمل‌گرایی است که اشاره کردم. بکتاش به معنای واقعی انسان و هنرمندی متعهد بود.

### تأثیر سیاسی و اجتماعی قتل بکتاش و بازتاب آن آیا می‌تواند مولد جهشی در رفتار آزادی‌خواهان شود؟

بازتاب قتل بکتاش میان نهادهای صنفی و سیاسی و حقوق بشری، هم‌چنین میان مردم و دست‌داران‌اش، ثمره‌ی فدا شدن چنین جان‌هایی در راه آزادی را به‌روشنی نشان داد. به هررو در تاریخ بشر و در تاریخ معاصرمان کم نبوده‌اند کسانی که جان‌شان را فدای دغدغه و آرمان‌های بزرگ کرده‌اند و نام‌شان در همه‌ی تاریخ سبز و تأثیرگذار برای جان‌های آزادی‌خواه مانده و می‌ماند؛ بکتاش هم‌چون دیگر قربانیان آزادی‌خواهی به‌حق یکی دیگر از همین نام‌های عزیز و ماندگار است که چه اکنون و چه در ادامه تاریخ در مسیر تحقق آرمان آزادی موثر و مولد می‌ماند.

تاریخ با ثبت چنین نام‌ها و جان‌های عزیز، که در راه آزادی فدا شده‌اند، معنای آزادی و عشق ورزیدن را پویا نگاه می‌دارد و انتقال می‌دهد. بی‌گمان برای دیگر جان‌های پُرشور و نیز مردم ستم‌دیده و مانده در چنگال ظلم و نابرابری، نام بکتاش آبتین و دیگر جان‌باختگان راه آزادی امیدبخش و نویددهنده است.

### نگاه شما به آثار ادبی و سینمایی بکتاش آبتین و سخن پایانی؟

نکته‌ای که در فعالیت‌های هنری آبتین برجسته است نمایان‌شدن تجربه زیسته‌ی اوست؛ تجربه‌ای از حضور در اجتماع و اکتسابات‌اش از مراودات اجتماعی و گاه شخصی و خصوصی. موتیف‌های عشق و اعتراض بن‌مایه‌های بیش‌تر کارهای اوست با بیان و تصویری شفاف و زبانی بدون



دانسته، از سوی دشمنان‌اش. ولی بکتاش از همان آغاز خطرات راه را می‌دانست و آگاهانه به راه زده بود و از هیچ چیز نمی‌هراسید؛ من و دوستان بارها در کانون از نزدیک شاهد شورها و تلاش‌های بی‌وقفه و سر نترس‌اش بودیم. اکنون حضور غیاب او را سوگ‌مندانه می‌نگریم که هم‌چنان خواب ستم را برمی‌آشوبد.

### با آثار ادبی و سینمایی بکتاش تا چه حد آشنایی دارید و ارتباط برقرار کرده‌اید؟

از همان سال‌های اول شاعری بکتاش را می‌شناختم. از سال‌های غزل‌سرایی و دقیق‌تر بگویم بعد از چاپ کتاب «و پای من که قلم شد...» که در قالب سنتی سروده بود. یادم است در دفتر نشر روزگار آن کتاب را برای امضا کرد. دوستی ما در دیدارهای اتفاقی در خانه‌ی دوستان و نشست‌های ادبی مکرر و نو می‌شد، ولی مواجهه جدی‌تر من با شعرهای او نخستین بار حول و حوش سال هشتاد و چهار رخ داد که از او چند شعر تازه گرفتم برای معرفی در سایت بین‌المللی لوریکلاین در برلین. بعد در استودیویی در تهران شعرها را ضبط کردیم و شعرها در همان سال‌ها وارد سایت شد و هنوز هم با صدای خود او و به زبان‌های فارسی و آلمانی آن‌جا هست. کمابیش تمام فیلم‌های او را دیده‌ام، چه در خانه سینما، یک بار، و چه در جلسات خصوصی. فیلم‌های‌اش درخشان‌اند و با نگاهی خاص خودش به سینما که جدا از ادبیات و تعریف او از شاعری نیست. این سال‌ها در کانون، به‌خصوص یک‌ساله که در هیئت دبیران بودم، با هم بیشتر مأنوس بودیم و از هر جهت شاهد بودم که هرچه می‌گذشت شعرش ستیهندتر و سخته‌تر می‌شد، و در عین حال گریز از ساده‌گویی رایج و کلیشه‌ای، هیچ‌گاه وجه اجتماعی-اعتراضی و شورش‌گری‌اش را وا نمی‌نهاد. چون بکتاش وزن شعر را خوب می‌شناخت توانسته بود به زبانی آهنگین و غیرعروضی اما از نظر کلامی سهل ممتنع دست یابد با پتانسیل بالای تخیل و قدرت در آمیختن آن با امر اجتماعی. آخرین بار، زمانی که در زندان بود، در کتاب تازه منتشرشده‌ام به آلمانی، به نام «دزدی در تاریکی به تابلوی نقاشی خیره شده است» (که با مشارکت کورت شارف ترجمه شده و در نشر سوژه شهر برمن آلمان در آمده) در کنار هشتاد و یک شاعر مدرن ایرانی و افغانی و تاجیک، و بسیاری چهره‌های دیگر کانون، چهار شعر از او را نیز آورده‌ام که بارها از متن کتاب در شبکه‌های اجتماعی و روزنامه‌ها نقل شده‌اند.

تکلف. تربیت ذهنی بکتاش در سال‌های فعالیت نسبت به دغدغه‌های اجتماعی-انسانی پخته شده بود و تعهدش به انسان و آزادی در شعرها و فیلم‌های او بازتاب یافته است. شعر بکتاش نیز بدون آن‌که به ورطه‌ی ساده‌سازی گرفتار شود شعری شفاف با بن‌مایه‌های عشق و اعتراض است. سخن پایانی از سویتی تأثر عمیق و جانکاه است هنگام یادکرد بکتاش و شور و شوق او به عشق و زندگی و از سوی دیگر غرور است به پاس ماندگاری نام و یاد او در تاریخ آزادی‌خواهی این سرزمین که آیندگان همواره نام و یادش را زنده و گرمی می‌دارند.

### ◀ | علی‌عبدالی | زمستان ۱۴۰۰

#### محور حرکت‌ها و جنبش‌های آزادی‌خواهانه عموماً رسیدن به عدالت اجتماعی‌ست، بکتاش آبتین و کنش‌های جسورانه او را در این راه و در این عصر چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بدون آویختن به مفاهیم مقدس - یا درغلتیدن ناخودآگاه به دامن فرهنگ شهیدساز شیعی و رایج در نوعی آشنا از چپ در گذشته، و بازتولید همان فرهنگ به بیانی دیگر - باید بگویم کردوکار انسانی فراگیر و مدرن و عمیقاً شهروندی بکتاش، افزون بر جنبه‌ی یاد شده در بالا، خواه از منظر عرفی و خواه از نگاه تاریخی می‌تواند وجهی نمادین و رازورانه و اسطوره‌ای هم داشته باشد، که از این دیدگاه می‌شود آن را در امتداد جنبش‌های اعتراضی شاعران و دانشوران ایرانی در طول تاریخ دانست. کنشی بسیار فراتر از جست‌وجوی عدالت با رانه‌ی آرمان‌های ایدئولوژیک یا تلاش برای آزادی بیان به معنای محدود و زمان‌مند کلمه. بکتاش از فرهنگ کهن زبان‌گشودن و فریادکشیدن بر سر ستم، در سرزمین خود و جهان، به‌خوبی الهام گرفته بود؛ از این رو نخستین نویسنده‌ای نبود که تاب ستم نیاورد، زبان گشود و در این راه نقد جان‌اش را نثار کرد. البته امیدوارم آخرین کس باشد، اما شوربختانه تجربه تاریخ و روند روزگار به ما آموخته که چنین نخواهد شد زیرا هم‌چنان ستم در همه‌جا هست و، از یک سو، انبوه خاموشان هستند و، از دیگر سو، تک و توک آزادگانان دلیر که آن را بر نمی‌تابند و در برهه‌هایی از تاریخ با انتخابی سرنوشت‌ساز روبه‌رو می‌شوند: یا باید سر در آخور عافیت فرو ببرند، دم درکشند و با ستم بسازند، یا تمام هستی خود را در جان‌پیکانی به سمت ستم رها کنند، خواب ستم‌گران را بیاشوبند، و از خود یادی و مثالی بشکوه بگذارند. معلوم است که من و هیچکدامان خوش نداشتیم دوست و انسانی چنان صمیمی و یکدل، نویسنده و شاعر و فیلم‌سازی چنان خلاق، به این زودی از میان ما برود آن‌هم به مرگی چنان ناجوانمردانه با اهمال‌کاری‌های نظام‌مند و



پیش از تو  
لب‌های بسیاری را دوخته‌اند  
پیش از تو  
نفس‌های بسیاری را گرفته‌اند  
چرا که فکر کردند  
کلمات در دهان و  
شعر  
در حنجره پنهان شده است

بی‌تابی نکن رفیق  
این پایند  
این دست‌بند  
با شاعران بزرگی نشسته‌اند  
گپ زدند  
آواز خوانده‌اند  
مثلا  
هنگامی که دست و گیتار خارا  
به زمین افتاد  
زنجیرها نواختند  
هنگامی که محمد مختاری و محمدجعفر پوینده  
هنگامی که لورکا

غمگین نباش رفیق  
غمگین نباش بکتاش  
شاعران همیشه به دنبال سرودن  
زیباترین شعرشان بودند  
تو  
بهترین شعرت را سرودی

بکتاش  
تو شبیه گلوله بودی که از دهانت شلیک می‌شدی  
پیش‌تر از باد  
به شاخساران می‌رسیدی  
و در میان برگ درختان شور می‌انداختی  
من تو را این‌گونه شناختم.

تو فشفشه‌ای بودی که حتی اگر نمی‌جهید  
به‌سان ستاره‌ای که با چگال بسیار در خود می‌فُشرد  
و سرانجام ذره ذره می‌شد،  
آسمان ما را روشن می‌کردی  
من تو را این‌گونه شناختم.

تو حرکت بودی، و جنبش زمان  
در دیدگانت، پیدا بود  
و خون در پیکرت مسیر یقین را می‌دانست  
و از درخت همانطور سخن می‌گفتی، که  
در سخن گفتن از آزادی تردید نمی‌کردی  
تو همان فریاد دیرینه بودی که واپسین فرمان «آتش» را  
از دهان خود صادر می‌کردی  
تو را من این‌گونه شناختم.

تو اما، یکی دانه شدی  
در بستر خاک، هم‌خوابه شدی  
پیش‌تر از مرگ، رسیده بودی  
همچون میوه‌ای به شاخساری که  
ما برآن تاب می‌خوردیم- حتی وقتی که باد نمی‌جنبید  
من، خودم را این‌گونه شناختم.

### به بکتاش آبتین:

با این حال نباید سردمان بشود  
ما در هیچ آزمایشگاهی ساخته نشده‌ایم  
براده‌های ما  
اپیدمی تازه‌ای .....  
به راه  
دور نرویم  
به همین نزدیکی‌ها هم که بیاندازد  
کسی که بر طبل می‌کوبد  
بی‌گمان پوتین‌ها را  
امتداد شمشیر به نوکی می‌رسد  
که اگر  
قرمز نباشد عیب از  
ذرات ترکیب‌شده ما  
با اکسیژن هواست.....  
مسگرها را می‌توانید از بازار  
به پشت میکروفون‌ها ببرید  
بقایای ما را ولی ویران کنید  
در دریا هیچ قایقی  
برای خنده‌ی ماهی‌ها نمی‌ماند.....

به تمامی سال و روزگار آبتین‌های رویین و «جان‌های شیفته»  
در «سال‌های بد»

چه فرخ آمدیم  
به عشقی پوینده  
از سرزمین بابکان  
با کریمپور شعله‌ها  
تا سلاله بامداد  
تا امروز  
تا امروز  
که شرحه شرحه شرح می‌کند  
زنجیره‌های زنجیر  
تفسیر تازه دجالی  
از جهالت سباع  
بر اریکه شب‌پرست

باشد برای یاد و خاطره بکتاش آبتین، شاعر، مستندساز و عضو جسور و مبارز کانون نویسندگان ایران

با شانه‌های مرتعش از گریه بر گور دوست  
فریاد زدم :  
این نمی‌تواند پایان تو باشد  
بلند شو  
تا این سنگ بزرگ را  
دوباره تا بالای کوه ببریم  
ای تو که زیباییت  
تنبیه خدایان است  
بلند شو

اندام لُخت مرگ  
نمی‌تواند تو را پنهان کند  
تو را که لب‌هات  
جز به بوسه از هم گشوده نشد  
بلند شو  
تا به کبودی پاهات نماز کنم  
و آهن  
از فرط خجالت آب شود  
و پرندگان مهاجر بایستند و  
برگ‌های زیتون  
بر سینه‌ی تو شفا شود  
از پیچ حادثه بازگرد و بگو  
این شوخی خدایان است  
امشب به صرف الکل و شعر  
همه میهمان من  
بلند شو  
و با شانه‌های خسته  
تر از راه سخت  
بازگرد و  
خنده تعارف کن  
این  
نمی‌تواند پایان تو باشد.

گریه نکن مریم جان  
گریه نکن مریم جان  
گیسوانت را بشوی  
با آب لبریز از گل مریم  
آنها را بیاف  
در دو ریسهی بلند  
توری سفید بیچ بر  
یکی را قیچی کن  
برای مادر بکتاش بفرست  
برای او که شاعرش آفرید  
و نخستین کلمات عاشقانه را  
به لای لای لای  
در گوش او به آواز خواند  
و دیگری را به یادگار نگه دار  
لابلای پیراهن آبی‌اش ...  
گریه نکن مریم جان  
تو  
عروس باغ زنبق‌های سیاه‌پوش شدی  
بکتاش آزاد شد  
اما شعر سپید سوگوار است  
سوگوار زنبق‌های سپید...  
آه ...  
شاعری را دیدم که زیبا شد  
می‌گفت :  
-- وقتی در راه می‌رفت --  
«دریغا که  
شاعران به راه گور زیباترند!»

تنها رفتی  
 نگفتی در خارستان تنهایی چکنم ؟  
 در باربستن فراموشم کردی  
 رکاب زدی و در پهن دشت بیکران گم‌شدی  
 گرچه در دلم همیشه پیدایی  
 و در چشمانم نمایان  
 دست‌هایم  
 دستان جستجوگرم  
 انگشت بر سنگی می‌سایند  
 که سینه‌ات را آماج گرفته  
 سنگینی این سرمای خاموش  
 توانم سوخته  
 شکیبایی ربوده  
 پاهایم نافرمانی در دویدن دارند  
 و چشمانم فرو نشسته  
 در گودی چشمه‌ای خشک  
 در کویر برهنه زندگی  
 روزهای پیوستن را شماره می‌زنم

باز هم بی تو  
 خورشید درخشید  
 مهتاب تراوید  
 دلدادگان در شب‌های پرستاره  
 به شماره نشستند  
 خزان آمد و بر گلزار بتاخت  
 برگ‌ها پژمردند  
 درختان؛ آرمگین  
 تنه برهنه را به تماشا گذاشتند  
 برف بارید و برهنگی پنهان شد  
 پرندگان در آشیانه‌ها با گرمای هم  
 زمستان به سر آوردند  
 بهامین رسید  
 نسیم وزیدن گرفت  
 دگر باره رُستنی‌ها رُستند  
 گلزارها آفریده شدند  
 سبزینه‌ها چمن آراستند  
 پرندگان بر شاخه‌ها نشستند  
 نوازش گوش‌ها آغاز شد  
 دخترکان تازه آپورنای دُرَدانه  
 به دلبری از پسرکان پرداختند  
 گنبد مینایی چرخان است  
 گوهره هستی ناپایدار  
 گاه فرو می‌نشیند  
 گاه برمی‌آید  
 خاموش می‌شود و از نو پرهیاو  
 پیش از این  
 باهم به تماشای رفتن‌ها و آمدن‌ها  
 می‌نشستیم  
 روزهای پُرشماری گذشتند  
 نوزادانی گریه‌کنان آمدن‌شان را فریاد زدند  
 پیرانی آرام و بی‌آوا رفتند  
 هم‌چنان که تو نیز  
 اینک من هستم و دریغ‌های بی‌شمار  
 به یاد زیر و زبَرهای زندگی  
 سال‌هایی که :  
 با هم زیستیم  
 با هم خواندیم  
 با هم به وشت پرداختیم  
 اما گاه رفتن

برای هموند کانونی و رفیق راه بکتاش آبتین

جنوبی‌ترین کوچه‌ی جنوب جهان  
نشانش به کفش‌های ارزان  
پیراهن‌های بدون دکمه  
توپ‌های دولایه‌ی پلاستیکی  
طعم خاک  
عطر نا

و شالیزارهای چرک صمیمی  
صیفی‌های کلم  
و کاهو می‌رسد!  
سگ‌های ولگرد،  
لوطی‌ترین وفادارن  
و گربه‌های بی‌شکوه  
شاکران معاصراند  
در جنوبی‌ترین کوچه.  
آنجا نان را به اسم کوچک صدا می‌زنند  
پنجرها با درها  
سقف‌ها با ستاره‌ها  
بی‌تعارف‌اند  
بوی قهوه،  
چای،  
و برنج وطنی با هم منتشر  
می‌کنند  
من و بکتاش  
از خیایان جنوبی  
منتهی به جنوبی‌ترین کوچه  
گذر کردیم  
نه قرار و نه قراردای با مرگ  
بکتاش کلمه‌ها را به من سپرد  
تا لنزی بسازم  
از دریچه‌ی آن  
کوچه‌های جنوب را رصد کنم.

بنگر مدادِ اوست که زد ریشه در زمین  
از مرکبِ مُرگبِ او می‌رسد طنین

جانی دوباره یافت که گوید: نه زندگی است  
آزادی و خرد اگرش نیست همنشین

ویروس کینه را نَدمان در شُش کسان  
آزادگی هواست، بشو صبحِ راستین!

سرسبز باد آن گلِ سرخی که تا ابد  
«سر» داد و داس را نپذیرفت رسم و دین

آن کس که نور عشق بجوشد ز هر رگش  
با ظالمان و ظلمتیان کی شود قرین؟

هر پاس‌دارِ مرز وطن، نامش آرش است  
هر سربهدارِ راه شرف، نامش آبتین

### در سوگ بکتاش آبتین

سوگ سرزده نیامده  
 سراسیمه نرسیده به سردی دی‌ماه پوست‌ساب  
 فقط راهش را کج کرده  
 از میان لب‌های دوخته‌شده‌ی فرخی  
 از کنار قلب تیر خورده‌ی عشقی  
 از کنار عبای نسیم‌شمال در دارالمجانین  
 از میان آخرین کلمات دفاعیه‌ی گل‌سرخ  
 رسیده به سلولی در اوین  
 میان دم‌های محبوس پنهان شده  
 خیره شده به مردمک‌های آبتین  
 دستش را گرفته  
 رها نکرده از دالانی به دالانی دیگر  
 از بهداری به قتلگاهی دیگر  
 از دیواری به دیواری دیگر  
 رها شده در نقشه‌ی شوم زندانبان‌ها  
 همان‌ها که سلطان‌پور را از زیر سقف هلهله به کنج دیوار  
 تیربار کشاندند  
 همان‌ها که به اتوبوس فرمان دادند  
 که برود به دهان دره‌ای که توان بلعیدن نداشت  
 همان‌ها که دهان خشک کارون هم لرزه‌ای به دستانشان  
 نینداخت  
 و سلاخی کردند پدر کارون را  
 پوینده را  
 مختاری را

\*\*\*

سوگ سراسیمه و سرزده نرسیده  
 آمده تا پیامش را برساند به پاهایی که ایستاده‌اند هنوز  
 بکتاش! پای تو آهنی سرخ بود  
 پایی که بسته شد به تختی در بیمارستان طالقانی  
 کوبیدند بر آن پُتک سرکوب را  
 پای سرخت اما بیرون مانده از خاک  
 و نشان می‌دهد به ما راه را

### برای بکتاش

تمام شهر لکه‌ی سیاهی‌ست که بر تیربرق خیابان جا مانده  
 از انتهای شهر برگشته خورشید  
 و ایستاده است زمان به تماشا  
 تصاویر باقی‌مانده از کابوس‌هایت را  
 تصاویر باقی‌مانده از رؤیاهایت را  
 بلعیده‌اند  
 وحوش هرروز کهنه‌تر از دیروز و  
 هرروز اما وحشی‌تر از دیروز  
 نه  
 دلخوش به این مقدار نباشید  
 مردگان زمین را می‌مکند و بالا می‌آیند  
 دست‌هایشان را در هم گره می‌کنند و آرام آرام  
 در خیابان‌ها جاری می‌شوند  
 خاک خاک پذیرنده  
 زنده نگه می‌دارد  
 زنده نگه داشته تو را و خیابان را و کلمه را  
 زنده نگه داشته که حالا اینجا  
 وحوش آمده‌اند و ایستاده‌اند مقابلت  
 دلخوش به این مقدار نباشید  
 در انتهای شهر  
 گلوله‌ها به عقب برمی‌گردند  
 دلخوش به این مقدار نباشید  
 در انتهای شهر  
 طناب‌ها رها می‌شوند  
 دلخوش به این مقدار نباشید  
 در انتهای شهر  
 از شعله‌ها برمی‌خیزند خودسوخته‌ها  
 دلخوش به این مقدار نباشید  
 در انتهای شهر  
 خیابان‌ها فریاد می‌زنند  
 «تو نمرده‌ای، تو نمرده‌ای، بکتاش  
 تو فقط آزادتر شده‌ای»  
 تو نمرده‌ای، تو فقط آزادتر شده‌ای



◀ | قباد حیدر |

حالی وخیم داریم  
نفس‌هایمان تنگ است  
لطفن توضیح بدهید  
جمع کنیم کجا برویم؟  
که نام تمامیمان بکتاش است و  
پاهایمان را  
در وطن کاشته‌ایم

اتفاقی اگر برایم افتاد  
قشنگ‌ترین  
پیراهنت را به تن کن  
تا بدانند  
برای هدفی زیبا می‌میرم  
و وطنم و  
آزادی تو

◀ | کریم رجب‌زاده |

\* \*  
دست ما نیست  
اگر دست تو را نمی‌گیریم  
اما تو را دست کم نمی‌گیریم  
همین که چشم باز می‌کنیم  
خود را در مرکز جهان می‌بینیم  
قبول کن این جا زندان نیست  
خانه‌ی امن مردم ایران است  
\*

پای در زنجیر  
روی تخت خسته‌خانه  
خسته از بیداد  
بی خیال موش‌های موذی دیوار  
با کتاب مانده در دستش  
خستگی را می‌برد از یاد

◀ | اکبر ذوالقرنین | ۶/۱/۲۰۲۲

برای بکتاش آبتین‌های شاعر  
سرایندگان عشق و آزادی

آبتین آزاده  
نیکو شاعرجان  
آی نازنین بکتاش  
تو انفجار واژگانی از بهارانی  
باش  
باش  
باش تا بنیاد بیداد جمهور زنده‌گی‌ستیز  
سیاه سپاه زیباکش و  
شادی‌گریز را  
از هم به‌پاشانی  
به آسانی  
تو شاعری  
مضمون عشق و ترانه و بوسه  
پیام‌آور آبادی و آزادی  
بکتاش جان  
تو زنده می‌مانی  
تا باز هم  
برای جهان زنده‌گان  
ترانه بخوانی  
آزاد آبتین مهربانی  
تو رمز زیبایی‌ها و  
راز بهارانی

### برای بکتاش آبتین

در دلتنگی‌های به جا مانده در جان آدمی  
مرگی نفس‌گیر کمین می‌کند  
رویای تو رویای آزادی بود  
رویای خنده‌های بلند.  
خفقان و سرکوب  
صدای تو را کشتند  
صدای خنده‌های تو بالاتر از سکوت و اعتراض  
پشت میله‌های بغض  
در گلوی زندان...

چشمی که در افق‌های باز می‌ماند  
و دشت‌های بی‌نهایت را  
نظاره می‌کند  
نگاه تو خواهد بود.

### حکایتی آشنا

بهت پاره پاره به خوابم می‌کشد  
زبان درخت بر فلک عشق مُقدر  
نمی‌ماند طاقت می‌آورد  
و ستاره‌یی کورسو  
که از کوچه‌ی بن‌بست می‌گذرد  
آسوده‌تر است.  
چه کسی حرف حرام را  
بر سپیده‌ی امید می‌زند؟  
چه کسی لج می‌کند بر سماجت نور؟  
شب  
در فرصتی  
دست به دست می‌گردد  
تا ماه کمی بالاتر بیاید و دشنام بگذرد.  
مرگ عزیزی را در خواب دیدن  
برآشفته برخاستن از صور فلکی  
حکایتی آشنا  
اما غم‌انگیز است!  
حال همه‌ی درخت‌ها بد نبود اگر  
زمین  
کمی تنهاتر نبود  
و وحشت از در و دیوار  
به پنجره‌ها نمی‌خورد

زنگ می‌زنم به رضا  
می‌خندیم  
به کیوان  
می‌خندیم  
به بکتاش  
می‌خندیم  
«چه» می‌گفت:

شادی، تنها انتقامی‌ست  
که می‌توانیم از زندگی بگیریم.  
و ما باز هم می‌خندیم  
با وجود پانزده و نیم سال پنجره‌ی بسته  
دست‌های خسته  
پاهای بسته  
دهان‌های باز  
در گورهای علی‌هی تاریکی  
علیه خاموشی  
علیه فراموشی  
امامزاده عبدالله  
شهر ری

زنگ می‌زنم به بکتاش

آبتین

\*

کنایه‌ی تلخی است مرگ  
شاعر نمی‌خواست بمیرد  
دل به طوفان اقیانوس زد و  
تمام کلمات به جایی رفتند  
تا دوباره بیاشوبند.  
این فصل‌ها زایش دوباره زندگی را  
بشارت می‌دهند.  
گریه نکن ماه من!  
آبتین، روان انسان کامل است  
آب، زلال اشک تو  
و من همین امروز  
تابناکی خورشید را  
در آب دیدگانت  
تماشا کردم.

عمیق بود  
درختی که دوست داشتم  
باد،  
برگ‌هایش را در ذهنم ریخته بود  
و ماهی که دوست داشتم  
سرد شده بود، در بستر خشک مرثیه‌های نقره‌ای  
درخت‌های این گورستان کوچک  
حالا، برای درک احساسات ساده‌ات، موهای ژولیده‌ای دارند.  
با چند دانه برگ  
درست مثل ستاره‌های آسمان  
پیرس  
دیوارها، سینه‌هاشان را باز کرده‌اند  
و ما  
صدای سوگواری گورهامان را داریم،  
زنجیر وُ مرد  
شیون وُ باد  
درختی که دوست داشتم  
در احساسات‌مان کشته‌اند  
و ما  
خاک را داریم،  
پوشیده از گل‌های پیر  
دیر کرده‌ام  
می‌دانم  
خاک، اینجا، زود سرد می‌شود  
بخند  
برگ‌هایی که دوست داشتی  
به رنگی سرخ،  
شناورند در اشک‌هامان

به یاد سه نویسنده زندانی، کیوان باژن، رضاخندان و بکتاش آبتین!

برای بکتاش آبتین؛ شعر جاودان

استغاثه‌کنان با خودکاری در دست  
تو را می‌خوانیم ای الاهی الهام!  
مادر کلمات!  
گُرک نرم کودک به لحظه‌ی میلاد!  
نادیدنی پری!  
که گاه از سوراخ تنگ کلید  
از درها گذر می‌کنی  
و رها می‌کنی  
گیسوی معطرِ بابونه در اتاق  
یا از درزهای پرده‌ی تاریکی  
به شب‌هنگامه‌ی خانه نور می‌پاشی  
یا چون پرنیان انگستان نسیم  
هبوط می‌کنی در دشت‌های فولاد  
تا گونه‌ها را به گرمای گهواره بازگردانی  
گاهی چون آتشفشانی از رویا  
هیجان را منفجر می‌کنی در دل  
تا جادو کنی شاعران را از هیجان  
ای معبدت در صدای گنجشکان!  
و نشانی‌ات بر برگ‌های بادام‌پُنان!  
تو را می‌خوانیم که بیایی  
و ما را ندبه‌کنان نظاره کنی  
که او را از تو می‌خواهیم  
او که در دهان هارِ هیولا می‌سوزد  
زندانی و بیروس  
دوستی بی‌نفس مانده در تارهای عنکبوت  
که تجسمِ مجروحِ آزادی‌ست  
که هر واژه‌اش مُشتی از فریاد  
و فریادش گلوله بر دیوهای از لجن  
دیو-راهزنانی که نقابِ انسان به رخ دارند.

یا باب المندبِ رویا!  
شکفتن بنفش در لحظاتِ زبر!  
پُرزِ فروتنِ شکوفه‌ی شادی!  
ای خواهرِ آپولون!  
تمنا داریم  
او را از تنگنای زنجیر در بیمارستان  
به جهان واژگان بازگردانی

با چشم هزار سوراخ  
گردید را دیده بودند می‌گردد  
و  
می‌شود می‌ایستد  
بر آغازین آن مراسم زنده در کاغذ  
پس  
چیزی برای انگشت‌ها مسدود شد  
چیزی برای استخوان‌ها ممنوع شد  
چیزی در گردید و می‌شودها محبوس شد  
چیزی...  
من  
تنها سخن را گفتم  
باقی اتهام بود  
پیش از ریختن اثبات  
به خواب بروید

## ◀ | سید علی صالحی |

قلم... قصه غم‌انگیزی دارد  
هم به دوست راه می‌دهد  
هم به دشمن.  
با این حال  
ما هم‌چنان می‌نویسیم  
تا تنفس نور  
به واژه‌های مُرده برگردد.  
باری  
در این حیص و بیص  
تو هم حرفی بزن حریف من  
تنها تو می‌دانی چرا  
هر چند سال ... یکبار  
نامی تازه را  
به مسلخ بی‌مزار می‌برند.  
آنجاست، آنجا  
بکتاش آنجاست  
در گور خفته است،  
خیالتان راحت شد!؟

### آن سه نفر

من نمی‌دانم یک عده چرا  
دست از سرِ بروبچه‌های ما برنمی‌دارند.  
الان  
کیوان، آبتین و رضا  
دارند در اوین  
دعوت‌نامه‌ها را آماده می‌کنند،  
مجمع عمومی کانون  
پیش روست.  
دوستان معتقدند  
تفاوت چندانی ندارد  
کدام سوی دیوارها دعوت کنند.  
ما هم این بیرون  
کار خاصی نداریم.  
گُرال کلماتِ منتخب  
معمولاً همین مواقع  
کامل می‌شود...!

که تنها پناه مایی ای الاهی الهام!  
خیال و خواهش را اجابت کن!  
شعر را تجسد بخش!  
که مرگ با لباس دوستاق‌بانان منتظر است  
که شکوفه‌های مجروح از تازیانه‌ها  
در زندان‌های بی‌دلیل برف  
که پرندگان انفرادی: بی‌بال، بی‌حجره، بی‌جفت  
که سوسن‌های شکسته  
با کتاب‌های خونین بی‌کلمه  
چشم به سرودنش دارند.  
بر ما اکنون  
منتظر تا حلول دوباره‌ی دوست در تبسم و صبح  
تا فوران خون خیابان در رگ‌هاش  
بر ما متنی بگذار  
و شمشیر را فرو کن  
به قلب عزرائیل  
و رفیق ژنده‌پوشان و شاعران را  
خندان  
از خسته‌خانه  
به خانه بازگردان....

علی صبوری | ۱۷ دی ۱۴۰۰

### آی ... رفیق جان باخته‌ام آبتین!

از دریاچه‌ی خاموش نگاه می‌کنم  
به درخت،  
به دیوار، سیم‌های خاردار  
و دورتر  
به تپه‌های اوین،  
و تو را که به تخت زنجیر شده‌ای  
دستی ملاقات را کنار می‌زنی،  
دستی آرام آرام  
به گلویت نزدیک می‌شود  
و دستانی در تاریکی  
برای حذف نامت  
دنبال شناسنامه‌ات می‌گردند  
ترا زنده نمی‌خواهند  
تو به قلب‌ها راه یافته‌ای  
و پیاده‌روها،  
از تو سخن می‌گویند.

### قتل بر تخت بیمارستان ۱۸ دی ۱۴۰۰

قتل بر تخت بیمارستان  
یک فیلم نیست که تو ساخته باشی  
جان شیرین توست  
که به خاطر گرسنگان،  
به «داو» گذاشته می‌شود  
مرگ شرمسار توست  
لبخندت را می‌شنوم آبتین؟  
آی رفیق جان باخته‌ام!  
که این‌گونه در خوابی ابدی فرو رفته‌ای  
قاتلان  
هنوز از مشق کشتار  
خسته نشده‌اند  
و در پیاده‌روها  
هم‌چنان از پشت سر  
به آزادی شلیک می‌کنند.

تابوت‌های بی‌پایان،  
ما را در راه گورستان‌ها پیر کرده‌اند،  
با ما از دریاها و اقیانوس‌ها،  
از رویاهای روشن گفتی،  
از عاشقی،  
در این جهنم بی‌پایان.  
بی تو زبان در دهان نمی‌چرخد  
و کلام بر لبان نمی‌آید  
خنده‌های بلندت کجاست؟  
داغت خاکسترمان کرد آبتین  
چه هراسی از مرگ؟  
کلمات را از جیب تابوت‌ها بیرون می‌کشیم  
و با دستان تو  
آزادی را بی‌لکنت می‌نویسیم  
خاکسترت ققنوس‌مان کرد  
آی ..... چکاوک شعله‌زاد آبتین!  
این‌گونه در تنوره‌ی آتش نهان مشو  
پیدا شو

آن سایه‌ها که مانده بر دیوار  
و می‌بینی  
اندوه‌شان کشیده و پابرجاست  
ما بودیم وقت دویدن  
و خنده‌های پرشور  
ما  
وقت گریستن  
بر ابری پنهان در قلب‌هامان  
  
دیوار ایستاده بین خنده‌ها  
ایستاده  
بین اشک‌ها  
اندوه پیچک‌وار  
پوشانده دیوار را از هر سو  
  
آن سایه‌ها  
با اندوه کشیده و پابرجا  
ما بودیم  
که گرچه می‌دویدیم  
اما رسیده بودیم از آغاز  
(فروردین ۱۴۰۰)

بکتاش!  
یادت می‌آید  
بر آتشی نیمه‌جان  
چگونه سینه‌مان گرم می‌شد  
و آن زیبایی گمشده  
چگونه بر لب‌هامان شعر؟  
آن‌ها خشمگین بودند  
با تفنگ و زنجیرهاشان  
معلق در چاله‌های نفرت  
یادت هست  
عطر خوش باران  
رهای بود  
و آن رویای زیبا،  
آواز می‌شد در قلب‌هامان  
پروانه‌ها را دیدیم  
گرد رویا  
بی آن‌که پر بسوزند  
رنگین‌بال‌ترین‌شان بر شانه‌ات نشست  
با رنگین‌کمانی در قلب  
و عشق خنده‌هایت  
می‌دویدی و زیبا شده بودی  
زیباتر از آن‌چه در چشم بگنجد  
یادت هست نگاه می‌کردی  
می‌شنیدی  
و هیچ نگفتی  
دشتی در سینه‌ات گسترده بود  
و اسبانی در رگ‌هایت می‌دویدند  
هیچ نگفتی  
و زیبا غوطه‌ور شدی  
در رویای بی‌پایان  
بکتاش!  
ما تنها مانده‌ایم  
پروانه‌ای سرگردان  
عطری رها  
و آتشی نیمه‌جان  
آنها معلقند در زنجیرهاشان  
آزادی اما،  
هم‌چنان زیبا آوازی است.

میان همه‌همه هر صدایی جان می‌داد  
بر خیابان خاک مرده پاشیده بودند  
و ما نمی‌توانستیم دست بر شانه‌ی هم بگذاریم و برخیزیم

ما صدای خوش‌دارمان را  
چون ماری هوشیار و زهرآگین  
درون سینه پنهان کرده بودیم  
کمین‌کرده میان خیابان  
صدای همه‌همه را می‌شکافتیم  
در جستجوی صدایی که از گلوهای بریده برمی‌خاست

ما از کابوسی به کابوس دیگر پرت می‌شدیم  
بی آنکه مرز میان خواب و بیداری را لمس کرده باشیم...

روایت است که کپسول اکسیژنش را به دوش گرفته بود  
از صخره‌های برهنه بالا می‌رفت  
و صدای زنجیرش را  
در گوش ما فرو می‌کرد...  
شناکان از باتلاق بیرون می‌زدیم  
حشرات کمین کرده بودند تا در پوست زخمی‌مان تخم  
بگذارند  
و ما  
ما  
ما  
از منطق کابوس بی‌خبر بودیم...

نفس‌زنان از پله‌های بیمارستان بالا رفتن  
آونگ شدن میان بیم و امید  
سرشکسته  
فرو ریخته در بلوار کشاورز  
صورت ابرآلود مریم  
و ما که استخوان‌ها و چشم‌ها و صدایمان در باد می‌لرزید

کابوس منطق خودش را داشت:  
«آن که بالا می‌رود می‌میرد  
آن که گم می‌شود زنده می‌ماند»  
ما گم شده بودیم  
و راهروهای وزارتخانه‌ی متبوعشان تا بینهایت کش آمده بود.  
پرونده‌ی شماره‌ی...  
بند شماره‌ی...  
سلول شماره‌ی...

شماره‌ی هم را حفظ نبودیم  
و کسی نمی‌دانست سرفه‌های تو گوی ما را می‌خراشد رفیق!  
برادرا!

ستاره‌ی خندان!  
که مشتت را به هوا می‌کوبیدی  
به دیوار می‌کوبیدی  
به سینه می‌کوبیدی  
و هیچ کس تو را نمی‌دید.

ما گرسنه و سرگردان بودیم  
بعضی سنگ به شکم بسته بودیم  
بعضی به ناخن سنگ را می‌تراشیدیم و تیغ آخته می‌ساختیم  
و هیچ کدامان از چنگ قاتلان جان به در نمی‌بردیم

می‌شنوید صدایی را که پیوسته می‌گوید شما کشته‌اید؟  
زیرا هر کس هر جا به هر شکلی که بمیرد  
شما کشته‌اید  
زیرا شما کشته‌اید

و قاتلان تو می‌دانستند  
که مرغ نیم‌بسمل هر چه بدود به مرگ نزدیک‌تر می‌شود  
رهایت کردند که بدوی  
برای هر دمی که فرو می‌بری جان بکنی  
برای هر دمی که برمی‌آوری جان بدهیم...

به من نگاه کنید  
که ردی از خون بر گلو دارم  
به یاد بیاورید مار زهرآگینی را که درون سینه پنهان کرده‌ام  
ماری که می‌داند به سمت که خیز بردارد  
زهری که از حافظه برمی‌خیزد  
زیرا که گوی بریده‌ی بسیاران‌ام من  
مختاری‌ام  
پوپنده‌ام  
غفارم  
من گوی بریده‌ی آبتین‌ام



## ◀ | رری را عباسی |

### تقدیم به بکتاش آبتین و مریم همسرش هله آزاد شد!

درد به کلمه می‌پیچد  
آزادی احتراماً کلاه از سر برمی‌دارد  
شاعری به مرگ پشت پا زده است  
می‌گویند یک نفر دست به بیماری زده است  
با کتابی در دست بر مزار خودش نشسته است  
می‌گویند صدای خنده‌اش بلند است  
شاعری با موهای فرفری  
لباسش پیچیده به میله‌های سرمه‌ای  
جوراب‌های خاکستری  
نکند زنجیرها دور جوراب‌های خاکستریش از اول بسته بود  
صدای خنده‌اش به دوردست هم آشناست  
با او به «پارک مارک» رفته بودیم  
می‌گویند بی‌دلیل روز روشن  
خودش را به خواب ابدی زده است  
شش سال زندان،  
ابدا چیزی نیست ابدی بشود  
صدای خنده‌اش آشناست  
بگو ما این‌جا گورستان نداریم  
یک مشت اشک فشرده در غربتیم  
اگر خنده‌هایش همان بکتاش است  
او به خواب ابدی هم رو دست زده است  
با کت و شلوار آبتین همان آبتین خودمان است  
بی دلیل روز روشن گفت:  
« و من در ملاقه‌ای سفید خودم را به مرگ زده‌ام »

### هله آزاد شد

با خنده بیدارش کنید  
بکتاش به این زودی به خواب نمی‌رود  
با خنده بیدارش کنید

## ◀ | حیاتقلی فرخمنش |

### برای سهرابی بکتاش

ناودان بر تو می‌بارد  
گمان مبر که نمی‌پوسی  
تنها خاک مرده را باد نمی‌برد  
از مشق تو تنها کلمات بی‌آبرو می‌ماند  
عبور تابوت‌های رایگان  
و دیوارهایی که از هراس به هم تکیه داده‌اند  
هر دم جنون تازه‌ی هشیاری  
در من می‌زاید  
نامم را در خون اژدها می‌شویم  
و رویینه می‌رقصم  
شیون‌ها ضجه کرده‌ام  
کودکانه‌ها به خاک سپردم  
هر روز  
هزار بار  
با قهرمانانم می‌میرم و زنده می‌شوم  
مرا از مرگ مترسان  
رستم درونم را به چاه  
چشم‌های اسفندیارم بر طشت خون  
فرود آوردم  
سهراب جوانی‌ام را کشتم  
من شاعرم  
تازبانه را رنگ‌های پیش‌رس خورشید  
در جام بلورین صبح  
می‌شکنند  
دهان آغشته به دعا رستگاری نمی‌داند  
ابرها مدیون باده‌ایند  
بخور می‌گردانم بر سخن‌های مرده  
آدمی کشته‌ی خدا و شیطان  
پیاله‌ی چلیده‌ی شراب  
بر فرق کائنات  
ای کولیان  
کدام آواز در را می‌کوبد  
ای شراب‌ها  
به جام‌ها در اُفتید  
ای مشک‌های شراب  
برقصید به کامروایی  
گل‌ها از بی‌آبی به روی خود خَم  
جوانی عشق، پژمرده  
کسی قواره‌ی بوسه‌ها را اندازه نگرفت

کودکان در قن‌داق اضطراب پیچیده  
 هر نفسی به سلول انفرادی می‌ماند  
 بگذار سکه‌ی لعنت بفروشند  
 بذره‌های پراکنده به شوره‌زار  
 دست‌ها سخن می‌گویند  
 خورشید هم که نتابد  
 نور هم که نباشد  
 حرف دهان را می‌فهمند  
 می‌نویسند و قطار کلمات را  
 بر کمرمان می‌بندند  
 اسپند به دهان آتش می‌پاشند  
 عجول از پهلوی دریده می‌زاینند  
 مبهوت بر پهلوی دریده می‌گیرند  
 دست‌ها شعر می‌شوند  
 کاغذهای نانوشته و لاجورد را  
 به بایگانی می‌سپارند  
 آهن‌های عاشق را  
 به پایداری ستون  
 پیوند می‌زنند  
 هر دم ساز را کوک می‌کنند  
 تا گم نشویم  
 این قبه‌ی نیلی‌رنگ  
 دریافته است  
 که زیر این آسمان  
 چیز تازه‌ای نیست  
 سرگشته در ذات بی‌پایان خود  
 در فاصله‌ی میان خدا و انسان  
 زمین، رنگ‌ورورفته  
 چون بایگانی متروکی  
 در بستر کهکشان  
 فراموش می‌شود  
 خورشید در رود سیاه می‌میرد  
 میان کبودی و سرخی  
 قلم سنگ‌تراش  
 نام زمین را  
 به سوگ  
 مزه‌مزه می‌کند  
 چشم‌ها به بطالت  
 نام‌ها غوطه‌ورِ ظلمت  
 پنهان می‌مانند  
 هر پهلوی دریده‌ای بوی سهراب نمی‌دهد  
 آیا خمره‌های پنهان در ماه  
 درز کشت بهاره را  
 از زمرد زایش

بارور خواهند کرد  
 بخور بگردانیم گرد بیابان  
 سوار  
 منقلب چون موج  
 به دور انوار طلایی خورشید  
 می‌چرخد  
 در هر گناه  
 فضیلتی کوچک  
 بر شرارت شیطان پنهان بود  
 هیچ قتلی را فضیلتی نبود  
 در کدام ضلع این هندسه ایستاده‌ای  
 پیامبر قربانی؟  
 زمستان است و گندی رویش  
 آسمان چون بیرِ گرسنه  
 به زنجیر می‌غرد  
 این چه خدایی است  
 که می‌پرسد  
 چرا غزال را بوسیده‌ای؟  
 آیا بهار در دست‌های گل‌فروش به بازار می‌آید؟  
 گل سرخ بر گونه‌های شکوفه خواهد بست؟  
 ترس و شرم، کفن‌پیچ خواهند شد؟  
 خطوط صورت عمیق و سرد  
 هندوانه‌ای به ظهر تابستان  
 «بکتاش»  
 گلی که سیاه‌دم به خاک می‌رود  
 پرده‌ی حریرِ عشق  
 که دامن به زمین می‌ساید  
 قرار بود مرزها را چوبیل بکاریم و بابونه  
 زمین  
 چون دوشیزه‌ای  
 چشم‌هایش به سایه‌ی سرمه در آمیزد  
 تاک‌های عالم  
 شراب‌هایشان را در چشم‌های تو  
 به خمره بسپارند  
 تنها  
 زینت شعر  
 بر زیبایی می‌افزاید  
 مرا مترسان از مرگ  
 بیا به دیدار پریشانی‌یال‌هایی  
 که زمین خوردند  
 این آتش  
 تا رستاخیزِ زندگان  
 بر پاست  
 هیچ بوسه‌ای

طعمه‌ی موربانه‌ی فراموشی می‌شوند  
در مقابل دیدگان بی‌تقصیر  
نه نسیمی می‌وزد  
نه محبوبی برمی‌گردد  
در میدان حرب  
بیا به کوچه‌هایی  
که پیامبرانش آواز می‌خوانند  
و به عدالت  
با کنیزکان  
شراب می‌نوشند  
بنوش ای کسی که بر جانم تسلط داری  
دیگر هیچ خدایی  
به دنبال خون آدمی نمی‌دود  
چشم‌های کال را  
به مستی مشک‌های شراب  
روان می‌سازیم  
در دنیایی که دانیال دانش  
شلال گشته  
بر کوهسار و دشت  
آفتاب عشق می‌گیرد.

لب‌های زمین را  
مرطوب نکرد  
تنها تسلیت تلخ  
آدم‌های مرده  
به خاک می‌روند  
سخن‌های مرده  
پراکنده  
راه بر نفس می‌بندند  
گل‌های رُز  
در سبد گلفروش  
دهان‌گشوده می‌خشکند  
و مثل کیوتر کیود  
به هر جا پرانده می‌شوند  
قطعات کوچک ابر  
مثل قو  
بر روی دریا آرام  
شناکتان  
می‌گذرند  
کم‌کم  
عاشقان سر از خواب گران‌بار  
برمی‌دارند  
این زمینی نبود که به خاطرش  
آن همه رنج  
به تحقیر کشیده‌ایم  
اشک و دعا  
همه را فرا گرفته  
طاعون بر دروازه‌ها  
نگهبانی می‌دهد  
برگزیدگان در امانند  
محبوب مثل شب  
خاموش و پیچیده  
مانند غروب  
آتشین و اندوهناک  
واژه‌ی خوبی را  
برای تسکین  
نیافته است  
فرار و بی‌قرار  
بر تاس دل  
هذیان نحسی جیوه‌ی شب  
تمامی سیزده‌به‌درهای نرفته را  
گریبان می‌دراند  
دست‌ها  
شفادهنده‌ی احساسند  
آرام

### درباره چیزی که بکتاش به من گفت

بکتاش چیزی نگفت که بعدها  
بارها و بارها در ذهن من تکرار شود  
چیزی گفت  
که فکر نمی‌کنم به ناتوانی‌اش برمی‌گشت  
یا به بلوغش  
و مهم نبود که چیز بزرگی را پس می‌زند  
و یا چیز کوچکی را  
و نمی‌خواهم بگویم  
او  
دنبال روزی می‌گشت که یک «نه» بگوید.

نوشتن درباره بکتاش  
برای من مثل حاشیه‌ی سکوت است  
شبهه تقبیح مرزها  
یا حتی  
یک انگاره  
بر نوک زبان  
درباره‌ی مادر

منظورم این است که  
ربطی به خیر و شر ندارد.

یک هنرمند  
به طور عام به قورباغه فکر نمی‌کند  
و علیه آسمان قسم نمی‌خورد  
یک هنرمند  
ممکن است  
در ارتباط و یا بی‌ارتباط با  
سقوط ارزش پول  
اپیدمی  
و سنگینی گلبِگِ آخرین گل‌رز برای مریم حرف بزند.

من در کتاب‌ها  
فرشته‌ی ای را دیده‌ام که اصرار کرده بر شروع علف.  
من پاره‌ی ذهنی را دیده‌ام که ارسال شده  
تا چشمی را خیس کند.  
من یک سپیده‌دم را دیده‌ام  
که خسارت زده است.

من فکر می‌کنم این شعر  
می‌خواهد از قبر بکتاش فاصله بگیرد  
و نمی‌خواهد سرو شود در یک بشقابِ تئوری  
برای بلعیدن.

من نمی‌خواهم مثل یک نقاش  
یک قوسِ پلیتیک بکشم بر آسمان  
تا شیطان را معاف کنم از خدمت در زمینه‌ی اشاعه‌ی نفی  
پیام او رسیده است  
و طفلک آینه  
واقعا زحمت کشیده  
تا لمحهای در چشم من بدرخشد.

ای فریبِ نعمانی!  
که باعث شدی دوام بیاورم  
ادامه بده  
با توان پمپاژ یک خط کوکائین.  
ای سطر ژاژخا!  
از دعای مردم  
بپر توی شعر خودم  
مثل عمارتِ ذهن عمه شمسی کسخل.

من  
به هر ترتیبی که شده  
کورمال کورمال  
کلید لامپ‌ها را پیدا می‌کنم  
و کتاب تاریخ را  
حتی اگر بشکنم شیشه‌ی عطری را  
که بوی آن  
دیگر به مشام تو نمی‌رسد.

«نهج‌الطلايه»

روسياه وحوشم  
تاج خار بر سر به سربر نشسته‌ام  
تا باز دوباره کی چه وقت از نار بگذرم  
به تاول‌هام بتاب و بگو  
هجرت میانه‌ی رفتن بود و ماندن  
عزیمت آن بت‌واره‌ی عظمی  
که تبر بر دوش بتان دیگر نهاد و پا بر فرق ما  
که مردمانیم  
که مردگانیم

مردم!  
به تکایا روید و درهای سبز آهنین بگشایید  
پنجه در پنجه فرو برید  
آن‌چنان که با خیبر کردید و با شما کردند  
آن‌چنان که در غار کردند و غار با شما کرد  
در تپه‌زاری احد و واحد  
از یک سو شمشیر می‌بارید  
و از دو سو سوده می‌نواختتان

مردم!  
به تماشا روید  
شما را می‌نمایانند و می‌مرهمانند و می‌مغفرتانند  
شما را مردم!  
شما را که مردگانید و تار عنکبوتان  
استوارتر بود از میثاق لب‌هاتان به وقت وداع  
شما را که ورد تن‌فروشان  
طنازتر بود از لرزش تارهایتان به وقت نیاز  
شما را مردم!  
شما را....

مردگانیم  
صوت محزون الفیم و در سکون یا منقلبیم  
از تپاول گذشته‌ایم و غمینیم  
تار صوت و موی مادران رحیلیم  
قرین درهای سبز و آهنین  
پنجه در پنجه با پنج نشان  
ما را به سبز شال ابریشمین خفه خواهند کرد  
به فریاد نخواهیم رسید  
سواری سپیدموی  
بر کران خونین خیابان دست کشید و پرسید  
این نعش کیست که می‌خندد بر انگشتی؟  
آنگاه به انتهای کوچی شب‌مردگان اشارت  
و تلاوت کرد فرازهایی از نهج‌الطلايه  
به پیش غریبان دل‌افکار از های و هوی شبانه!  
به پیش زنان بچه‌دان رها کرده در جبال ظلامه!  
به پیش ندای غوکان باران گم‌کرده!  
به پیش سوی معبد سیه طالعان شمع مرده!

پای فرارم را می‌خواستم  
آن پا که مدام لگد می‌زد به سینه‌ی گورم  
آن پا که در خرابه‌ها به حرامیان تاوان می‌داد  
و مشک از دوش بی‌صاحب تو برمی‌داشت  
آن پا که در نیمه راه قتالت می‌لرزید از شعف

پای فرارم را می‌خواستم  
لرزنده  
خون در چشم  
بازو رها کرده در تندبادی فراخ  
پشت کرده بر کون و مکان  
تَف کرده در سنگ و زمان  
پای فرارم  
آه!

پای فرارم به درک در سافلین اسفل  
و آن‌چه تابناک است و آتش نیست  
مرده است و خاکستر نیست  
نبات است و نامی نیست  
فانی به کمال است و جمال و جمال و جمال

پوران کاوه | بهمن ۱۴۰۰

عملیات کنسل نشده  
تمام دنیا دارد  
سیاه سرفه‌های مرا سپید  
و تو را  
روسپید  
ترجمه می‌کند.

زود دیر شد  
پیامم نرسید به دست  
دو بال کم بود برای پرنده‌های آزاد  
تا آن را به تو برساند

ناهید کبیری | دی ۱۴۰۰

برای شاعری که ستاره می‌شود

شب می‌آید  
شب می‌آید  
سه‌شنبه‌ها را  
آه ...  
تاریک می‌کند  
خنده‌ها را تاریک می‌کند  
صداها  
دیدارها  
و کلمه‌ها را ...  
رویاهای تو اما  
رویاهای تو  
آبتین!  
ستاره ستاره  
ستاره می‌شود و  
تو را به آسمان‌ها می‌برد  
فراتر از ابرها می‌برد  
حالا بگو  
بگو  
کدام ستاره  
در کدام ستاره استحاله شدی  
تا از پشت این همه شب  
شاید  
پیدا کند «رابعه»  
نشانی خنده‌های تو را ...

آینه‌های ذهنم را تنظیم می‌کنم  
با حرکاتی ماریپیچ  
روزها را دور می‌زنم  
تا برسم به رد پایت  
به توافقی‌نامه‌ی خنده‌ات  
به کروکی سبز کلمات  
خطر را می‌هشدار می‌دهد تا بلوی ورود ممنوع  
بلندگو مدام، توقف را اعلام می‌کند  
اما من  
تنها آژیر قلبم را می‌شنوم  
می‌رسم به چراغ‌های چشمک‌زن خیابان آزادی  
آژیر ادامه دارد  
انگار گویای پیام مهمی است!!!  
می‌رسم به رد زنجیر پاهایت  
وقتی که هنوز هیچ حکمی به تعادل نرسیده  
گسل‌ها دهان باز می‌کنند  
خنجری گرسنه از سینه‌ی زندگی‌ام بیرون می‌آید  
بخیه‌های جا مانده روی پوستم را می‌شکافد  
نعش خودم را به دوش می‌کشم  
و ادامه  
در تاریکی گسترده‌ی روز  
می‌گذرم از میان غلظت دود  
از کنار پل‌های ویران  
که مانند کتابی مقدس  
واسطه‌ی پرچم‌های سرخ و سفید بودند  
امانم نمی‌دهند سرفه‌ها  
سرفه  
سرفه  
س  
ر  
ف  
ه

انفجار

گوش کن

شبیه این روزهای بکتاش آبتین (که در کُما بود)

چشم دوخته‌ام به دریچه‌ی کولر  
سکوت و اندکی وزوز ماشینی در ساعت چهار بامداد پاییزی  
از لای پرده‌های دریچه  
هیولاها یکی یکی بیرون می‌ریزند  
هیولاهای کوتوله‌ای که حاصل خیره شدن و تمرکز من هستند  
یکی دوربین به دست دارد  
یکی اسلحه  
یکی حکم قضایی ورود از دریچه  
اتهام: «خیره شدن در خیال نوشتن شعری تازه»  
مرا در گوشه‌ای می‌نشانند  
داد و بیداد می‌کنند  
سکوت وزوزی را می‌شکنند  
دفترها و کتاب‌ها را به هم می‌ریزند.  
هرگز فکر نمی‌کردم نتیجه‌ی خیره شدنم به آن دریچه‌ی لعنتی  
این باشد  
بیش‌تر به دنبال فرشته کوچولویی بودم  
با لب‌هایی گرد و نگاهی که می‌خندد.

بالاخره آمد، گرچه دیر  
هیولاها او را ندیدند  
او هم آن‌ها را ندید  
همان گوشه کنارم نشست  
دست کشید بر پیشانی‌ام  
فندک در آورد و سیگارم را روشن کرد  
گفت: چرا نگرانی؟ نگران نباش!  
- من همیشه اینطوری‌ام، اینطور که نگران به نظر می‌رسم  
چشم‌هایم را بست: آرام باش، تو فقط خسته‌ای!

چقدر گذشت نمی‌دانم  
چشمانم را باز کردم  
قفسه‌ها ریخته، کتاب‌ها پخش زمین  
هیچ کس نبود  
همه رفته بودند

آبتین!  
آن مفلوک‌ها  
دستت را دستبند و پایت را زنجیر زدند  
قلمت را با چه مهار کنند؟!  
تو از زنجیر گریختی  
آن بیچاره‌ها ناگزیر از بند افکار تو اند  
گفتند زندانی هستی  
و تو همه جا بودی  
حتا داخل زندان!

بکتاش!  
می‌خواهند باور کنم که مُرده‌ای  
حال آن‌که میان ما  
فقط تو این فرصت را داشتی  
که بین مرگ و زندگی  
زندگی را انتخاب کنی!

تمام سلاح‌هاشان  
موشک‌ها و زرادخانه‌ها  
سپرها و باتوم‌ها  
بازجوها و جلادان  
سر و سپاه‌شان  
از تو می‌ترسند  
که قلم در دست  
نابودی‌شان را نشانه گرفته‌ای.

حتا مزار تو معضل آن مفلوک‌هاست  
چه شاهدی زنده‌تر از این؟!  
و نامت  
که ماندگارترین است  
بکتاش آبتین!

◀ | حمیده منصوری |

◀ | سیامک میرزاده |

ای شهید!

آبتین!

گام‌های شکسته‌ی ما

به نور نمی‌رسد،

خورشیدمان را ربوده‌اند

تو از آزادی بگو

از دشتی که می‌خندد

از چراغی که نمی‌میرد

از صبحی که می‌آید

از آن روز بگو

از آن روز شلوغ

که تابستان،

از شادی ما می‌خندد

آبتین

ای شهید

ما هرچه دویدیم،

نرسیدیم

ما در آن عصرهای مرگ

برای تو زندگی می‌آوردیم

دریغا

تو آزادی را در آغوش کشیدی

و با مرگ رفتی

با مرگ تو،

هزاران پرنده از سینه‌های ما گریختند

و به نزد تو آمدند

خورشید اما

هنوز در خیال تاریکی

محبوس است...

(مثنوی)

پیشکش به خاطرهی خطیر و یاد یگانه‌ی رفیق مبارز جان بر

سر آرمان نهادهام، (بکتاش آبتین)، که چونان ستاره‌ای سرخ در

آسمان زندگی‌ام

درخشید و

جست و

رفت...

چکید قطره‌ای از خون سرو روی تنش

شکفت غربت یک دشت لاله از بدنش

به روی بال کلامش نشسته شب‌نم صبح

تو گویی از پر پروانه می‌چکد سخنش

هزار قافله‌ی استوار استدلال

شکسته‌اند در اقلیم لفظ راهزنش

چنان رسیده به ترکیبی از تحیل و نور

که می‌تواند از آئینه رد شود بدنش

به یک اشاره‌ی لب‌خند در شکست افتاد

خطوط وحشی شلاق در مصاف تنش

شکنجه گفت که تسخیرناپذیر است آن...

... دژ اراده‌ی خودکامه‌کوب صف‌شکنش

چنان به هیمنه گردن کشید در شب دار

که از هراس فشردند بر گلو؛ رسنش

کبود! جای نگاه طناب مانده هنوز

به روی گردن فخرآور فلک‌فکنش

قلندرانه بر آهنگ مرگ می‌رقصد

در انحنای گلو، گیسوی فرافکنش

در اوج دار به انکار مرگ رفت انگار

نشانه‌اند توگویی بر اسب ترکمنش

هنوز مزمزه‌ی نام سرخ یارانش

در آن سپیده‌ی خونین می‌آید از دهنش

مگر مزار ستم‌گشته‌ی من است اینجا

که از زمین به‌در افتاده گوشه‌ی کفنش!!

پدر چو خوشه‌ای از خاک خاورانش چید

شناخت مادرش از آستین پیرهنش\*

به خوابم آمده بود از میان سایه و دود

که در میانه گرفتند بازوان منش

اگرچه نیست ولی پرسه می‌زند شب و روز

میان خاطره‌هایم هوای آمدنش

— بایستید و بگیرید استکان‌ها را!

به یاد دوست، به یاد دل جهان‌وطنش...



◀ | سعید یوسف | ۱۸ دی ۱۴۰۰

برای بکتاش آبتین، عضو کانون نویسندگان ایران، که امروز درگذشت

گنجشگی می‌چکد ز پره‌اش  
ماهی زند غلت در حوض نقاش  
بیچاره بکتاش، بیچاره بکتاش

حاکم گذر می‌کند در درشکه  
هورا کشانی به گردش ز اوباش  
بیچاره بکتاش، بیچاره بکتاش

چون «کور باش» است و «کر باش» فرمان  
بر فرش تن جای شلاق فراش  
بیچاره بکتاش، بیچاره بکتاش

چون زخم ملت دهان می‌گشاید  
آید رذالت به دستش نمک‌پاش  
بیچاره بکتاش، بیچاره بکتاش

فرزند ملت به زندان دیوان  
شد آش‌ولاش و از او مانده این لاش  
بیچاره بکتاش، بیچاره بکتاش

جرمش چه بوده‌ست فرزند ملت؟  
حق جُسته و ز حق سخن گفته او فاش  
بیچاره بکتاش، بیچاره بکتاش

\* اشاره‌ای تلویحی به فروغ تاجبخش، مادر جان‌فشان راه آزادی و برابری؛ انوشیروان لطفی که با کنار زدن خاک گورستان خاوران، پیراهن پسر را شناخت و خاوران را رایت افراشت

◀ | سهراب مختاری | فوریه ۲۰۲۲

به یاد بکتاش آبتین  
درجی گشوده است  
به سرخی گریخته  
از کلانله‌های  
سوخته‌ی  
زعفران.

تو، با تاریکی تنها،  
خلخال کبود آسمان بر پای  
در دره‌های هیام،  
روی دست‌ها  
ایستاده‌ای.



▲ ابوسعید اسدی



▲ علی خالق

## آثاری از هنرمندان تجسمی برای آبتین

| محبوبه ابراهیمی |

پس از فاجعه‌ی قتل بکتاش آبتین، که اهل فرهنگ را در بهت و خشم فرو برد، شماری از هنرمندان با خلق آثار هنری به این رویداد تلخ واکنش نشان دادند. تعدادی از طرح‌ها و نقاشی‌های منتشر شده در فضای مجازی را برگزیده‌ایم که در ادامه خواهید دید.

▼ مهدی سلیمانی



آلاله امینی ▼



همایون حیاتی ▲



◀ Georg Silli



مانا نیستانی





▲ لقمان پیرخضرائیان



▲ امیرمحمد قاسمی‌زاده



▲ هادی حیدری

▼ مجید عبدالمهینیا



▼ یلدا شجاعی





▲ حمید نیکخواه

▼ آرشین آگشته



▲ خورشید کم‌گویان

▼ ستاره ضابطیان





محسن هادی ▼



بهزاد شیشه‌گران ▲

رضا اولیا ▼



## بیانیه کانون نویسندگان ایران



۱۳۸۸ خرداد

## حاکمیت آزادی‌ستیز بکتاش آبتین را به قتل رساند

مردم ایران!

آزادی‌خواهان ایران و جهان!

بکتاش آبتین (۱۳۵۳-۱۴۰۰)، شاعر، فیلم‌ساز، و عضو دلاور و برجسته‌ی کانون نویسندگان ایران را سرکوب‌گران آزادی‌گش عامدانه به قتل رساندند.

بکتاش آبتین روز ۱۲ آذر ماه با علایم آشکار کرونا به بهداری زندان اوین مراجعه کرد و تا سه روز بعد از آن بدون دریافت هیچ درمانی در مسیر میان بهداری و بند سرگردان بود. در روز ۱۵ آذر وخامت حال آبتین به جایی رسید که زندانبانان او را شبانه و در بی‌خبری کامل به بیمارستان منتقل کردند. با آن که دو روز بعد با پی‌گیری خانواده و هم‌بندان آبتین سرانجام آشکار شد که او در بیمارستان طالقانی بستری است، اما مسئولان زندان و بیمارستان هم‌چنان از دادن هرگونه آگاهی درباره‌ی بیماری آبتین امتناع می‌کردند. آبتین به تخت بیمارستان زنجیر شده بود؛ بدون ملاقات و بی‌هیچ خبری از بیرون. بدین‌گونه، ده روز حیاتی ابتدای بیماری در زندان و در بیمارستان طرف قرارداد زندان زیر فشار نیروهای امنیتی عامدانه تلف شد. روز ۲۲ آذر ماه، بدن نیمه‌جان آبتین به بیمارستان دیگری منتقل شد و روند درمان در شرایطی وخیم آغاز شد. بیماری، عوارض آن و فشار روانی ده روز نخست، ذره ذره جسم آبتین را تحلیل برد. روز ۱۱ دی ماه، پزشکان به ناچار او را به خواب مصنوعی فرو بردند تا شاید بتوانند او را از مرگ تدریجی تحمیل‌شده نجات دهند. ظهر ۱۸ دی ماه، قلب پرشور بکتاش آبتین ایستاد و برگ سیاه دیگری به جنایت‌های جمهوری اسلامی افزوده شد.

بکتاش آبتین شاعری آزادی‌خواه و آزاداندیش بود که عمر کوتاه و پُر بار خود را دست‌مایه‌ی شورانگیزترین سروده‌های خود کرد؛ از رنج و شادمانی مردم نوشت و سرود آزادی را با همه‌ی وجود خویش زیست و جان گران‌قدر خود را فدای آزادی و آرمان‌های آزادی‌خواهانه‌ی کانون نویسندگان ایران کرد. او فیلم‌سازی شجاع و خلاق و مستقل بود که بی‌هراس از دیو مخوف سانسور زوایای زندگی انسان ایرانی را به تصویر کشید و صدها تصویر، ایده، و شعر ناسروده را با خود به آغوش خاک برد.

دریغاً که سرکوب‌گران ظلمت‌خو این هنرمند مردمی و آزادی‌خواه را در اوج خلاقیت و بالندگی، در روز روشن از مردم و جامعه‌ی ادبی و هنری ایران ربودند، به زندان‌اش افکندند و عامدانه با اخلال در روند درمان‌اش، چراغ پُر فروغ جان عاشق و شیدای او را در برابر طوفان بی‌داد نهادند و خاموش کردند.

کانون نویسندگان ایران چنان که پیش از این بارها اعلام کرده است، حاکمیت جمهوری اسلامی و دستگاه قضایی و امنیتی آن را عامل و مسئول فاجعه‌ی مرگ و بلکه قتل تبه‌کارانه‌ی بکتاش آبتین می‌داند و صدای دادخواهی خود را به گوش جهانیان می‌رساند و از همه‌ی آزادی‌خواهان، نهادهای مستقل هم‌سو و مدافعان حقوق بشر می‌خواهد چشم بر این جنایت نبندند و فریاد اعتراض خود را رساتر کنند.

کانون نویسندگان ایران هم‌چنان نگران سلامت سه عضو زندانی خود، رضا خندان مهابادی، که هم اکنون با بیماری کرونا دست‌وپنجه نرم می‌کند، کیوان باژن و آرش گنجی و همه‌ی زندانیان سیاسی و عقیدتی است و بیم آن دارد که هر آینه با تداوم سیاست‌های جنایت‌کارانه، فاجعه‌ای دیگر به بار آید.

کانون نویسندگان ایران با ابراز تسلیت قتل بکتاش آبتین به خانواده، یاران او در کانون نویسندگان ایران، و جامعه‌ی مستقل فرهنگی کشور و اعلام تعهد به ادامه‌ی راه او در مبارزه با سانسور و دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استتتا در مراسم بدرقه و خاک‌سپاری او در کنار خانواده‌اش خواهد بود.

کانون نویسندگان ایران

۱۸ دی ۱۴۰۰



کانون نویسندگان ایران